



## در باب لطافت

در علم نحو و صرف زبان اردو و شاه جهان آباد و منطق  
و دیباج و بیان و عروض و قوافی با تفصیل محاورات  
و دیگر قوافی نظم و نثر زبان مذکور نصف اول آن تصنیف  
میر انشاء اللہ خان مرحوم و نصف ثانی مولفہ  
مرزا محمد حسن قتیل مرحوم  
که در تحقیقات این زبان از ابتدا ای رواج  
ارد و تا حال پسچیک تالیف بدین تفصیل و تنقیح نشد  
در بلاد مرشد آباد بمطبع .

- افتاب عالم کتاب مطبوع شد -

۱۲۶۶

در ماه رجب المرجب سنہ ہجری .

## التبایین

واضح باد کہ این کتاب حسب مناسبتی فائز بن بستم سنہ  
۱۸۳۸ کہ بنا بر ممانعت طبع ثانی بدین اجازت طابع اول  
است داخل بہی رجسٹری گورنمنٹ کرد بدین چشم  
آہست کہ کسبی فصل طبع ثانی آن نہ نماید والا لائسنسہ

آن خواہد بردہ است \*

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6241

CHECKED 200

# هوالمود والحمدید

بهرترین قاعده که قصصی بدیع البیان محتمل زبان آرائی و پهلغائی  
فصیح البیان با سخن سخن پیرائی بیان مضامین را بران  
اعمال نهند و آنرا اصل الاصول اظهار مطالب خود گردانند  
حمد آیزدی و ستایش داورائی است که بحکمت و طاعت  
کامله او در یابی لطافت و جوهر و فصاحت در زبانها جاریست  
و تالی معانی در اصداف الفاظ بحور مختلفه و اوزان مشوعه  
متمالی و سخاوت و سلام بر مورد افصح العرب و العجم که  
دقایق صنایع لفظی و حقایق بدایع معنوی بر اصحاب فطنت  
و ارباب خیرت کشاد و بشحواهی و ما ارسلناک الا رحمة  
للعالمین گم شدگان تیه حملالت را بسر منزل هدایت رسانید  
ذات پاکش معجزات خفیه زمین و آسمان و اسرار  
موجودات کن فکان حل برینمای کفر از نام نامیست ستر کز لایح  
و متحائل و تحقیق دشنا بر آل و اصحاب آن حضرت که وین  
و ایمان را ارکان اند و ذات آنها برگزیده موجودات رباعنی  
عناصر چه از انسی و چه از جان \* صلی الله علیه و علی آله  
و صحابه الطیبین الطاهرین اجمعین \* نوشته نیست که  
چنانکه برای عربی و فارسی و دیگر زبانها قواعد صرف و نحو

و اصول معانی و بیان و غیره مقرر است و جمیع ضمایع و بدایع  
 در کتب و دفاتر منحصرا از ابتدای ترویج زبان زبخته که بنام اردوی  
 معلی موبستوم و مشتهر شده تا حال که صد با هیال فنی نگذرد و کتابی  
 حادی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نشر ضرورت دریافت آن  
 می باشد مولفگی نشده بود لکن در شهریور سنه ۱۲۲۲ مهین  
 اشیا الله خان متخلص با نشانی تالیفی بکار برده حسب وضع خود  
 که مایل بمراجحه تمسخر بود ضبط اصول و قواعد عربی و نحو  
 اردو و تقیانس قواعد مقرر در عربی و فارسی و بهم بایجاد طبیعت  
 خود قرار واقعی نموده و برای نصف ثانی آن که مراد از منطق  
 و عروض و قوافی و بیان و بدایع باشد مرزا احمد حس متخلص  
 نقیلیل را شیوه یک تالیف آن گردانید و کتابی مهذب کرد و آنرا  
 موسوم بمهدی بر باری لطافت و اردوی ناطقی حیانت چنانکه در خطبه ذکر  
 نموده و اگر چه مرزا احمد و ج تیم قصید التقاط و تالیف این  
 جلوبم که بر و محمول شد از کتب سده اول و نموده حسب لیاقت  
 خون بانجام رسانید اما در عروض و قوافی و غیره تمسخر و استهزاء  
 بیزه نموده و علم منطق را بسبب جهالت و نادانیت از آن  
 مسخ کرد تا بحدیکه علمای ذیشان را که این علم بر تحریر و بیان  
 نشان می زبید اعتنا هم با نسوا از صحیح و غیره از آن جنس است

که اطفال چند سبب قبول نه بنامی و همتی اکتفا باشند و حکیمی بر سینه  
 وقت آنهار سیده قصد همواری خطوط و سطوح نام هواری پیش  
 ماید و در آنی منطبق لگه چه بعضی گفتگو می علوم دیگر هم بنا سبب  
 احسن لیاقت چرخ و تعدیل از کپا دارد و چند جاز که و لغزش  
 واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مشتغلان  
 تعلم زبان اردو و دستورهای آیین زبان بس نسخه عجیب  
 و تالیفی غیر عیب است که هر جنس افاده و استناد از آن  
 امکان دارد و ارباب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مضرع  
 پیشه و \*ع \*هزل بگذارد و بردار \* صرف بنظر تعلم  
 زبان اردو ملاحظه کنند البته عقل در خصصت می تواند که در خصوص  
 در بین عرصه که نیات از انکین صاطنعت بر طایفه مضر و  
 بترویج این زبان است و برای انگر یزان چر لید اورد و هند و هندستان  
 که در مد ارش عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب تنها است  
 مفید و کار آمد است و بهمین نظر از عرصه قریب پنجاه سال مکرر  
 مردمان هم در گمانند و هم در بلا دیگر عزم طبع آن نمودند و نگار  
 بسبب اشتغال آن بر مصطلحات جدید چون وقتی پیدا نموده و هم  
 بمسئله کتاب این نسخه هر جا که دیده شده نامایحسب مستحق بود  
 بالفعل جناب فضیلت انتساب نمودن علوم عقایه بسین اصول

نقشای اقلیدس ثانی در تحریر الهندی عهد در منطق و تشریح کشف  
غوامض طبیعیات افلاطون ز من در الهیات مولوی محمد  
سیح الدین علی خان بهادر ادا اجم الله حشمت و بریکانه نویوان  
دیو لاهی جناب عالیہ متعالیہ نواب امیرالنسیا بیگم صاحبہ دام  
افعالها بنظر شدت ضرورت نسخ متعدد بهم رسانیده عزم طبع  
این کتاب پیش نهاد خاطر خاطر فرموده به پیشقت تمام  
تصحیح آن بعمل آورد و نذوبنده عاصی الراجی لرحمة ربہ العالی احمد علی  
الگو پاسوی و طنا و العری نبارا شکر یک تصحیح و ماموز  
با تمام طبع آن ساخته و اگر چه در تصحیح آن زمان کثیر صرف  
شد و در حقیقت زیاده از تصنیف و تالیف صعوبت و  
محنت بهم رسید مگر الحمد لله که حسب خواهی مہذب و مطبوع  
شد الا در فن منطق این کتاب جناب ممدوح توجہ کلی بنظر یک  
پیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی بہ تصحیح افلاطون  
نہ پرداختہ کہ در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخہ جداگانہ  
می شد و ہم غرض اصلی از طبع این کتاب کہ استفادہ متعلمین  
زبان اردو است موقوف بر دریافت آن نہ بود لهذا عاصی بہتم  
طبع درخاض فن منطق نقطہ تصحیح مراد مولف را مد نظر داشته اعلی  
کتاب دفع نمود و باعانت تصحیح پروت سرد دفترش نویسان

هفتم سستگ ربای گوی سخنوری از مشایخ دهر محلی به جمیع  
 قضایا پل میرا از سیئات در زایل ادیب و خید مولوی محمد سید  
 جایستی هم طبع و ابداع آفتاب عالمیاب واقع در بلده بر شده آباد  
 محمد قطب پور در مکان شیخ محمد با یوسف صاحب از دست  
 بخشی و از ثمنی بند و مبی و غیره باه تمام رسانید باین امید که از بطن  
 کبیرا اثر جناب خداوند نعمت مبین عدل و رافیت حاتم عفت  
 فلا بطون دهر بیانیه مستثنی عن الالقاب هنری تاد نسین  
 صاحب سواد را اجنت نواب گو در جنرل مرست مد آباد گذر شده  
 را سید بسند نافه بذریعه جناب فیض ماب محمد روح  
 بیشتر قبول ملا زمان جناب عالی کیو این رفعت تریا تروت  
 مریخ صولت بطار د شمت امیر الامرا ملا ذو لمجای پشرف  
 و نجبا ناظم اعظم مملکت بنگال نواب منتظم الممالک محسن الدوله  
 فریدون براد سید منصور علی خان بهادر نصرت جنگاب انچه  
 طالع را افند می پوشد العالمین معرفت شود  
 و اگر قبول افتد زهی عز و شرف

### رباعی

۱۶۱۶ ن. بارس آب است \* فی الحال به وقت طلالت \*  
 هر چه با طر ج که در سنگ \* تحقیق که لعل به بها سند \*



## تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم بلاغت رفیق شاعری نظیر مورخ  
 شهیر مرزا آغا جان متخلص به سپهر پچمین عنوان شایسته چکیده  
 جو این اوراق تصنیفات انشیا فصاحت موج و مادی لطافت  
 سیح الدین محمد خان بهادر ز تمامه بزرده اجنای لطافت  
 بتصحیح فردان طبع فرمود تو گوی سفت درای لطافت  
 سپهرت بهر سال طبعش بگفت این است درای لطافت

# فهرست کتاب دریائی لطافت

خطبه	.....	۱
فهرست کتاب	.....	۵
<b>در دانه اول</b> از خدمت دریائی لطافت در بیان کیفیت زبان اردو	.....	۸
دو دانه دوم	منتخبین تیز محلات دهلی	۲۴
در دانه سیم	حاوی ذکر بعضی فصیحان	۶۰
تقریر	نواب عماد الملک	۷
تقریر	بهار آمل بانواب عماد الملک	ایضا
تقریر	مرزا صدرالدین محمد صفائی	۷۵
جواب	لا اله الا الله	۷۶
تقریر	مرزا کاظم اصفهانی	۷۸
جواب	از موسی عبدالفرقان	ایضا
تقریر	براتی بیگم	۸۵
جواب	از کنیز مولی کرم الرحمن	۸۶
تقریر	نور کنی باسیر غفر غیبی دیاری	۸۷
جواب	از میر غفر غیبی دیاری	ایضا
گفتگوی	شاگرد تفضل حسین خان با خورشید	
با دام سنگه	.....	۹۴
جواب	از خدمت گار زکوری	ایضا

۱۱۹ در دانه چهارم در مصطلحات دهلی

۱۵۹ در دانه پنجم در گفتار و مصطلحات زمان دهلی

جزیره اول در علم صرف

۱۷۲ شهر اول در ذکر صیغها

شهر دوم در شرح مخالفت و موافقت

۱۹۲ خروج و حرکات

شهر سوم در ذکر افتادن بعضی حروف از لفظ

۲۰۳ شهر چهارم در ذکر مصادر

جزیره دوم در مباحث نحو

۲۰۷ شهر اول در تعریف اسم

۲۱۷ موشحات سماعی

۲۸۱ شهر سوم در ذکر فعل

۲۸۷ شهر سیوم در ذکر حروف

۳۰۵ شهر چهارم در بیان قواید غروری

جزیره سیوم در علم منطق و دوران و سلطنت است

سلطنت اول در مباحث تصور مشتمل بر پنج شهر

۳۰۶ شهر اول در ذکر آنچه قبل از بیان مطالب

خروجی است

۳۳۰ شهر دوم در ذکر جزئی و کلی

۳۳۳ شهر سوم در تفصیل نسبت اربعه

۳۳۴ شهر چهارم در ذکر کلیات خمس

۳۳۵ شهر پنجم در ذکر معرفت

۳۳۶ سلطنت دوم در تصدیقات بشکلیات یازده بلده

بلده اول در چگونگی قضایای حملیه و شرطیه ایضا

بلده دوم در تحقیق مخصوصه و مخصوصه و غیره

بلده سوم در بیان محصله و معدوله

بلده چهارم در بیان قضایای موجهات بسیطه

بلده پنجم در ذکر موجهات مرکبه

بلده ششم در ذکر شرطیه متصله

بلده هفتم در ذکر شرطیه منفصله

بلده هشتم در ذکر غلصه مستوی و مکین و تقیض

بلده نهم در بحث تناقض

بلده دهم در تعریف قیاس و مباحث آن

بلده یازدهم در ذکر اشکال اربعه

جزیره چهارم در علم عروض

شهر اول در ترکیب و بساطت بحور ایضا

شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل

شهر سوم در تفصیل زحافات

۳۷۵	شهر چهارم در بیان خروج الفونظی و کتوبی
۳۸۷	شهر پنجم در تقطیع
۳۸۸	شهر ششم در ذکر سجده اول و ایشتهو
۳۹۶	شهر هفتم در ذکر اوزان رباعی
۳۹۶	<b>جزیره پنجم</b> در مساحت قافیه سشتکلمبر چهار شهر
ایضا	شهر اول در ذکر حروف قافیه
۴۰۸	شهر دوم در ذکر حرکات حروف قافیه
ایضا	شهر سوم در اظهار عیوب قافیه
۴۱۳	شهر چهارم در بحث ردیف
۴۱۵	<b>جزیره ششم</b> در علم بیان سشتکلمبر چهار شهر
ایضا	شهر اول در تعریف تشبیه
۴۲۳	شهر دوم در بحث استعاره
۴۲۵	شهر سوم در تفصیل مجاز
۴۲۶	شهر چهارم در نوکم حغن و قبیح کنایه
۴۲۷	<b>جزیره هفتم</b> در علم بدیع سشتکلمبر دو شهر و یک مباح
ایضا	شهر اول در بدایع لفظی
۴۲۹	شهر دوم در بدایع معنوی
۴۲۹	در تقسیم اقسام نظم و ذکر فوائد دیگر

باغ

\* \* \*  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ \* \* \*

شبی بی آنکه ده داوری را سزاوار است که زبان آدمی را  
 باغتهای گوناگون بنطاق آورد و پشت خاک را بقدرت کامله  
 گویا کرد \* \* \* **قطعه** \* \* \*

باشد این همه طبق از زقی فام \* رشک از قلم قدرت آرد \*  
 هر چه در عالم کون است از لیل \* می کند بنامه گبری ضرورت آرد \*  
 و گداهای تر و تازه صاواشته پیربابت پشت کس جناسه به معقولی \*  
 که خرد او نه قدمی در هر زبانه سخن شیرین بیانی عطا فرمود \*  
 به بار امت معجز قرین فرغانی زبان آوران عرب را ساکت نمود \*  
**قطعه** \* \* \*

\* \* \* **سرفقندور را خاک در شن تاج** \* \* \*

\* \* \* **جهان یک موج و ذراتش بحر موج** \* \* \*

بهر چه فید از هلاکتش بهره اندوز \* بتاریکی بیستین مشعل افروز \*  
 و گوهر شاهوار تحت تحفه آستان غیر الا و هیا و ایتمه ظاهرین  
 که هنگام جواب هر سوال شیر و فصاحت در قالب  
 تقریر ریخته اند و وقت تفسیر هر آیه از آیات آسمانی  
 پذیر ایا کلام در آیه ختم اند \* \* \* \* \* لیدیت \*

\* خواهی نجات خود اگر از شعله سقر \*

\* آبی تر از چشم مهر علی بس است \*

اما بعد حقیر آتم تراب اقدام فصاحتش الله متشخص بانثیا  
 ابن حکیم میر ماشاء الله جعفری نحفی گوید که چون بنایت لادریجا

متعال و اعانت اقبال بی زوال بنیض مجالست حضور فیض

گنججو و گوهر آبدار معین امارت و لعان بی بهای بدشان

وزارت شمشاد طرف ایستادن و الاباهی و گل همیشه بهمار

لاریج بیخوش وین بهای قوت بازوی خلافت عظمی و زور سر

پهمج سلطان کبری شمع افروز و دودمان بهمان شاهی نور

پیتانی دانش و کار آگاهی آنکه شربت نوش آب مسیح

هاید السلام مقابل آب خالص بیوه گفتارش حکم شوره آبی

در جنب شربت نیات حل شده در آب بقا دار و انتشار

طرف داسن جو د سس با غماز کهمال خود حضرت را که طاهوس

صحرای سبز نخیابت نهادنی است عرق بر رو آرد و بیغم  
 نسیم روح پرور کنکره خیر و سعادت و کهنهت دلنواز  
 بهارستان منجمد و ایالت امیر ابن امیر ابن امیر و وزیر  
 ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامراء اهل الوزرا امین الدولت  
 ناظم الممالک نو اب سعادت عینیان بومادر مبارز جنگ  
 شید الله و عابد لته و خضر خضون حشینه

\* سایمانی شوبکتی عالی جنابی \* ز بحر قدر او گدوون حبابی \*  
 \* ملاز حسروان هبیت کشور \* فلاطونی باقبال سکندر \*  
 مرافتنی راز لارم بیناکون در گذر ایندم و از جو بهار تربیت  
 و تعالیم ان جناب آب روان بخششی بگلوی تشنه امیر ساندم  
 روزی باین بندد امیر میارشاد شد که بنوعیکه زبان دانان پیشین  
 جوهر گران قیمت قوانین زبان هرنی و نثار بسی را بر نشسته نحر میر  
 کشیده اند تا فیض ایشان نصیب آیند صغان بشودد ایکثر خاطر  
 می گذرد که قوه انداز بان اردو که حکیم کل جمید لذید زیاده از زبان دیگر  
 تارگنی بخشش خان سامعان است و تا امروز در کتابی طراز آستین  
 کتابت نکرد دیده اگر پس می تو چنانکه باید و چند آنکه شاید  
 بتعزح و بسط تمام کلاکون چهارده شاهده کاخذ گردد هر آینه خالی  
 از ضیافت طبع معاصران و طالبانی که بعد ازین بوجه آیند نباشد بنا



عالی بنام چنان اهدا می نماید که روزی چند روزی شکر یک قلم کشته  
 بنام آیدت نسخه شکر تحمیل لغت و محاوره و صرف و نحو و  
 و متعلق و معروضی و قافیه و بیان و بدیع این زبان پر و از می بماند که باز  
 زبان مبارک بر آمد و اینست که آن حضرت را عرض از صرف  
 توجه باین ارشاد نفع رسائی فصیحان هاند و ابتدای نام این غلام  
 مستبکم است خوانده کلام انبیا که بهر حال که بهر هر ا چون قضایا  
 از آن گزیر نیست و نباشد ذخیره خیر و خیر و خاودانی در این دست  
 نامت بدامن توفیق آورده و ازین سبب که در عالم استغراق  
 به تحصیل لذات روحانی ابدی به کس رانی بار یا غفلان محض عالی  
 حضرت بهر مرشد و یاد کردن لطایف حضور اقدس که هر روز  
 با فضل و وسوسه بخار از زبان معجز بیان تر شکر می نمود و می  
 نماید و اثر خود بخود در صفیات اطلاق سعادت که تا قیام  
 بقیامت شکی نیست و هر ساعه می نوشتیم و می رسم و خواهیم نوشت  
 حسن خدمتین بجای آوردیم و می کرم این همه فرخنده بدست  
 بنام که تنها در گام هر چهاره این نقیض بدیع کشیم بهر زانچه حسن  
 قتل را نیز که رد کرده اولی تا من رسو کرده من و پسندیده او  
 سنده این کبر هم زبان بوده است و از غرض سن میانه سن و او  
 در هر چیز حصه برادرانه فرار پذیرفته شکر یک این دولت ابد

هت ساقم و با هم چون منقر شد که خطبه کتاب و لغت و محاوره  
 از دو و هر چه صحت و ستم ان باشد و معطای است شایسته همان  
 آماره علم هرشت و نحو این زبان را را اقمه مذنب یعنی کمترین  
 بنده در گزیده آن سپان جاده اشانه و منلاق و عرض و قانیه  
 و بیان و بدیع را او بنده قلم در آرد و چون بنده را بیشتر بنظم  
 سه و کار بنده و انور با بنظم و نثر هر دو چند سطر می که میرنویسم  
 نگاهد انست بن ان نیز موقوف بر پسند او است سواى لفظ و  
 مجاوره و انچه ملاح از دو و خاش در عبارت همه مقبول خاطر  
 فقیر گشته و در نسیم کتاب هم که صاحب جار نام با کبزه  
 ات مشارک بکه بگر هم دو نام از زبان را قسم چکیده  
 یکی از شازناطسی از من جهت که بار شادناظم المابان بهادر  
 تا لیف پذیرفته و دیگر بجز السعادت و دو نام دیگر دو  
 گوهر است که از نسیان زبانش بارید و یکی دریا فی لطافت  
 دیگر حنیفیت اردو پوشت پید و نند که این دریای لطافت  
 مشتمل است بر یک صدف پر از گوهر سلطان پسند و  
 هفت جزیر و وسیع تنفعیاش اینکه \* صدف \* بنیچ در دانه  
 بیسم آرد \* در دانه اول \* در بیان کیفیت زبان اردو  
 \* در دانه دوم \* متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد

\* در دانه سیدوم \* حاوی ذکر بعضی قصصیان \* در دانه چهارم \*  
 در آراستگی تاج بیان جمعه اهر شرح مصطلحات شهر مذکور  
 \* در دانه پنجم \* در بعضی الفاظ و مصطلحات زبان خوش  
 اختلاط نایب کلام زیست درج تبطیر است \* جزیره اول \*  
 در صورت اردو که چهار شهر مشهور در آن گنجایش پذیرفته  
 \* شهر اول \* در بیان صیغتها \* شهر دوم \* بهیسی بر شرح  
 موافقت و مخالفت حرکات و حروف \* شهر سیدوم \* در  
 افتادن بعضی حروف از الفاظ وقت سخن گفتن \*  
 \* شهر چهارم \* خبر دهند است از حالات مصادر \*  
 \* جزیره دوم \* شش تا بر بیان نحو این زبان و درین جزیره  
 هم چهار شهر آباد لایق دیدن است \* شهر اول \* در  
 تعریف اسم و بیان اقسام آن \* شهر دوم \* در ذکر فعل و  
 هر چه متعلق بان باشد \* شهر سیدوم \* در تفصیل حروف که  
 ربط کلام بغير آن در اکثر مواقع ممکن نبود \* شهر چهارم \*  
 متضمن بعضی قواعد ضروری \* جزیره سیدوم \* در منطق و در آن  
 و و سلطنت است \* سلطنت اول \* را تصور خوانند و  
 \* سلطنت دوم \* را تصدیق اما تصور پنجم شهر مهمور خاطر  
 فریب دارد \* شهر اول \* در تقسیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضروری است \* شهر دوم \* در وصف  
 کلی و جزئی \* شهر سیوم \* در نشیمن چار نبوت که نور  
 میان دو چیز یعنی از ان یافته می شود \* شهر چهارم \*  
 در کتادن بند نقاب از شهره کلیات خمس \* شهر پنجم \*  
 در بانده کردن لوازی معرفت اما تصدیق یازده باده طیبه هوش  
 ربا دارو \* بلده اول \* در اشتهار کردن بحکونگی قضیه و تقسیم  
 آن \* سنجاییه و بشر طیه \* بلده دوم \* در تحقیق مخصوصه و محوره  
 در طبیعیه و شهریه \* بلده سوم \* در بیان حصله و معد و له  
 \* بلده چهارم \* در ذکر فضایای موجهه و سیطره بلده پنجم \*  
 در پاشیدن مشک موجهات مرکبه \* بلده ششم \*  
 در پراگنده کردن بوی شریطیه منصابه \* بلده هفتم \* در تزیین  
 کردن جبارت بجهایان گویا بشرطیه منصابه \* بلده هشتم \*  
 در عکس مستوی و عکس منقبض \* بلده نهم \* در تحقیق تا قضا  
 \* بلده دهم \* در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن  
 \* بلده یازدهم \* در اشکال اربعه \* جزیره چهارم \*  
 در عروض که هفت شهر و لاویز در ان تماشا میتوان کرد  
 \* شهر اول \* در بیان ترکیب و ساطت بحور \* شهر دوم \*  
 در ذکر ارکان اظهیل \* شهر سیوم \* در تفصیل زحافات

\* شهر چهارم \* در شرح حال حرفت باقو طی و کتوبی  
 \* شهر پنجم \* در تقطیع \* شهر ششم \* در کیفیت محمود  
 \* شهر اول \* شهر هفتم \* در واکردن ابواب اوزان رباعی  
 \* چیز لوله \* پنجم \* در حل عتبه اسرار قافیه و این نامرغالی  
 از چهار شهر و گشایند \* شهر اول \* شهر دوم \* در صروف  
 قافیه \* شهر دوم \* در وصف خط و حال چهره حرکات آن  
 \* شهر سوم \* در اظهار عیوب \* شهر چهارم \* در بحث  
 ردیف \* چیز لوله \* ششم \* که زمینش نیز بر چهار شهر و ایدیر  
 منقسم است در تحقیق غوامض فن بیان رقم زده کاک  
 ارادت ساک گردیده \* شهر اول \* در تعریف تشبیه  
 \* شهر دوم \* در بحث استعمار \* شهر سوم \* در تفصل  
 مجاز \* شهر چهارم \* در سن و فوج کنایه \* چیز لوله \* هفتم \*  
 در عالم بدیع که در آن دو شهر و سیم و یک باغ جان نواز  
 در نگاه نظر گیان حسن عروسان لربار تمنائی و میضا من جاده  
 ظهور می دهد \* شهر اول \* در بیان بدایع لفظی \* شهر دوم \*  
 در ذکر صنایع منوی \* باغ دل آرا \* نماید بر است بر تقسیم  
 میوه انعام نظم \* جنبانده ن شاخ شکوفه نو آید و یکر \*  
 در دانه اول از صد ف دریای لطافت

در بیان کیفیت زبان آرد و .  
 نخست پیش از مطناب اشاره می‌کنم باینکه بحکم لامنا قبته  
 فی الاصطلاح از بسکه بینندگان ادر ارق را در زبانی  
 که بان نا آشنا باشند در بعضی حروف مشتق که صورت  
 شبیهه واقع می‌گردد ما فدا کافت بکوثر و کاف گوهر و بی  
 اینکه از علامت هر دو وجه جدا آگاه شوند از تمکنا می‌شکاک بر نمی  
 نمایند خودت نجیحی عربی و فارسی و ترکی و هندی را در خالی  
 که مفرد با هم نشنند اینک و در حرف بجای یک حرف ششبار کرده آید  
 مانند گاف و ای گهر بمعنی خانه در هندی که در کتابت سه  
 حرف است و در تلفظ دو مصطالح کرده ام باد صاف حنا بغالی  
 پس هر فائل که درین نسخه نظر کنند باید که از لفظ متضمن  
 صفت انجمناب حرف اول در حروف نجیحی بشمارند و مثلاً  
 از اقبال الف بگیر و یوز از بنجشیش بی و از پاکتی هینت و فی  
 و از ترحم تی و از ثبات قدام می و از جوانمردی جیم و باز حکمت حی  
 و از هر آتری سی خنی و از چاره سازی جیم فارسی و دلیل  
 از دولت و زال از نکادت و را از ریاست و ز از زرریزی  
 و را از زرف نگاهی و بین از سطوت و نشین از شجاعت  
 و صا از صولت و صا از ضبط و طا از طری بیان و طا از ظهور برکات

و عین آن را متناسب و غیر است و ظاهر قوت و قاف از  
قدرت و کاف از گم دماغی و گاف از بگر انباری و لام از بشکر  
کشی و میم از مروت و فون از نفاست و واو از وزارت و ای  
هوز از همت بلند و یا از یاه حق این حروف که یاد کرده آمد ضعیف  
راست نظر به حرکات ثقیل که در هندی و فرنگی بسیار رواج  
دارد مانند ال و الی بمعنی شایخ در هندی و تالی و توتو بمعنی اسپ  
نورد و هندی در رای اخیر پیر بمعنی درخت در هندی هر جا که ال  
ثقیل و تالی ثقیل و رای ثقیل درین کتاب خواهد بود همین و ال  
و تا و را خواهد بود که حرف ثقیل سواى حروف مذکور نهیست  
با اجماع در ترکیب اکثر الفاظ اشاره به همین حروف خواهیم کرد  
باین صورت که تا کنون بمعنی اسپ کوه چک در هندی  
مرکب است از تالی ثقیل و اقبال و نفاست غنه و فصح  
گر انباری و نفاست ساکن و این الفاظ که حرف اول  
شان حرفی از حروف نهجی باشد در بیان ترکیب لفظ  
مصطلح با این معنی است و الا سواى این هر جا که  
بیاید بمعنی لغوی خیال باید کرد دیگر اینکه یاد حق دو  
قسم است یا کرده مقابل آن سیر باشد مثل فیل یا نامیر  
مثل شیر بمعنی اسد همچنین وزارت که ضمه مقابل آن

سیر بود مانند نور یا ناسیر مثالی ز در بمعنی قوت و هر جور را  
 بمعرفت و مجهول تعبیر کنند یعنی یاد حق و وزارت را هر نگاه  
 کرده با قبل آن سیر باشد معرفت نامند یعنی یاد حق  
 معرفت و وزارت معرفت و اگر ناسیر بود و مجهول خوانند  
 چون این معرفت از صفات حضور پر نور گرفته شده است  
 با نظر مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهل را چه قسم بود ازین  
 جهت وزارت معرفت را وزارت نور و مجهول را وزارت  
 دوستی قرار داده ام و یاد حق را که معرفت است یاد حق  
 باقی و مجهول را یاد حق یکی بمعنی واحد می خوانم آدم بر سر  
 مدعا در هر محاکمت قاعده این است که صاحب کمالان و خوش  
 بیانان انجاد ر شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی  
 باشد جمع شوند و از کثرت و ورود آدم هر دیار برای تحصیل  
 قوت در آن باده باشند گانش در شجر بود و تئیر به از سایر کمان  
 بنا بود بکیران ولایت با پیشیند مانند صفالان در ایران که مدتها  
 در اسطانت ساسانیان صفویه بود و زبان و بیان میکنند آنرا  
 به از زبان مردم جایی دیگر در ایران می گرفتند و می گیرند  
 ولایت تنبول که محل جوس سلطان روم است چون بیشترهای  
 عیش ساسانیان تیموریه را در الحاقه شاه جهان آباد بوده است



و قضاییان و بایغان و عاری عالی قدر بر فریقین و دیگر  
 ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم تشدید نفقه در آن شهر  
 و لنوازارانم گاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و مائان  
 و اکبر آباد و اوله اباد و هم سکن بادشاهان صاحب قهرت و  
 شوکت بوده و عمارات با مندر سر با فلک رشتنا نیده درین شهر  
 موجود است لیکن بدینلی بر ابر نمی توان گفت زیرا که درینجا  
 سیلماطین عالی مقام زیاده از جای دیگر تشدید یافتند این  
 خوش بیانان و نجما متفق شده از زبانهای متنوع و الفاظ و لفظ  
 به نمودند و در بعضی عبارات و الفاظ قضاوت بکار برده  
 زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیدند و به ارد و موسوم  
 کردند ظاهر است که از روزیکه شاه جهان پادشاه غازی این  
 قطعه را آباد ساخته موسوم شاه جهان آباد کرد از آن روز  
 تا امروز سکن پادشاه هند است در زمان سابق آدم  
 هنر شهر در آن شهر و بار فرم شده کسب آدیت میکرد  
 و باشند و انجا شهر دیگر نمیرفت و اگر بحسب ضرورتی  
 بخائی میرفت بزرگ زادای عالیقدران باند بزیارتش می آمدند  
 و در صحبت او قوانین نشست و برخاست و حرف زدن  
 و دیگر اواب مجامع یاد می گرفتند و از چند سال که خرابی

بان شہزادوں کو نمودار کیا۔ جس کا بجا منقسم شہزادوں کو ہر جا کہ  
 آسودگی را با خود و چار ویدند قرار گرفتند و از فیض ہمنشینہ  
 شان اہل دہ سابقہ خورش و پوشش و فصاحت بیان  
 و تیزی زبان حاصل نمودہ بیندگان و از رظا نداشتند لیکن  
 ہنوز از اصل تا متبل فرق بہ یار نسبت کسانیکہ پدر و مادر  
 شان از شاہ جہان آباد شہر دیگر رسیدہ انہو صاحب اولاد  
 ہما بجاء شدہ اند و زمرہ انہا بعینہ زمرہ دار الخلافہ است  
 کہ بعضی ہما شہان از کثرت صحبت ساکنان ان شہر چند لفظ  
 مخالف اردو نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال  
 برین نمط است کہ از خصوصیات اہل پورب بودہ وہست کہ  
 بخلاف شاہ جہان آبادیان درین عبارت ہندی \* کل ہم  
 تمہارے یہاں گئے تھے \* لفظ کے باکم و ماغی و نیا و حق یکی  
 بعدہ \* تمہاری \* زیادہ آری بندہ یعنی \* کل ہم تمہارے ہم یہاں گئے  
 تھے \* گویند و بعد لفظ غیر شے و تہرے و ہمارے واسطے کہ نیز  
 و بعضی فصیحان یہاں را یہاں بروزن جہان و یہاں بروزن مان بہ تلفظ  
 در اردو وہست بلند را دریا و حق غایب کنند دیگر تلفظ  
 ما قبل یا و حق در تائید بیغیرہ ایند مانند حال خورنی بمعنی زن حلال خور  
 کہ در شاہ جہان آباد حال خوری گویند لفظ حلال خور اگرچہ در اصل غلط

است. لیکن چون در هند چنین اشتباه پدید آمده حاله زبان  
آرند و همین صحیح است دیگر کبر یا و کبرتی یعنی سبزی فروش  
وزنش این هم در لفظ اشبای گوش اهل ابر و نیست  
سواى کسانکه سفر پوز می کرده اند و لفظ شاه جهان آبادیان  
باین معنی کبر او کبرن باشد طرفه اینکه اگر بعضی اردو دانان پوز  
اجتناب از لفظ کبر یا و کبرتی جو آرند باز هم  
یاد حق باقی بعد نفی است افزوده کبرن و کبرتی گویند دیگر  
درخت بر باد بخشش مفتوح و رای ثقیل در شاد و بهرمان آبا و  
مشهور است بر گه با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و  
گران باری مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند دیگر  
هر از بجای درخت آگ دیگر گو که بهندی بجای بگیرید استعمال  
اشد و در مقام استعمال ان با اول کلام معنی اصلی مقصود  
زیست بگر برای حسن کلام آید بجهت کبر جمه بگیر است بر زبان  
دارند مثلاً در شاه جهان آباد بجا نیکه \* کو یار چاو چاندنی چوک  
تک هو آوین \* گویند در پورب \* لے یار چاو ذرا  
چوک کی سیر کریں \* محاوره یعنی فصیحان باشند  
دیگر و هندی بجای کرمی یعنی چوب سقف دیگر سگ  
بجای نرساں دیگر دهنه یعنی دست راست بجای

د اینان یا د اہانا دیکر بہتری بجای رسوئی ویکر د اوھیال  
 و بناھیال بز یادستہ لفظ ہمچنین چند لفظ دیکر ہر زبان میں  
 صاحبان جاریست کہ شاہ جہان ابادیان نشیندہ اند و از  
 ساکنان پلا دیکر ہر چند بعضی سعی بسیار کردہ روزمرہ  
 خود در ادب صحبت اہل و ہای لیسحت رہ سایندہ اند لیکن از لہجہ  
 محبوبہ را نہ ہمینکہ حرف می زنند نشانہ می یست و ندو ہم باید  
 و نسبت کہ اگر آدم شاہ جہان ابادور وقت تکلم یک دو  
 لفظ پورہ زبان اردو پورہ بی ہر قدر کہ سخن بگوید ہمہ  
 روزمرہ اردو باشد و الفاظ یک خود در ان داخل نماند  
 از لہجہ ہردو معلوم میتوان کرد کہ این شاہ جہان ابادی  
 است و این پورہ لہجہ با لہجہ زبان اردو مشتہل است  
 بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پورہ  
 و برہمی و غیر ان مثال اللہ \* و اللہ باللہ تمامہ شہب باجی  
 جان بھی کہتی تھیں کہ مجھے چھو لے بھائی پر بہت تیرھا  
 اتاھے کہ ناحق ناحق نکاجھی کو ساتھ لیکے پانندہ بیاب کہتے  
 کے گھر دور دور کے جاتاھے ایساھے کہ اس جملے کسی  
 دوستی میں اپنا سر کتوا دی میںے کھا اپ کا پیکو کہتے  
 ہیں اس کے کے کا آسہ یہاں ہے پانندہ بیاب کیا ہے \*

و در مثل \* یگلا مارے پنکھہ ہاتھہ \* مخفی مانند کوا لند باندہ ہمدو  
 عربی است و تمام شب فارسی و باجی بمعنی خواہر  
 ترکی و کھبا بمعنی چپ پانچائی یکسبوی ادنی  
 استعمال آن در اردو ہر ہیچ چیز نہ اندہ بود ہمچین جہا  
 بمعنی کم عقل در از زبان کہ حرکات و افعال خود را  
 نیکو دانند و در اصل دلالت کند بر حماقت او لیکن از بدی  
 طینت پاک باشد و بیای بمعنی نکبتان نیز پانچائی است  
 و گلابا فتح و تشدید گرانباری بمعنی شہ و رداینہ تیوکی باشد  
 کہ اصحاب آنکہ با اقبال و ترقی جسم و گرانباری ہر سہ  
 مقسوح و ہمت باندہ ساکن از کثرت استعمال و عدم  
 معرفت زبان ہند بزبان ترکی تھاشد و گاہیکو بمعنی  
 چراگاہی در اصل زبان ہرچ است کاسہ ری بہیا یعنی چرا  
 زابی ہر امروہ نظر کو باکم دماغی و وزارت دوستی ہون  
 ملاحظہ بان کردند زو زمرہ آردو شد و درین مقام کسو استعظی  
 و کس اینیم و کون ہم استعمال یابد و فصیح تر از گاہیکو  
 باشد و پانکھہ کہ بمعنی ہر در مثل بستہ شدہ لفظ اردو نیست  
 زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف ہم دلالت  
 کند بر شاہ جہان آبادی و بیرونی مثلاً ہر گاہ اہل ذہلی

شاه جهان پور را از زبان برمی آید اظهار وزارت در پور نمی کنند \* پور \*  
 بر وزن خور که بعضی آفتاب است می گویند و در بیان \* پور \* بر وزن  
 نوراد انما نید هم چنین \* همان \* را که قصبه است متصل لکهنو  
 بر وزن گران \* موغان \* بر وزن طوفان گویند و \* ردولی \* که در فن شیخ  
 عبدالحق صاحب نوشته است \* ردولی \* بضمه ریاست و فتحه دولت  
 و سکون وزارت و کمره شکر کشی و یاد حق باقی خوانند  
 و دهلویان با ریاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان  
 در بین جاه پناه بیان مراد از کسانی است که خود در پور ب  
 بوجو آمده اند و موطن پیدر و مادرشان دهلوی بوده زیرا که باشندگان  
 شاه جهان آباد تا وقتیکه لکهنو را ندیده اند نام این گونه بلاد را شنیده اند  
 و ترجمه لفظ طوق لیت بزبان اهل پور \* کرکلی \* بفتح شکر کشی  
 و سکون را بر ثقیل و فتحه کم دماغی یا همزه یکی بشده و یاد حق  
 باقی باشد و در شاه جهان آبادیان سه قسم رواج دارد در هر سه  
 از زبان طالب علمان \* کرکلی \* و از زبان اهل مغربوره \* کرکابن \*  
 مسموح است و بر زبان فصیحان \* کرکبن \* جاری است موجز  
 اینکه چون زبان اردو عطر زبان های دیگر است حرفی که در این  
 زبان تلفظ در می آید هشتاد و پنج حرف است نزد فصیحان  
 اهل تحقیق و نیز عوام و تحقیق ناآشنایان نود و پنج حرف است

\*چهار\* مشکوب و آن دولت و خداترسی با نفاست یکی شده  
 و منتظوت با یاد حق یکی گشته و چاره بناوی مستخر با همت بلند  
 و نفاست و ششش حرف دیگر که محل بحث است و آن  
 زرریزی و شبجاعت مستخر با نفاست و پاک طینت و اقبال  
 مستخر با وزارت و کم دباغی با وزارت و نفاست یکی شده  
 و مروت با یاد حق و نفاست مستخر بخلاف عربی که زیاده  
 از بیست و هشت حرفند از **ذال الف** \*بایا و بخلاف فارسی  
 که بیست و چهار حرف دارد تفصیلاً اینک هرگاه از بیست و هشت  
 حرف تهمی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی  
 ثات قدم و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور برکات  
 و علونب و قدرت جدا کردیم بیست باقی ماند چار حرف  
 دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بیست و چار شبر یعنی پاک طینت  
 و چاره سازی و ژرف نگاهی و گرانباری همچنین بخلاف ترکی  
 که بیست و سه حرف در زبان یافته می شود یعنی از همان بیست  
 و چار حرف فارسی ذکات و ژرف نگاهی را یک طرف  
 گذاشتیم و قدرت بر باقی مزید کردیم با بجمه تفصیل  
 حروف اردو برین منطاست که بیست و هشت حرف عربی و چار  
 حرف مخصوص بفارسی و سه دیگر که تا حد ثقیل و دال ثقیل و راه

ثقیل باشد با هم سببی و پنج شده و هفده حرف دیگر است که  
 هر یکی از آن با نفاس است جمع شده یک حرف شمار کرده اند  
 و به تکلف یکی بر هفده زیاده هم می توان کرد و آن حرف اقبال  
 و بخشش و پاکمی طینت و ترحم و تاء ثقیل و مجانر دی و چاره سازی  
 و فرا ترسی و دولت هر دو سنگ کوکت و دال ثقیل و ریاست  
وسطوت و کم دماغی و گرا بازی و شکر کشی و مروت  
 و نفاس دست بلند بود و هفده حرف دیگر باشد که با همت  
 بلند گفته شوند و هر حرف مذکور این است بخشش و پاکمی طینت و  
ترحم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل  
 و کم دماغی و گرا بازی و شکر کشی و مروت و نفاس  
 و وزارت و یاد حق و جو ان مردی و چاره سازی باشد و یازده حرف  
 دیگر است که با یاد حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکمی طینت و کم دماغی  
 و گرا بازی و دولت باهمت بلند یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی  
 و جو ان مردی و وسطوت و شجاعت و نفاس دست حرف  
 دیگر است که با همت بلند و نفاس یکی باشد و آن کم دماغی و گرا بازی  
 و بخشش و پاکمی طینت و جو ان مردی و چاره سازی و دولت و  
دال ثقیل بود و هر حرف دیگر با وزارت یکی شود و آن اقبال  
 و پاکمی طینت است لیکن هر دو محل بحث ذکر آن بجای مناسب



در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ  
 در کتابت معتبر گرفته اند و در اصل از ستماء حروف بیرون  
 است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سطوت با یاد حق یکی گشته  
 زبان بعضی باز از زبان باشد مثال حروف \*ا و \*و \*ا نام نهن کسی بخششی  
 علی بن القیاس \* تنو و سیما و ثابت علی نام سازنده و جمیاد حسینی  
 و خانی و چاندنی و ذاکری و ذاکری علی نام سازنگی نوازی و راحت  
 و زاهد علی بسراحت و سندرزی و شکر و وصاعت بخشش و ضابط علی  
 بهم نام سازنده و ظاهر علی برادرش و ظهورن و ترضیت و عریبنی  
 و فرخنده و قطبو و کریم و گنا و لاد و مهتاب و نوزن و وزیرن و هینگو  
 و یار و نام کچن این نام با نام زبان و مردان کنی اردو باشد  
 و سوا ای این اسماء حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار  
 می آید مختصز که درین نام ها حروف تهجی عربی و فارسی سوا ای  
 در ن نگاه می آید که در است چون بر زبان قابلیت داشته گمان  
 قصیح ن نگاه می بعضی اصلی خود و و ذاله باری هم جاری  
 است مثال آن نیز پیدا شده تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی  
 سنی و دو حرف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل  
 \*د ولی \* مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای زرقص  
 می روند هر چند سوا ای این فرقه دیگر مردوزن هم سوار می شوند

لیکن دیگر آن بسجود ری و یا یمنهار و فر رفتن در مجلس شادی برای  
رقص با وجود سینر بودن پنس و میان با اختیار خود سوازی  
دولی بر ابطی می کنند مثال تا ثقیل \* تانتهی \* بمعنی زن بر گوشت  
منتعد در اموار ضروری خانگی مثال در ا ثقیل این حرف  
در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود یا آخر لفظ می آید  
یاد در وسط مانند \* پیر \* بمعنی درخت \* و کر \* بمعنی تلخ مثال هنده حرف  
با نون یکی شده \* انگر کبه \* نام لباس \* بند \* بمعنی کنیز کم قدر \* بند دل \*  
قسمی است با ز گل \* تند \* بمعنی تنو له بان عو لم اردو \* نگر می \*  
با تا ثقیل بمعنی ساق \* و جنگنا \* نام را گنی \* چنگر \* مشهور خنجر در استان  
مریخ گو یان با نفاست مخفی بسیار می آید بناکه مرزا ذبیح هم  
در مریخ کرده و مصرع بند او ش اینست خنجر بر وزن چنبر  
\* مطلع \* نهین همال فلیک پر مه محرم کا \* چراهای جرخ پر تیغا  
مصیبت و غم کا \* اگر چه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری  
نیست و عوام اردو نیز مستعمل نمی کنند لیکن برای مثال  
خدا تر سبی پسند مرزا ذبیح نوشته شده زبان اردو خیال  
نباید کرد \* دنتیلی \* دندان خرد فیل لیکن زبان جای دیگر است  
و از اهل اردو بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری  
باشد اولی آنکه داخل اردو نکنند \* دتر \* با دال ثقیل و نفاست

مخفی و زای ثقیل بمعنی در زشن \* ششون \* که آنرا اکثری از نصیبان  
 \* دَنَدَن \* هم گویند \* رنگیلا \* بمعنی آدم خوش اخلاط بعشره دَست \* سینگار \*  
 بمعنی آرایش \* کندلا \* بمعنی کشیدن طابرقره گند و را قسمی است  
 از شیرینی هند \* لند \* و را \* بمعنی طایر بریده دم \* سنگیر \* بمعنی دختر بگری  
 که با کسی نام زد شده باشد \* ننگیالینا \* بمعنی گرفتن لباس بدن  
 کسی بزور \* هندیولا \* بمعنی گهواره \* شال هندی \* حرفی که با همت  
 بلند یکی هستند \* برانگنا \* بمعنی گریختن \* پخت گیا \* بمعنی پاره شد \* تصور آ \*  
 بمعنی اندک \* تَصَدَّ \* بمعنی سرد و مثال تار ثقیل \* تیر \* بارای ثقیل  
 ریاست با همت بلند در اذل الفاظی آید \* پرتامو \* بمعنی صاحب  
 سواد یعنی خوانده \* جهوتتا \* بمعنی دروغ گو و غیر آن \* چھوتتا \* بمعنی خرد  
 \* جهیل \* بمعنی رشک زمان و در مباشرت با هم \* دھوم \* بمعنی غلغله  
 \* دَئال \* باوایل ثقیل بمعنی مسیر \* کمال \* بمعنی پوست حیوان \* گھوڑا \*  
 بمعنی اسب \* مھسو \* پسرا وسط اکرم \* علینجان \* و هر که موسوم باین لفظ  
 باشد \* تمھاراگر \* بمعنی خانه شما و شان مروث بهم که در اذل لفظ باین صورت  
 آید در خاطر نیست و همچنین حال و شکر کشی ازین سبب  
 مھسو تمھاراگر در مثال هر دو نوشته شد نفیست هم ازین قبیل است  
 مانہ \* نہما \* بمعنی خرد \* دھان \* بمعنی آنجا بر وزن نان و علی بن القیاس \* یھان \* بھمان  
 وزن بمعنی اینجا مثال هشت حرف دیگر که با یونون اتحاد دارند \* کھندانا \*

بمعنی پراگنده کردن \* گهنگه گره \* آنچه مهوشان وقت رقص در پا کوبند  
 \* جهنده لانا \* یعنی فریب دادن \* جهنده نا \* آنچه چتر بالکی بان آرایند \* جهنده ولا \*  
 بمعنی طفلی که بود در سرداشته باشد \* دهنگانا \* بمعنی اصرار  
 طرف داران عروص در طلب زود وقت کشتیادن در با جانب داران داماد  
 \* دهنده ورا \* بمعنی منادی \* بند بار \* بمعنی ویرانه \* جهنگلیا \* انگشت کوچک  
 که عربی خضر نامند امین لفظ از زبانین باشند گان قدیم یورب هم  
 شنیده می شود اندکی جائی تامل است مثال یا زده حروف دیگر  
 که بایاد عق معنی شده اند \* بیو تانا \* بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن  
 \* پیوستی \* آنچه از شیر گاو ماده یا هر چه مثل آن بعد زائیدن  
 درست نمایند \* گیا \* بمعنی چه حرف استفهام \* گیارده \* بمعنی یازده  
 \* دهبان \* بمعنی تصور \* جیورا \* بمعنی جان \* چیونشی \* بمعنی مورچه \* دیوردهی  
 بمعنی آستانه \* نیولا \* بمعنی راس و بعضی یاد حق را در آن ظاهر کنند  
 \* شیو داس \* نام هندو و بعضی عوام \* سیوداس \* با سیطوبت هم  
 خوانند هر چند غلط است چون سوامی هندوان بر زبان مسلمانان  
 اهل حرفه اند قبیل سبزی فروش و نیچه هندو غیر آن نیز در  
 شاه جهان آباد روان است داخل اردو شد گو نزد صاحب لیاقتان  
 فصح که آشنا بکتابت هسته حقیقتی ندارد با هم از روی انصاف  
 مثل خنجر نیست که اهری از وضع و شریف نفاست آن

وقت تکلم در خداتر سنی غالب نمی کنند بلکه همه بر وزن شکر  
 ادا می سازند و هر فصحی که ازین دو لفظ و مثل آن اجتناب در نزد  
 در دارالعدالت نزد دارد و دانان ما خود نیست همان باشد  
 و پنج حرف چه کم است \*

\* در دانه دو م متضمن تمیز محلات دهلی \*

بر صاحب تمیزان پوشیده نیست که هند و آن سلیقه در رفتار و  
 گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند و در هیچ  
 مقام قول و فعل اینها مناط اعتبار نمی تواند شد بالجمیع جمعی که  
 در شاه جهان آباد می باشند دو فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان  
 رسیده و بعضی محروم مانده فرقه اول از گفتن \* دینا \* و کراپا \* بمعنی  
 مهربانی \* در چما \* باریاست کسور و تشدید چاره سازی با همت بلند مستحکمه گشته  
 بمعنی نگهبانی \* و گراس \* بمعنی نوا که لیکن مخصوص بکسانی است  
 که اصلیشان از پنجاب است \* و چاچا \* بمعنی برادر خرد پدر \* تا یا \*  
 بمعنی برادر بزرگ پدر \* تا ما \* بمعنی برادر مادر \* و مامی \* بمعنی زن  
 برادر مادر \* و ماسی \* بمعنی خواهر مادر \* و پچوا \* بانجشش مضموم و همت  
 بلند هر دو یکی شده و وزارت نورشده و بدل با همزه و  
 اقبال بمعنی خواهر پدر \* و جیما \* با جو اندوی کسور و یاد حق باقی و  
 جو اندوی و اقبال بمعنی شوهر خواهر \* و د \* بر وزن جا بمعنی دایه

\* دهاورا \* بر وزن قاعن امر روی لغوی و ضی بمعنی شوهر او \* و قایم \*  
 علی العموم جمیع اقسام مگر شست پنجه \* و پرو سنا \* بمعنی بر آوردن طعام  
 از دیگچه در دکانی \* و کرو \* که در هندی ترجمه لفظ بکنید یا شد بمعنی  
 بریزید و گو با گر انباری مفتوح و همزه مضموم و وزارت نورا که  
 بمعنی نگاه داده است و بجای آدم سبکین نیز بان نیز \* و استصیا \* بمعنی آزاده  
 \* و بهنگت \* با جنس و بهمت با فحی یکی گشته مفتوح و فتحه گرانباری  
 و سکون ترجمه بجای زاهد و متقی \* و سنا را \* بمعنی بزرگ \* و کنا \*  
 بمعنی بر آمدن علی بن القیاس چاره ندانند فرقدوم \* بازا را \* بزار \*  
 \* و بجا \* و باد زن را \* پنکها \* با فتحه پاکر طینت و تشدید کم دماغی  
 باهمت بلند یکی شده و اقبال و پدر را \* لالا \* گریند و ممول اینها نیست  
 که پس وقت صبح سلام بر پدر باند و یا وقت خطاب تنظیم او  
 مابوظ دار در بلکه وقت حرس در دن پس باید رچنان برینگانگان ظاہر میشود  
 که مخاطب از نو کران کم زبده این کبس است و دیو او را \* کند \*  
 گویند کنده یا کم دماغی مفتوح و نهانست ساکن و دولت مفتوح باهمت  
 باسد یکی شده بمعنی دیرا باشد این الفاظ همه در استخوان کمانی  
 است که اصل آنها از بلاد پنجاب است یعنی اهور و اسن آباد و کلانور  
 و پستیله و سرده را و بر سر و ردا و رنگ آباد و سیال کورت  
 و وزیر آباد و بهیت پوزی سته و سلطان پورا و میان و

در اهون و کمود روکادی باجهیان و بصلو و آل و کپور تمله علی الخصوص  
 دلالان خرید پارچه که دلال را \* دلال \* بی تشدید شکر کشی گویند  
 و دستار را \* پگ \* پاک \* پاک \* طینت مفتوح و باگر اساری شده خوانند  
 و هرگاه با کسی به جنگند دستار خود را از سر بر داشته در بغل  
 بگیرند و صدای تظلم مثل ستم ز سیدگان بلند کنند و بزعم  
 خود طرف ثانی را برسانند و بدانند که ازین تدبیر صائب ما  
 این کس را در اندیشه در خاطر پیدا خواهد شد یکی اینکه در دلش  
 خواهد گذشت که هرگاه این بیجیا شرم از سر برهنه کردن خود نکند محالست  
 که حرمت من ملاحظه خاطرش باشد یقین است که بعد ساعتی  
 دست بد ستار من هم خواهد رسانید دوم اینکه اینهم با خود می گفته باشد  
 که اگر باز از بیان صد ای صاحب تظلم شنیدم فرآهم شوند رانی  
 از دست شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاموش و سیرنگ بیان  
 با ستاده باشیم دست در راهی خواهند گردواگر یک دوامرد که  
 را بزخم سر خود استکسته پیشن حکم خواهد رسید رفیق پس هرگاه  
 این دو و سوسه غول راه طبع او شده باشد سوای عجب و عجز رگناه  
 پیشش ما مردم فروغ نمی تواند کرد و نزد شرفای شاه جهان آباد  
 ظاهر کنند که مادران مغل یجهاد وقت صبح پسران خود را از راه  
 بصیحت می گویند که شما با هر کسی که خواهید بچنگیرد لیکن بادلال

چهار است و در سبت خواهد رسید بود که آنها بدینا هستند و روز مرد  
 این فرقه بهم در هند می گنم از روز مره اهل خراسان در فارسی  
 نیست \* چنیامل \* نام دلالی از شاه جهان آباد فیض آباد وارد شده  
 بود فردای روز فرد و خود برای دیدن خوشحال رای نام جوهری  
 می آید طرف ثانی لیاقت اینمزد که را که دلالی پسری پیش  
 نه بوده است دیده تو اضع طعمم از قسم حلوا و لیسچی کرد و  
 وقت از خصبت چهار فلوس برای سیر بازار داد و بعد چند روز  
 که باز وارد هم شاه جهان آباد شد بازاران محله برو جمع عتده پرسیدند  
 که خوشحال رای جوهری را هم دیده بودند معلوم نیست  
 چه حال دارد بیک ناگاه گردن را بلند کرده بر سر سخن آمد که  
 کله سالی جوهری کی پیشی یاد مین ایسی بی که ایسی کسی که  
 نه بنی هود و دهی زود هی پر خپریل و چ خپریل دی سناری دی  
 بت و هری که اندر بهی کفو اکنوی که مننه او پرو داکتر اهور شخصی  
 بهی ایسا که ایسا کوسی یعنی تهو گابچی دیکهستی هی باگ باگ هو گیا  
 هور و بسی گری چهی بیسی آدمی کو دمی که چنیامل کنی واسطی  
 پلور بان هور مو من بهوگ تو جاکی لاد هور او سکی آوتی  
 آوتی تا کرد هیلی کی گجران هور د هیلی کا چتا گری لیکی دیا که جب لک  
 ده آوتار هی او سکی آوتی تو رای مننه تو هجتا لور ب چنگا



چو کروی تیان اوشنی بهی توغرا غوم لہ چیان ہور کچھو لایان ہور موہن  
 جھوٹک دہیر سالادگی میری آگی رکہہ دیامسی کھاکگی کرولی کرگی  
 کہا کہ مین پینر جاتا ہوں سنگی بجاری نی جاری سی کھنسی مین سی کبہ  
 کی دئی کہ اس دا کچھہ بجاری سی لیکہ منہہ وچ دآلدی جانا  
 مشرح عبارت مذکورہ آہستہ کہ از خوشحال رای بقاعدہ  
 ترخیم خوشحالی گرفت و از پوہہ بیعلمی خذہ ترسی را باکم  
 دماغی باہمت بلند یکی شدہ مضموم و شجاعت را باسطوت  
 و حکمت را با یاد حق تبدیل کرد و از فیض آباد \* بھیج آباد \* بر آورد  
 و این زبان اکثر جاہلان و عوام شہر است لیکن دالان الف را  
 با یاد حق یکی بدل کنند شبیہ بقاعدہ اما کہ \* دودھی \* بدا ل ثقیل  
 مفتوح ہو سکون و زارت و دال ثقیل باہمت بلند یکی شدہ  
 کما رو یاد حق باقی زبان این مردم بمعنی آستانہ و دم دروازہ باشد  
 نہ خبریل \* مخوض کہ بریل است کہ دم پوزرب و دیگر ہا و جنوبیہ  
 رواج دارد \* و وچ \* با وزارت کما تو چارہ سازی مشد و بمعنی  
 در میان باشد \* و ہت \* باہمت بلند مفتوح و تا ثقیل مشد و بمعنی  
 دکان \* و ہرا \* با وزارت کما رو ہمت بلند ساکن و را ثقیل  
 و اقبال سخن خانہ باشد \* اند \* بمعنی در میان \* کنوا \* پرتشد پد ہرہ  
 بصورت و زارت بمعنی چاہ \* او پر \* پرتشد پد پانگی طینت بمعنی

که ترجمه حای باشد و ر فارسی \* و د آ \* باوز ابدت مفتوح و ذال  
 قبیل باشد و اقبال بمعنی کلان \* لکه ا \* به تشدید کم دماغی در ای  
 قبیل بمعنی چوب کلان \* هور \* باهمت بلند مضموم و وزارت  
 دوستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر \* و شخی \* باشجاعت  
 همان شخی باسطوت \* چهی \* باچاره سازی باهمت بلند یکی  
 نده و یا بحق یکی بمعنی نشین \* لاد \* بمعنی بیار \* تا کر \* بمعنی تالی انتهای  
 \* گاجران \* بمعنی زر در کها \* چتا \* باچاره سازی کسور و تالی ثقیل شده و  
 و اقبال بمعنی سفید \* لگ \* نیز بمعنی تالی انتهای \* پچین \* تواری \*  
 هم با رحم و وزارت دوستی و یا بحق باقی برای انتهای  
 وقت و مکان \* وجه تالو \* باجو انمردی باهمت بلند یکی کشته و اقبال  
 و شکر کشی و وز است دوستی باین معنی که باطعام ناست تا بکنید  
 یا با خوردنی از قسم فوا که و قبول و غله های بریان مثل شخود و غیره باشد تا  
 بکنید \* چنگ \* بمعنی خوب فند و نوازده باء طلاح شان \* بان \* بمعنی تونه تونه که  
 ترجمه انت باشد بلکه تو می هندمی که در عبارت فارسی متقابل آن  
 خود و کم دماغی کسور باشد مثلاً من خود میروم کسی برو و یا برو  
 و یا من که میروم دیگری برو و یا برو و ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور  
 بهندی غیر ازین نیست \* که مین توجا تهون کونی جای بانجای \* غر ما غرم \*  
 معنی گرما گرم \* دهر سا \* بمعنی مانند بار \* آگی \* با اقبال مفتوح و گران باری شده و

و مکسور و یاد حق یکی بمعنی پیش \* و رکبه دیا \* بار یاست مفتوح و کم دماغی  
 ساکن متحد با همت بلند و دولت مکسور و دولت و اقبال بمعنی چید  
 \* و کردلی \* پاکم دماغی مفتوح و ریاست مضموم و وزارت نور  
 و شکر کشی مکسور و یاد حق باقی بمعنی آب از دهن بیرون  
 کردن \* دهن \* با همت بلند مضموم و نفیاست مشهور است در اصل  
 با همت بلند با نفیاست یکی شده و رای ثقیل بمعنی حالان باشد که هندی اب  
 گویند \* که ه که \* با کم دماغی مفتوح و ذال ثقیل مشهور و متحد  
 با همت بلند \* و که \* در هندی بدل همت بلند بمعنی بر آرد آرد ه یعنی  
 از کیه بر آورده داد و نظایر این است که همت بلند در فارسی  
 بعد فعل ماضی برای استمرار می آید مانند این عبارت که سلاطین  
 در احشام جبهه بر آستانش نهادند یعنی بلند و مشهور چنین  
 کرده اند و آینده هم تازنده اند چنین خواهد کرد یا برای غلاقه عبارت  
 نماید بعد آید مثل اینکه هفت اشرفی از کیه بر آورده بمن بخشید  
 \* و د \* باد دولت و اقبال قایم مقام کا باشد که علامت اضافت در  
 زبان هندی است \* و دی \* بمعنی کی مثل اینکه \* فلانی کا بیتا \* اور  
 فلانی کی بیٹی \* و پنجامیان \* فلانید ابیتا \* و فلانی دی بیٹی \* گویند \* و دی \* در  
 \* و آلدی \* بیا د حق یکی قایم مقام \* تر \* باشد یعنی منزه بین دالتی جاننا  
 پله مجرد دالان در اصل \* جانرا \* باشد بمعنی رفتن کتابت آن با جوانمیری

مفتوح و اقبال و نفاست غنه و را ا ثقیل و اقبال باشد و اینها  
 \* زنگار \* را \* زنگال \* و جنگال \* و زنگار \* هم گویند در هر سه صورت  
 حرف اول جوان مردی باشد یا زلزلی بانون یکی شده  
 و لفظ مذکور که در اصل بر وزن اسباب است بر وزن چهار  
 گرد و \* شنکرت \* را که نیز همین وزن دارد شنکرت  
 با شجاعت یکسور با نفاست یکی شده و گرانباری  
 میاکن و ریاست مفتوح و قوت ساکن بر وزن سطر ادا  
 سازند پس با تبارج تلفظ این فرقه عودت زبان هندی  
 هشتاد و هشت باشد هر چند اینها پنجابی الاصل اند و قول  
 شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخواند های شهر هم این الفاظ را  
 از اینها شنیده به همین حروف و حرکات استعمال کنند و دیگر اردوی  
 شان درست باشد و اجل اردوی توان کرد بخلاف الفاظی  
 که در نقل چینیان مذکور شد و منکر این هر دو لفظ یعنی \* زنگار \* بر وزن  
 چهار \* و \* شنکرت \* بر وزن سطر با و صفت درستی اردو  
 شاه جهان آباد را ندیده است و لا دست یکطرف زیرا که در شهر  
 دیگر از صحبت والدین و دیگر باشندگان شهر لهجه زبان  
 اردو یاد گرفتن سهل است لیکن بعضی الفاظ و بازیچهها  
 خصوصیت بتواند شخصی در آن شهر دار دمثل \* چند \* ول که اگر بول \*

بستر چاره سازی و اعلان نفاست ساکن و دال ثقیل  
 مضموم و وزارت دوستی و شکر کشی ساکن و گرانباری مفتوح  
 و دولت مفتوح و اقبال و گرانباری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش  
 و وزارت دوستی و شکر کشی نام بازیچه دیگر \* گاتمه کتهول  
 بانای بهبیرے میرا ناتو \* باکم و ماغی و اقبال مفتوح و تاء ثقیل  
 باهمت بلند یکی نشده در آخر دکم و ماغی مفتوح و تاء ثقیل باهمت بلند  
 متهم گشته مفتوح و وزارت مفتوح شده و شکر کشی ساکن  
 \* بانالی \* بمعنی پاره نیکان را اکثر آدمیان می نوازند و بهبیری \*  
 با بخشش و باهمت بلند و نفاست یکی شده مفتوح و بخشش باهمت بلند  
 یکی گشته کسور و یاد حق باقی و ریاست کسور و یاد حق باقی اسم  
 جانور کوچک پر دار \* نانو \* بمعنی نام دیگر \* کالی بیلی دلو \* کالی \*  
 سیاه بندهی \* بیلی \* چیز زرد \* و دلو \* بادال ثقیل کسور  
 شکر کشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط تقسیم که بر دیوار  
 یا چیز دیگر نقش یا انگشت یا غیر آن کشند دیگر \* چدر چهپول \* با چاره سازی  
 مفتوح و دولت شده و مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی کسور  
 باهمت بلند یکی شده و پاکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح شده  
 و شکر کشی ساکن این بازیچه در هند و ستان از ولایت آمده  
 است لیکن نام فارسی دیگر است \* دیگر \* کهور گهندهی چوهی لندی \*

با گرانباری مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت دوستی  
 و ریاست و گرانباری مضموم با همت بلند یکی گشته و نفاست  
 ساکن و دال ثقیل مکرر و یاد حق یکی \* چو هی \* بمعنی موشان \* و لندی \*  
 بضم شکر کشتی و اعلمان نفاست ساکن و دال ثقیل و یاد حق  
 یکی بمعنی دم بریده دیگر \* موناگ چنانگه دمی دو \* باز چو جوانان  
 با اطفال صغیر اغت \* موناگ \* بمعنی ماش \* و چنان \* بمعنی نخود  
 \* و دگده و بی دو \* با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن و دال  
 ثقیل مضموم و وزارت دوستی و بهره کسور و یاد حق باقی  
 و دال ثقیل و وزارت دوستی دیگر \* جهان چمپول \* اینهم  
 از ولایت رسیده است در فاسی انگشتری بازی ناسند در شهرهای  
 دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نوجوانان لولی پرست برای  
 مساجد مخفی این مشغله پیش می کنند لیکن اصل این  
 جوانان از شاه جهان آباد است اگر که ام بود بی بالاصلن هم می  
 داند بقین است که از اینها یاد نگرفته است دیگر بازار چمانیز جای  
 دیگر رسیده است چرا که بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد  
 یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند در هر سه صورت  
 اردو را صحیح می دانند مگر از بعضی چیزها بی خبر اند در اولاد  
 شاه جهان آبادیان جای تامل نیست آمدیم بر سر اولاد مغل

مغل یا دحترمند و ستانی خواهد گرفت یا کنیز کسی را در خانه  
خواهد گذاشت و سکن هم در اسنال خود خواهد گزید درین صورت  
هر گاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سید خواهد بود  
پس وقتیکه زبان او خواهد کرد دایه را \* انا \* و مادر را \* ما جان \* و خواهر  
را \* باجی صاحب \* یا باجی خان \* یا آبا جان \* خواهد گفت به همین طریق  
رفته رفته زبان را بخوبی یاد خواهد کرد و خواجده محمد لیث کشمیری  
هم مجبور است که دختر پیر محمد مقیم که زانش با سنده دهلوی  
است بگیرد و پسری که از آن دختر بوجود آید و جاهت او محمل شبهه  
نباشد و همچنین حال اردو صباحت کشمیر با سواد هندی یکجا شده  
طرف رنگی پیدا کرده است که خدا در امان خود نگهدارد حسن  
ز انگلو و دختران چه فتنها که بر بانمی کند \* ز انگلو \* بازراریزی  
و اقبال و نفاست غنه و گران باری و شکر کشی مضموم  
و وزارت نور پوری و دختر می را گویند که پدرش کشمیر  
زاد و مادرش دهلوی زاد باشد با ترجمه این چیزها را پوری نمی دانند  
و این جماعت با و صف تو که در پوراب پوری نیستند با آنکه  
\* آنکه محول \* در لکهنو بسیار رواج دارد لیکن پوری بیان هنوز  
آنکه محول را آنکه محونا گویند \* آنکه میچنا \* را که در شاه جهان آباد  
و لکهنو بمعنی چشم پوشیدن است آنکه موچنامی فرمایند

بالجماعه و لالان شاه جهان آباد یا این همه خرابی در هند و سیستان  
 از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تر اند  
 از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد ترادش می نماید  
 و مطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از  
 گو یائی اهل اسلام است لیکن در این صفت هم اختلاف  
 بسیار است تمام شهر را توضیح نمی توان گفت اما اینقدر  
 هست که باز اریان انجا قاطبه در حرف زدن به از اعزه و شرفای  
 بلاد دیگر اند و همیز بر هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد  
 گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلیه  
 که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را بار و زمره  
 پنجاب مزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی  
 بر وزن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکئی طینت غایب  
 کنند بنوعیکه از حرف مسخر با نفاست شود \* و لاهور \* و لاهور \* و قطع \* را  
 بکسر قدرت قطع هر چند در لغت صحیح لیکن خلالت اردو  
 است و همچنین قبل ازین را قبل بکسر قدرت و بعضی  
 مانند هند و ان پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت  
 است بجای آن کم دماغی بر زبان آرند \* قباہ \* را کباہ \* و قطع \* را  
 کطع \* و لنگھنا \* بجای طی کردن راه با شکر کشی مفتوح و نفاست



سناکن و گراناری منقوح با همست بلند یکی شده و نفاست  
 منقوح ماقبل اقبال \* دادسا \* بجای ویسا که بنام سنی چنان گویند  
 \* وجوگا \* یا جو اندری و وزارت دوستی دگران بارخی و ماقبل بجای  
 لایق و کافی \* میبری جوگا \* یعنی میبری لایق \* دیار تان \* بجای گیاره  
 بمعنی یازده \* دیالیس \* که بمعنی چهل درو باشد بکسر بخشش  
 و \* دونا \* بازال ثقیل و وزارت دوستی و نفاست و اقبال  
 بجای دونا که باد و دولت منقوح و وزارت سناکن مستعمل  
 زبان دانان اردو است استعمال کنند \* و آتین \* باقبال  
 منقوح و ریاست منقوح ماقبل اقبال و هر دو کور و یاد حق باقی  
 و نفاست غنه بمعنی سبزی فروش بجای کنجرا \* و چهب جانا \*  
 که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضمه چاره سازی  
 \* و مطابق \* را مطابق بضمه شکر کشی بلکه اکثر بجای فتحه ضمه  
 در استعمال نشان باشد \* و جانور \* را که اکثر صاحبان جنور  
 بغیر اقبال بهم گویند \* جانور \* و سخنان را که در اردو \* باتین \* بآید  
 حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای \* سبنی \*  
 \* سبهونی \* تاواران \* بجای تاوارین بمعنی شمشیر \* گگایان \*  
 بجای گگائین \* و تھیان \* بمعنی تھمین بمعنی بودند لیکن مونث شالازان  
 بسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که \* عورتین تھمین \*

\* اهل مغلوبورد \* و دره تان بیستی تھیان \* می گویند بجای \* میری تئین \*  
 \* و تیروی تئین \* و هماری تئین \* و تمهاری تئین \* و اوسکی تئین \*  
 \* و اسکی تئین \* و انکی تئین \* و اوانکی تئین \* و آپکی تئین \* که زبان  
 اردو است و فصیحان بجای آن \* مجھی \* و تجھی \* و همین \*  
 \* و تمهین \* و اسی \* و اوسنی \* و انهین \* و اونہین \* و آپکو \*  
 گویند \* مجھ تئین \* و تجھ تئین \* و ہم تئین \* و تم تئین \*  
 \* و اس تئین \* و اوس تئین \* و ان تئین \* و اون تئین \*  
 \* و آپ تئین \* و بجای \* میری طرف \* و تیری طرف \*  
 \* و هماری طرف \* و تمهاری طرف \* و اوانکی طرف \*  
 و انکی طرف \* و اسکی طرف \* و اوسکی \* و آپکی طرف \* مجھ طرف \*  
 \* و تجھ طرف \* و ہم طرف \* و تم طرف \* و اون طرف \*  
 و ان طرف \* و اوس طرف \* و اس طرف \* و آپ طرف \*  
 گویند و سواى این هر جا که موقع کی باشد که علامت اضیافت است  
 حرف آن نمایه \* مانند پوزب طرف \* و دلی طرف \* که اهل  
 اردو \* پوزب کی طرف \* و دلی کی طرف \* گویند و مانند  
 ہنود \* چاچا \* برادر خرد پد ر \* و تایا \* برادر کلان پدر را گویند  
 \* و ہرگز \* بجای ہرگز \* و ٹک \* بجای تا بمعنی تک کہ  
 برای انتها باشد \* و ہذا ہوا \* باعالم نون بمعنی بستہ شد در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شهر قدیم که به پدانا شهر مشهور است \* ادهر \* را که بمعنی این طرف مشهور است \* ایدهر \*  
 \* و کدهر \* را کدهر \* و ادهر \* را او دهر با علان وزارت گویند  
 \* و دهر \* بر وزن سینا بمعنی متوقف \* و پروتھا \* بضمه باکی طینت  
 و فتحه ریاست بجای پراقتھا که قسمی است از نان درهند \* و اور \*  
 با وزارت دوستی بمعنی طرفین \* و هیسچکت \* بجای بهچک  
 بمعنی خیران \* و مینہ \* بر وزن شیر بانون غنہ بجای منہ کہ بمعنی  
 باران است \* و تکون \* بجای تئین کہ بمعنی را باشد \* و جانی نار \*  
 بجای جانیو الا بمعنی رفتنی و این لفظ را با باشندگان شهر نوهم از  
 خدمت ایشان استفاده کرده اند \* و فرماتیا ہی \* و جاتیا ہی \*  
 و کھتیا ہی \* بجای می فرمایند و میروند و میگویند از زبان همین  
 بزرگان فیض رسان گوشه زد سامعان راست  
 بلکه بر سر جمیع صیغہ های مضارع حلال درهندی همین آفت  
 می آرد در زمانیکہ را قلم مذنب ہر آواز اول مرحوم مغفور و اولاد  
 دارالحفاظت شدہ بود از بسکہ آوازہ فصاحت و بلاغت جناب  
 فیضاب میرزا صاحب عالیہ الرحمۃ میرزا جان جانان مظہر تخلص  
 گوش را قلم را مقرر خود داشت دل با دیدہ مستعد ستیزہ شدہ  
 کہ چرا از دیدار مرزا صاحب خود را اینہمہ محروم می پسندی

و مرا از لذات جاودانی و عذوبت روحانی که در کلام معجز  
 نظام آنحضرت است باز سیداری چار و ناچار خطر اتراس  
 داده و جامه ملول داکه پوشیده دستار سرخ بلند بنو بر سر  
 گذاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاح آنچه با خود گرفتم  
 کنار بسیار خوبی بگم زده بودم باین مہیات سواری فیل  
 روانہ خدمت سزا با افادتہ ایشان شدم چون بالای بام  
 کہ کیوئل رام بانیہ متصل مشجر جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب  
 کردہ بود جو آدم دیدم کہ جناب معزنی الیہ با پیرانہن و کلاه سفید  
 و دو پتہ ناسپہالی رنگ بصورت سمو سہ بردوش گذارستہ  
 نشستہ اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت  
 و کثرت مکالم اخلاق کہ شیوہ ستودہ بزرگان خدامہرست  
 است بچو اب سلام ملتفت شدہ برخاستند و سب این  
 بی لیاقت را در کنار گرفته پہلوی خود جا دادند عرض کردم کہ ابتدا بی  
 شن صبا سنی یا اوایل ریعمان اورا اوایل ریعمان سے الی الان  
 اشتیاق مالایطاق تقبیل عتبہ عالیہ نہ بجدی تھا کہ سلاک تحریر و تقریر  
 میں مبتنظم ہو سکی لہذا بی واسطہ و وسیلہ حاضر ہوا ہوں  
 ارشاد شد کہ اپنی تکون بھی بد و طفلی سے تمہیں سے اشخاص کی  
 ساتھ موانت اور مجالستہ کی ہی در محلہ دیگر

کہ اولاد کشمیر بیان بیشتر نمی باشند و صحبت شاه جهان آبادیان  
 فصیح نصیب شان نگرددیدہ ظاہر کردن نون غنہ بسیار در واج  
 دارد و در مضاف و مضاف الیہ کوزیادہ کنند بجاذب بیجا یعنی  
 در اردو سوای مضاف الیہ شدن ضمیر متکلم و حاضر \* کا \* باکم دماغی  
 و اقبال در ذکر مذکر \* و کی \* باکم دماغی و یاد حق باقی در ذکر مؤنث  
 واسطہ سازند مانند \* میرا بیٹا \* اور \* میرا بیٹا \* و برای ضمیر غایب  
 \* کا و کی \* ضرور تر است چنانچہ \* اوسکا بیٹا \* اور اوسکی بیٹی \*  
 گویند و ہمچنین \* زید کا بیٹا \* و عمر و کی بیٹی \* کشامہ  
 یعنی فرزندان شان بجای \* کا \* و کی \* کو \* باکم دماغی و وزارت  
 دوستی استعمال کنند بہر حال درین مقام خود را بطی در میان  
 مضاف و مضاف الیہ ضرور است این صاحبان و در محلی کہ از  
 رابطہ مستثنی باشد نیز ہمین لفظ اباکار بر نہ شاہد این بیان  
 است کلام میرزا الطاف علی پسر کاظم جیو سو داگر کہ روزی  
 می گفت \* کہ کئی گہرین ایک بیٹی ہوتی ہی تو ما سکو ماری  
 فکر کی نیند نہیں آتی مجھ کو تو تین بیٹی ہیں کیا کروں چار پھر رات  
 مارے اندیشی کی شیخ سعدی کی گلستان پر آ کر تا ہوں  
 جہلا صاحبو جکو تین بیٹیاں ہوں وہ گلستان پرہ کی جی نہ جہلاوی  
 تو کیا کرے \* گلستان باعلان نون ارز بانس برمی آمد و فریاد

کردن را باین معنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد برد  
 فریاد کهانی میگفت یعنی \* فلانی نی نواب صاحب کی پاس  
 میری فریاد کهانی \* و لفظ فلانی را هم باید در حق باقی می گفت بجماعت  
 اهل اردو زیرا که این صاحبان بجای مذکور یاد حق یکی و در ذکر  
 مونث یاد حق باقی آرنده مثلاً \* فلانی شخص نی همین است حاجز  
 کیاہی \* یا فلانی \* رندی نی و بر او دہم چچاہی \* و بجای  
 \* کرد و گگا \* که ترجمہ خواہم کرد باشد \* چاہتا ہوں کرنا اور \* چاہو گگا کرنا \*  
 در استعمال این قوم باشد و \* ست \* بجای نہ کہ حرف  
 نفی است بیشتر بزبان دارند مانند این عبارت \* اس کام کو  
 ست کرنا چاہی \* و بجای سیواتی \* میواتی بزیادتی یاد حق بعد  
 اقبال \* و پہنچا \* کہ فعل ماضی و ترجمہ رسید بزبان ہندی  
 است \* پونچھا \* گویند صحت لفظ مذکور بضم پاک طینت بانفاست  
 یکی شد و ہمت بلند بنا کن و چاہرہ سازی و اقبال باشد و در  
 دو تہ فرزند این اہل نقطہ بضم پاک طینت و وزارت دوستی  
 و نفاست خند و خارہ سازی باہمت بلند یکی گشتہ و اقبال  
 باشد البتہ درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر ہم  
 حادث ایشان باشد مانند \* باچ روہی السیر لینا چاہی \*  
 بجای باچ روہی السیر لینا چاہی \* یاد و روہیہ انکو دینا چاہی \*

بجای دوز و پئی انکود یا چاهتی \* و فهمیدن بجای شنیدن  
 در فارسی و \* سمجھنا \* بجای سناد در ہندی لفظ این جماعت است  
 مانند اینکه بشمار فلان شاعر فہمیدہ اند یعنی بشنیدہ اند  
 یا اینکه \* اگر مرزا رفیع کئی غزل کوئی سمجھو تو تمہیں برہون \*  
 و در محکمہ کہ سادات بارہہ مسکن گزیدہ کہ خدا شدہ اند  
 و تاج قابلیت شاعر بہم رسانیدہ اند ہمیشہ بلا بر سر  
 اردو نازل می باشد \* کو \* را کہ باکم دماغی وزارت دوستی کہ ترجمہ  
 دادالف است کہ برای افادہ مفعولیت می آید مانند \* کو \* دژین عبارت  
 کہ \* بیننی اسکو مارا \* یعنی من اور اندم کو بر وزن ہو  
 با وزارت نور است جمال کنند میر سو زمر جو ہمہ ضرورت کو را  
 ردیف غزلی ساختہ با وزارت نور قرار دادہ و دلیل برین کہ  
 باعتبار شش لفظ مذکور چنین بودہ است این است کہ در  
 تعبیر ہی از غزلی مذکور این لفظ را بمعنی کجاست آورده اند استقامت  
 کردن آن مفعول لفظ مذکور را معلوم چنان می شود کہ با وزارت  
 نور زبان قدمار شہر باشد یاد رہد و صورت صحیح باشد  
 لیکن چون بیشتر با وزارت دوست از اہل اردو  
 با وزارت نور از بیرونیان سماعت می رسد با وزارت  
 نور داخل اردو نمی توان کرد و این ہم فیض خاک شاہ جہان آباد

است که نفی است غنه را ازین لفظ جدا کرده اند و آلابزرگان  
ایشان که در وطن بوجود آمده اند کو را کون مبلگو بند مانند این  
عبارت که \* اس چھو کروی کون پینی کتر ان کہا کہ مجھے بیوں نہ بولا کہ

و نو مانگان مان مسر کزد و نگا اب تون اپر سے اد پر بدنامی نہیں

آئی کہین بار ہی ماہمین بدنام نکرنا و \* یو \* با یاد حق مضموم  
و وزارت دوستی بجای یھو کہ ترجمہ این باشد در کلام  
می آوند ہمچنین در بعضی محلات کہ اکثر صاحبان از شهرهای  
قریب بد اور الخلافت آمده تشریف در شهر داشته اند

و عضو تاسل را جنبش داده ثم محبت یافته اند فرزند ان ایشان  
بلفاظ غریب و عجیب متکلم می شوند چنانچه در محله افغانان با وجود

درستی اردو لفظی چند کہ میراث پدر و مادر هر متکلم است رواج  
دارد مثل \* بیارا کہ دلہند و بستان بہا کی طینت مگوز مستحہ با یا بمعنی

مرغوب و دلچسپ باشد در اصطلاح افغانہ بکسر یا کی طینت و اعلان

یاد حق عاشق را گویند \* می شش \* کہ در فانسسی بمعنی زیادہ

است بمعنی خوب استعمال کنند و \* جدا \* بمعنی \* زندگی \*

\* و مرا \* بجای \* موا \* و کھتیا \* بجای چار بائی \* و آگی \* بجای آگ

\* و بھنگی \* بجای حلال خور ہمچنین سکنہ محلات دیگر کہ بعضی

از صحبت والدین زبان یاد داشته و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان



در هتک و بعضی زبان سونی پست و بعضی زبان میر تقی یاد گرفته بار و زمره  
 اردو وضع نموده اند بخدا که گفتگوی آنها شبیه بجانوری است  
 که چهره ایشان چهره است و باقی تماشش بصورت خری باشد  
 یا نفس آهو و نفس سنگ و لطف دیگر اینکه چون برای تلاش  
 معاش بشهرهای دیگر روند خود را شاه جهان آبادی قرار دهند  
 و اهل آن باده القاط ایشان را پیرا دروئی خود دانستهم  
 شهزبان خود را که صحبت این صاحبان یعنی سیافران دهلی  
 ندیده اند دهقانینند ازند و لفظ غلطی که از ایشان بشنوند در مجلس  
 هند و ستان زبان صرف کنند یاد و قافیه شعر نگار برند اگر کسی  
 از راه دوستی بعرض رساند که این لفظ لفظ اردو نیست چهره را  
 سرخ و چشمان را چین نمود و بگویند که از اردو زبانان همین  
 گوش زد ما شده است فلان میر صاحب و فلان شیخ صاحب  
 دیگر باشند شاه جهان آباد بودند و تا امروز فصیح تری از ایشان  
 از دار الخلافت درین شهر نرسیده است این لفظ را بر زبان  
 داشتند تنها همین بی چارگان دعوی توطن در شاه جهان آباد  
 نکرده اند دیگران هم در بند این مالیشو لیا استند بعضی پنجابیان  
 که برای فروختن اجناس گاه گاهی از لاهور یا سیال کوت یا شهر  
 دیگر وارد شاه جهان آباد می شوند و زیاده از سه چهار ماه

نهایت شش ماه مسکونت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند  
 هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبای دانسته زبان  
 انهامی گیرند و عیب شان می کنند و بچشم اینکه \* مصرع \*  
 \* خرس در کوه بوعلی سینا است \* در مجاس نشسته  
 می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این  
 لفظ را هم اصعبی بر زبان ندارد و همچنین بولاریان با اینکه بعضی  
 صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا خف خان مرحوم در شاه جهان آباد  
 بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین  
 شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از مترا  
 و دیگر شهرهای برج و میوات باشد سر برده اند و مدت العمر  
 در لکنو یا ال آباد یا سند یا مانک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه  
 دیگر از بلاد پوزب شت را روز کرده اند خلا که در لکنو  
 دو بار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر با مردم را کسی  
 نمی داند و ایشانندگان اینجا سخت پیرحم و بی مروت هستند  
 بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با سیرالمومنین علیه السلام  
 که ما مروتی که در شهر خود دیده ایم جایی دیگر ندیده ایم  
 نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده  
 در پوزب که نه زبان کسی در اینجا درست است نه گفتگوی

کسی مانا به گفتگوی ایشان شهر بشهر و کوچه بکوچه می دواند  
و فنیکه پنجابیان و پور بیان همین قدمت قیام شاه جهان آبادی  
شده مال بسته راه بروند فرقه اول که از گردش فلکی ولادت شان  
در دهلی اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند که بر خود نه بالند و خود را  
اردو و آن مشهوره نگنند کو \* یو \* با وزارت دوستی \* یا همه \*  
لفتی یاد حق هر دو بمنی بهست باسره یاد حق که ترجمه این  
باشد به تلفظ در آرنه پیرآینه از اهل پور بصر اند خلاصه اینکه  
طالب کمال بدانند که الفاظ مذکوره یعنی کو با وزارت نور و یو و همه  
لفتی یاد حق زبان ساکنان بعضی شهرهای قریب دار الخاقت  
است چون فرزندان شان از پدر و مادر همین الفاظ گوش داشته اند  
با وصف متولد شدن در شاه جهان آباد تمیز در لفظ اردو و لفظ  
وطن والدین نکرند چون قرب آن بلاد از دار الخاقت باعث بر صحت  
و اردو می باشد بنگان آنجا نمی تواند بشد در جنب شاه جهان آباد بیان  
هم حکم دهقان دارند از اینجا ثابت باشد که فصاحت در دهلی  
هم نصیب هر کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده  
هر چه با سخنان را قسم حروف رسیده است اینست که هیچ  
محل خالی از فصیحی نیست در بعضی جاد و فصیح و در بعضی جاسه  
و در بعضی جا چهار و همچنین شاید که کدام محله خالی از آدم فصیح  
نیز باشد لیکن بیشترین است پس حکم بر اکثر است نه

براقل اما مکانی که دوان مجمع فصاحت قلعه مبارک باد شاهی  
 است و دو محله دیگر یکی بنگله سید فیروز که از خانه میرزا اکرم  
 مرثیه خوان متوفی تاجوبلی اسمعیل خان صفدر جنگی و از آنجا  
 تاجوبلی ملکه آفاق حضرت ملکه زمانیه بنت فرخ سیر بادشاه یک  
 ضلع محسوب است بلکه نزد بعضی کابلی دروازه و بیرون آن نیز تا تکیه  
 شاه خدایار و ایندین طرف از تاجوبلی نواب شهبو جنگ مرحوم  
 و چون نواب سعادت خان بهادر بران الملک جزت آراگاه تا  
 بهاتنگ حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام مامل  
 است آنچه شک را در آن گنجایش نیست این است  
 که تاجوبلی ملکه آفاق فصاحت از در و دیوار می بارد و از چندی قهر تا  
 ترکمان دروازه یکطرف و تاجوبلی دروازه که بدلی دروازه شهرت  
 دارد یکطرف و تاجوبک سمدانه خان طرف دیگر و تاجوبلی و بازار نواب  
 امیر خان مرحوم دسه راهه بیرزم خان که به ترابه مشهور است و محله  
 فولاد خان و کله چه چیلها جز در و دیواری دروازه است ازین بیان  
 برهوشند ان خبیر روشن است که فصاحت اردو و مو قوت  
 بر تو لکه کسی در شاه جهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن  
 لفظ از سه چیز است یکی تافروف مثل \* تنران \* که بمعنی گوشت  
 بر آمد در فرج زمان باشد یا \* آلیندنا \* بمعنی آب از ظرف گلان

در ظرف کو چاک کردن در دم غرابت لفظی یعنی استعمال لفظ نامانوس  
 غیر مستعارف مانند استعمال الفاظ \* دکهنی \* وینگالی \* و کوهی \* در  
 اردو و زبانی سیرزا علی نقی محشر مقتول که خدایش بیامزد گفت  
 \* که پانی الیند لو \* زبان اردو است \* پانی نای لو \*  
 زبان یورب حالا اخصانف باید بگرد که که ام یکی فصیح تر است  
 از دیگر سیرزا قیل جو ایب داد که پانی الیند لو لفظی  
 است که گوش و ضیع و شریف در شاه جهان آباد بآن آشناست  
 و پانی نای لو سوای اهل یورب کسی نمی فهمد یا تمامی فهمید  
 پس لفظیکه مسوع اهل اردو باشد در عبارات اردو آوردن  
 ازین جهت که غرابت دارد راه فصاحت غلط کردن است  
 \* و کنگو ه را \* که از قیم کاغذ باد است \* تانگه \* گفتن نیز  
 ازین قبیل باشد زیرا که سکنه دهلی ازین اصطلاح خبر دارند  
 و بر زبان ملازمان شریعت که بیشتر جاری می باشد فیض  
 صحبت اهل یورب است \* الیند لو هر چند دلیل ثقیل دارد  
 و تناقض حرف از آن پیدا لیکن از سبب کثرت استعمال  
 فصیح شد و بعضی فصحا اندایل لو نیز گویند سیرزای مرحوم را  
 در این سخن بخاطر نرسید و سکوت و درید سیوم مخالفت  
 قیاس لغوی و آن استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج  
 فیل را یکجا استاده می بینند اگر نراند \* پانچ ماتھی کهری ہی \*  
 بایاد حق باقی در کهری می گویند و اگر ماده اند \* پانچ ماتھی کهری ہی \*  
 و موافق قیاس لغت اینست که \* پانچ ماتھی کهرے ہیں \*  
 \* و پانچ ماتھیان کهری ہیں \* بایاد حق یکن در نر و بایاد حق باقی در ماده  
 و در اینجا محالقت قیاس از دو جهت است یکی آنکه قیاس چنان  
 می خواهد که صیغه مذکر در ذکر فیل نر و صیغه مؤنث در بیان ماده  
 فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکه کهر او کهری  
 هر دو صیغه مفرد است و پنج فیل جمع را می خواهد پس موافق  
 قیاس \* پانچ ماتھی کهرے ہیں \* بایاد حق یکی فصیح باشد در زبان  
 اردو و در زبان بنگالی خلاف آن نیز فصیح بود و ما را کار با گفتگوی  
 دارالتحافت است این قدر که مذکور شد بیان فصاحت  
 کلم بود که آنرا لفظ مفرد با معنی گویند مانند \* چاند \* و سورج \* که بمعنی ماده  
 مهر باشد اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام  
 را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی تافر کلمات  
 و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که مشکل در بیان  
 آن خطا کند یا سرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو  
 عبارت \* ادنت کی پیٹھہ کچھہ ادنت کی اونچائی سے اونچی نہیں ہے

ادنت کی پیتھہہ کچھ ادنت کی دناج کی طرح قدرتی او پنھی ہی \*

\* تم تو تو میں میں بیجا کرتے ہو میں تو تمہاری بات تین دن میں ہی

نہیں سمجھتا مجھی عبث شدہ میں دال رکھا ہی \* دوم تعقیدہ و آن

\* لفظی \* بود \* معنوی \* لفظی مراد از مقدم آوردن الفاظی باشد کہ

مؤخر آمدن آن سزاوار است مثال آن \* آج کر کے فیض آباد کو

چنامل ہیرا نند کے سالیکی او گت کہتی رہیں کہ گئی \* و اگر چنیل

گفتہ می شد فیض می بود \* لوگ کہتی ہیں کہ چنامل ہیرا نند کے

سالیکی کر کے آج فیض آباد کو گئی \* و معنوی مشتمل بودن عبارت

است بر تحویل و قصہ غیر مشہور و دیگر اشکالات مثال آن

\* کل گناسبز دو تا اور ہی پیتھہہ تھی مجھ کہنی لگی کہ میری طرف

دیکھا تو اندھا ہو جاو یگا میں نی کہا کہ میں کالا ناگ ہوں مجھسی

درو ہنس کہ کہا کہ دو پتی کارنگ تو دیکھتے ک طرح اندھا ہو جاو یگا \*

\* جنو کی باتوں بھی میںی کی تاو اسے تھی کی زبانی ہر کچھ کہ نہیں ہیں \*

\* کل دامری سے میں نی جا تا کہ کچھ کہوں اور بات بھول گیا صدقی

جائیں بھول چوک کی \* معنی عبارت اول اینکه مار از دیدن

ز مرد کور می شود محبوبہ طرف ثانی را مارود و پتر سبز خود را از مرد

قرار دادہ معنی عبارت دوم اینکه میناقومی است از ہر زمان

در ملک را جو تان و ہر یک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

و شمشیر زدن میا بر زینه فیل کنایه از کشتن جواهر سنگ  
 پسر سو در جمال جانت است که بعد فراغ تماشای کشتی فیلان بقصد  
 سواری فیل پابر زینه گذاشته بود و ضربتی از دست مینه خورده هلاک  
 شد و معنی عبادت منیوم اینکه محبوبه منظر سخیم ایستاده  
 بود که سن آنرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت  
 از جا نکرد چگونگی قربان فراموش پیمان شوم که تو قلم معشوقه در رفتن  
 از سبب آن صورت گرفت تا لاجمله هر که کلامش ازین عیب  
 که مانع فصاحت است پاک بود فصیح باشد گو در شاه جهان آباد  
 متولد نگرددیده باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطر انجی  
 تواند شد چرا که این رتبه بهم رسانیدن را ولادت متکلم در دهلی  
 و پیدا کردن اعتبار در فصاحتی انجاشی است و اینهم چندان  
 استعجاب ندارد که بشخصی جای دیگر قدم بجایگاه وجود  
 نهد و از صحبت اهل دارالکتابته زبان را یاد بگیرد و در شهر  
 رحیده صاحب اعتبار شود پس بعد حصول این مرتبه بلند آنگر  
 ایجاد محاوره بکنند یاد و لفظی تصرفی شایسته بکار برد غالب که قبول  
 کنند یا بعضی به پسندند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند  
 هر حال چنین کس بی تامل از عوام دهلی فصیح تر است  
 آدمیم بر خواص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت در آن شهر



برو ثابت نمی شود اگر تصرفش در لفظی قبول کنند جای تعجب  
 نیست و از اردو و تنها الفاظ اردو مقصود نیست لهجه هم در ار  
 شریک است که آن اصالت اردو باشد در این صورت هر که لفظ  
 و لهجه اردو هر دو درست داشته باشد استاد کامل است  
 بعضی شاه جهان آبادیان صحبت لهجه دارند لیکن الفاظشان صحیح  
 نباشد و بعضی پیرو بیان الفاظ را در صحبت و هلو بیان درست  
 کرده اند لهجه ندارند و لهجه عبارت از آواز است که وقت  
 تکلم و گردش زبان او اگر شاه جهان آبادی الفاظ پوهانی و پنجابی  
 در عبارت داخل نکند محال است که لهجه شهر خودش از دست برود  
 و باشد هر شهر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح اردو بگذرانند  
 از لهجه اصلی گزیرش ناممکن است مثال باشند در دهلی

---

\* مجہد تین اس بات کی کیا خبر یہاں کون کون ہتھامی اور جانی سیری

---

بلکہ کہ کسی ایسی نیسی کا دو پتہ اور دور پنی جاتی رہی

---

اور کون کافر پی پیری گیاهی جس پر چوڑی ثبوت ہوا و سکی

---

شوق سے لہو او تار لو اور مشکان بانڈہ کر چابک لگاؤ \* و درین

عبارت مجھہ تینیں بجای مجھی و ثبوت بجای ثابت و مشکان

بجای مشکین بیا دحق یکی بعد کم دماغی و چابک بجای کو آہ پنجابی است

چون لهجه مستکلم درست است پنجابی نمی توان گفت ازین

چشمی شود که در صحبتی ز بانس آشنا باین الفاظ شد و تا مل در آن نگر د  
پنجابی کسی است که الفاظ اردو را در لهجه خود پنجابی سازد

یعنی مجبور است که خبر را بعکس نچشمش بگوید یا بضم آن یا  
خرا ترسی را این قدر منقوح سازد که باقبال مسوع شود

و ترجمه هتاهی نیز از زبان او شده و برآید یا نه مخفف شده  
صرف بلکه در میان شده و مخفف و همچنین ترجمه حا  
بی شده و گرانباری \* لیگیا \* را کسو بگوید \* هو \* را که بعد

ثابت است \* هو دی \* بگوید هر چند در اردو هم صحت دارد  
لیکن پنجابی بجای \* هو \* همیشه \* هو وے \* میگوید مثال پنجابی

اردو دان \* نخھی اسبات کنی کیا خبر که بہان کون کون

دہتاهی جانی میری ہانا کہ کس ایسی تھی کا دو پتہ اوردو

رو پتی جاتی رہی ہین اور کون کافر بی پیر لیگیایہی جسپر چوری

ثابت ہو وے ادنی شوق سے لہو اوتا لو اور مشکین

باندہ کر کو رمی گگاؤ و دیگر لہجہ مخصوص باہمان پنجاب است کہ

ہر فتح از زبان ایشان ضم می برآید \* دفتر را \* دفتر بضم ترجم

گوید لہجہ این صاحبان را درین عبارت باید دید کہ یک لفظش

مخالف اردو نیست لیکن از سبب لہجہ تا مش پنجابی شده

است \* آپکا کہم از بس کہ میری حال او پر ہی جی چاہتاهی

کہ ہر کچھ و بازار کی اندر دفتر و فتر آپ کی صفت اور شایان  
 کروں ایسی مقبول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی\*  
 و گاہی حرفت سحر ک را در ثنائی محمد ساکن نیز گویند مانند این  
 عبارت\* حسن اور حسین کی ایسی ذات ہی کہ جنکی پیدمبیر خدا  
 شتر بنی تھی اور باغ آرام اونکی دغلاموں کا گھر ہی قضا و قدر  
 جو چاہی سہو و سے نانا جنھوں کا محمد اور پدر علی مرتضیٰ اور مادر  
 فاطمہ کی پسر کا پہلہ ہی جو اونسی براہر ہو ویسے\* و در لہجہ  
 پور بیان غلامشی چند است کہ بان شناختہ می شوند یکی ادانکرون  
 اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمیں فتحہ را و افی و کافی دانند  
 و ہمچنین بجای یاد حق باقی کمرہ را و بعد یاد حق یکی ہمت بلند  
 را بمجھوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یاد حق ساکن ہم  
 از زبان شان می بر آید و بیشتر بجای الفاظ ہندی الفاظ  
 فارسی ہمچیل آرنند و بعضی جا بعد فتحہ حرف اقبال در تلفظ ظاہر  
 نمایند و بجای فتحہ یا شکون کمرہ و بجای محفف مشدداستعمال  
 کنند مثال ہا ش نندہ شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز در گفتگو  
 داخل کند\* پھتی مہم تیرا چر یا کے کل یار و نسی چوری چوری  
 نند اپنی کی بیستی سے ساس کرد ہاتھا حضرت مرتضیٰ علی  
 علیہ السلام کی قسم میں نی اپنی آنکھ و نسی دیکھا دلمیں

آیا تھا کہ پیچھی سی آسی کے ایک دھپ گگاؤن لیکن پھر میں نے  
 کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم برے  
 بیباک ہو تمہاری بیٹھہ تھو نکا چاہیسی اور آتھہ آنی کی مستھانی  
 رکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہنی کوئی پتیر یا بھی مگر میں تیری برابر  
 نہیں اوسن بھی برگدہ کی پیڑ تلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا  
 کیا مد ارکا دودہ پانی میں ملا کئی کمال دکھایا ہی سال پوری اردو دان  
 کہ ہرگز درکلا مش لفظ پورب نباشد وہمیں عبادت را کہ  
 شاہ جہان آبادی دران الفاظ پورب ہم داخل نمودہ در زبان  
 آرد تمام کندہ پستی منہ تیرا چریا کی کل یارون سے چوری چوری  
 تہذیب کی دختر کی ساتھ مساس کردہ تھا حضرت شاہ مرتضیٰ علی  
 صاحب کی قسم میں نے اپنی چشموں سے دیکھا دلمین آیا تھا  
 کہ پیچھی سی آپکی ایک دھپ گگاؤن لیکن پھر میں نے کہا یار ہی  
 کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم برے بیباک ہو تمہاری  
 پشت تھو نکا چاہیسی اور ہشت آنی کی شیرینی رکھہ سکے  
 تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی کنجانی ہی مگر میں تیری برابر نہیں  
 اوسن بھی برگی پیڑ تلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا کیا آگ کا  
 شیربانی میں مایکی کمال دکھایا ہی\* وازباشندگان مابین ملک

گنگا و جینا یعنی فیر و ز آباد و شگوه آباد و اتا و تا و غیر آن بعضی اردو  
 را از زبان دانان یاد گرفته اند لیکن لهجه خاص شان این است  
 که ضمیر متکلم شان بعینه آد از براست یعنی \* مین \* با مروت  
 مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی \* من \* و ترجمه در را که  
 برای ظرفیت در فارسی می آید شبیه ضمیر متکلم اردو ادا کنند  
 و کسره \* به \* و که \* و مه \* و چهل \* و نهی \* و خهی \* و ده \* را مفتوح  
 از زبان بر آرد و \* اتا و \* را اتا یا \* گویند \* این \* را که با اقبال  
 مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه در اردو بمعنی چه گفتند و چه  
 گفتی مشتمل کنند بکسر همزه بلکه جمیع حروف مفتوحه ماقبل یاد حق  
 متساکن را مکسور و مکسور چنین را مفتوح گویند عزیز می از این جماعه  
 بست و هفت سال در شاه جهان آباد قیام داشت بعد مدت  
 میز کو رجون بوطن باز آمد خود را در نگاه برادوان مثل هندوستان  
 ز آیان کهمال شخص و او شده در هر مجلس که میرفت دیگری سوا  
 رخصت حرف زدن نمی داد تا آخر جلسه خود شن به نقل و  
 حکایت شاه جهان آباد گرمی صحبت میداشت یاران هم او را هندوستان  
 ز ای عالی مرتبت و خود را قضباتی کم قدر خیال کرده رو بروی  
 او همه تن گوش می شدند خلاصه روزی می گفت \* که ایکن

چار گہری دن رہی مین گہرین بیٹھا تھا کہ ایک آشنا شریف لائی  
 اور کہا کہ چلو چاندنی چوکن کی سیر کریں مین نے کہا کہ بہت بہتر القسی  
 مین اونکی ساتھ خرامان خرامان ہوان تک گیا دیکھتا کیا ہون کہ  
 ایک بڑی پیکر ایک بانگی کے ساتھ کہرتی اختلاط کر رہی تھی مین نے  
 دلمین کہا کہ خدا خیر کری کہ اس عرضی مین بچائی جان کی قسم ہے  
 کہ اون نے بھی مہری طرت دیکھا امیر المؤمنین کی قسم کہ جب وقت  
 نگاہ افس چادو نگاہ کی ساتھ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی او سوقت  
 مجھ کو اپنی نگاہ کا نگاہ رکھنا شکل ہو اسینی کہا کہ ارنی دل اسمین  
 بہو دتیر انہو گا بہر ہی ہی کہ یہاں سی بہاگا چاہی والا کہتر و مہتر کی  
 آنکھوں مین حقیر ہو جا یگا رہنا شہر کا دو بہر ہوگا \* سوای کسرہ  
 ماقبل یا دحق کہ آنرا مفتوح و فتحہ ماقبل یا دحق کہ آنرا کسور خوانند دیگر جا ہم  
 کسرہ راقحہ و فتحہ را کسرہ و ضمہ راقحہ گفتن ایچہ این بزرگان است  
 این بیانها مانع آن نمی تواند شد کہ شیخھ مستولہ مشہور جای دیگر  
 ممکن است کہ ایچہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف  
 او مقبول خاطر شود و قول او را حجت دانند زیرا کہ ہم رسیدن  
 آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریف بہ کسب  
 از یقینات بشر طدل نہادن بران باشد بد ہی است کہ فارسی را

با وصف اینهمه بعد از کتب و هم از اهل زبان آموخته شعرای  
 بلند مرتبه در هند گذشته اند و هم در عربی چه معقول و چه منقول  
 علماء و الامرتبت هرگاه این گونه علوم و فنون بحسبت علمی  
 نصیب هندیان می شود چگونه اقرار بدست لہجہ و زبان ایشان  
 مثل لہجہ و زبان دہلویان نکرده آید گویائی دیگر اتفاق ولادت  
 افد مگر وجود چہاں چیز شرط است یکی ثبوت والدین شخص  
 از خاک پاک دارالخلافتہ دوم میسر شدن صحبت اردو دانان  
 سیوم شغف اینکس به تحصیل و تحقیق آن چهارم تیزی طبع  
 و وقادت ذهن ازین شرط و طابعه شرط اول اگر فوت شود  
 حصول مرتبه بطالب صادق امکان دارد لیکن یقینی نیست و سه  
 شرط باقی از واجبات بود و ذکر مجبورای با شنندگان جای دیگر  
 از ادا کردن لہجہ ملک خود با وصف معرفت کلی بزبان اردو نظر  
 یکشتر است یعنی نادرستی لہجہ بپیردینان با وجود دانستن  
 اردو بیشتر و پاک بودن شان ازین عیب شلذ و کتر بلکه  
 ممنوع را قلم سطور چنین کس را که لہجہ اردویش درست  
 باشد و مولد او شهر دیگر ندیده ام الا در جماعه که والدین ایشان  
 از نشاہ جهان آباد در ملک دیگر آمده اند یا از ولایت کشمیر و لہجہ  
 و لغت را بہکمال شیفتگی در خدمت فصیحی اردو درست

نموده اند و اینهم باید که ذهن نشین طالبان باشد که قوت طبع  
 باشند همچنان دهمی در ایجاد و تقلید زیاده از دیگران است اگر خواهند  
 که سفل شوند فارسی را با همه ادا می کنند که اهل ولایت صحت  
 زبان و لهجه ایشان دیده در غلط می افتند و همچنین در عربی عربها را  
 می فریبند جائی که عربی و فارسی این حقیقت داشته باشد  
 که نجایوری و پنجابی و بنگالی بدکشتی و بوندیل کهنه آبی و مارا و آبی  
 و برجمی واکه می پرسد و علی بن القیاس قوت با ایجاد باین درجه  
 که چند زبان شیرین اختراع نموده با هم حرف زدند که دیگران  
 یعنی ناآشنایان بان زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران  
 نیست اطفال بازیگوش هم بازیچهها و زبانها ایجاد کنند این سلسله  
 هنوز در آن شهر دراز است انقطاع آن سوای فقهان وجود  
 انسانی که خدا چنین بکند در آن سرزمین ارم تزئین تا قیام  
 قیامت محال می نماید مختصر که یکی از زبانهای جزیر زردگری است  
 که زبان هیچ شهری نیست و آن برین نمط است که در میان لفظ  
 دو حرفی زردریزی زیاده کنند و بعضی این را اصل و دیگر حرف  
 تهنی را بجای زردریزی فرع شده داخل لفظ نموده اند و از لفظ  
 دو حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکه مراد ازین قید آگاه کردن  
 صاحبان کمال است ازین که میان دو حرف حرفی از حرف



تہجی بزرگیزی داخل کرده می شود مثل امین عبادت \* از اج

مزیر از اجزی یزون جزا ہنز اہنزے کہ بزی گزن نزا کزے گزرد  
جزا کزی تترک دزل بزه کز او تزون \* باقی فروع ہم قیاس

ہرین باید کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن \* لیتنہ بس تا میں تھو جا

کھیندی \* دیگر بکنی یعنی در میان دو حرف بکن آرنہ مثال \*  
کبکنا بکنی کبکنی مہکنہ بکنی بہبکنت بکنوب ہبکنو تہکنی ہبکنی

\* این زبان ایجاد و حضرت ظل سبحانی خلیفہ الہ الرحمانی شاہ عالم  
بادشاہ غازی است خدا الملکہ و سلطانہ و افاض علی العالمین

برہ واحسانہ

\* دردانہ سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان \*

بعضی برانند کہ کلام شعر ادر ہر شہر فصیح تر از کلام دیگران باشد  
و بعضی محققان برآنکہ در شعر اکثر اوقات ضرورت حفظ وزن و رعایت

قافیہ مانع فصاحت می گردد چنانچہ میر محمد تقی میر سلم اللہ القدییر  
کہ سر آمد ریختہ گویان طبقہ ثانیہ است \* مینہہ \* بزوزن مہش

بمعنی باران در مصرعی برای حفظ وزن آورده ہمچین \* ہیچک \*

یجای ہیچک بمعنی حیران و ملک الشعراء زبان اردو مرزا محمد رفیع  
مستخلص بسوداد رقصیدہ لپک و جہہک لفظ کتک را بمعنی شک  
برای ضرورت قافیہ ایراد نموده و کتک ہرگز لفظ اردو نیست درین

بصری سبب با بین  
تھو و تھوہ  
کالیسی کی مصرعی بہت خوب ہونی ہی

مقدمه حق بدست شمع الله سکنه در مرثیه گوشت که در هر زبان  
مرثیه گفته از انجمله در زبان مآ و آ و آ مرثیه دارد که مصراع اول  
بند اولش اینست \* کائین کهنی اب مصحا کوشابان گهنی کتک  
چره دهنائی چهی \* کتک \* بفتح کم دماغی و تاء ثقیل مفتوح  
و کم دماغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مآ و آ و معنی  
آن فوج و لشکر باشد سندی دیگر نیز از نثر بخت سنگ مآ و آری  
موجود است که روزی در فیض آباد با امیرزاده احوال خود را عرض میکرد  
\* که مهنی تو ایتھان نهین در و ن چهی نهین مهنی کی شاد کی جانریکو  
مهنی کتک مان رتری داد نهین رتری کهنی پاس سونری والو \*  
و لفظ \* تھورا \* که بمعنی اندک آید باراء ثقیل صحت دارد  
و همچنین \* تھوری \* که مونت آن باشد میرزانه کو رظلاف  
اردو بار یاست بته باگوری که بمعنی چیز سفید روشن مونت  
باشد قافیه کرده \* شعر \* ساق سیمین کو تیری دیکه کب گوری گوری \*  
شعرم سے شمع ہوئی جاتی ہی تھوری تھوری \* و با وزارت  
دوستی بغیر ہمت مانند گفتن این لفظ ہم از قبیل تصرف این  
صاحبان است برای قافیه شعر خود و الا در اصل تھورا و تھوری  
باشد مثل ہتھ بمعنی دست که قافیه ساتھ باشد در اصل آن ہمت مانند  
در ترجمہ پنہان است این صاحبان قافیه \* بات \* و ہیتات سنازند

و مهمت بلند را خلافت جمهور در تلفظ و در نگارش و لفظ اردو بیشتر  
 صاحبان باراء ثقیل نیز استعمال کنند لیکن فصیحان بار یا نسبت  
 بر لب دارند از قول اهل تحقیق ضعف مذہب کسانی که  
 سند لفظ فصیح از کلام شعرا جویند به ثبوت پیوسته و این جواب  
 ہم بر ضعف است که شاعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی  
 الفاظ را که خلافت زبان شهر فیشیان است برای ضرورت  
 عهد آمی آرند نه از راهی خبری دلیل بر ضعف این جواب  
 اینکه شاعران البته زبان شهر خود را خوب میدانند و لفظ بیگانه را  
 نیز عهد آمی آرند لیکن مقامه شان که از جای دیگر باشد چه میدانند  
 که شاعران دو دان دهاموی این لفظ را که در شعر خود آورده است  
 زبان اردو است یا زبان جای دیگر و عهد آزر وی  
 ضرورت در کلام خود جایز داشته یا بی ضرورت اجتهاد نموده  
 بلکه بیچاره هر چه در شعرش خواهد دید همه را اردوی پاکیزه خواهد  
 فهمید و بایار آن مباحثه بیجا خواهد کرد و آخر کار پشیمان و خجل خواهد شد  
 مثل ما مردم که هر چه در کلام مغل می بینیم آنرا فارسی میدانیم  
 گو بعضی الفاظ از زبان سریانی ایراد نموده باشد یا از زبان  
 دیگر ازین گفتگو ؛ عدم حفظ مرتبه افصح اردو در سخن  
 گفتن یعنی میرزا رفیع دهاموی علیه الرحمه و میرصاحب عالیقه و میر محمد تقی

صاحب با وجود آنچه اکبر آباد و مشمول الفاظ برج و گویا  
 در وقت تعلیم از سبب تولد در مستقر الحاقه مذکور مقصود  
 خاطر داعی آثم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول  
 را ترک کرده اند مثل \* منی \* با مردت نفوج و نفاست کسور  
 و یاد حق یکی که قدمانی شاه جهان آباد بجای سین بمعنی در میان در  
 شعر می بستند بقول میان آید و \* مصرع \*  
 \* بر منی جامه نه تنها اک جمفول تھی \* دیگر لفظ \* سرچین \* و پی \*  
 \* و پیم \* بمعنی محبوب لیکن \* سجن \* بمعنی معشوق \* و تنک \*  
 بمعنی اندک شاید ازین قبیل نه بوده باشد که در کلام شان موجود است  
 دیگر \* دکھو \* بجای \* و یکھو \* بمعنی به بینید و \* دسا \* بجای دیگر گویا  
 بمعنی دیده شد خواجه محمد میر صاحب متخلص با اثر بر ادراک کو چاک  
 اعیانی خواجه میر درد مرجم که دسار مشنوی طبع زاد خود استعمال  
 فرموده اند احتمال که خالی از حکمت نباشد مانه \* تر و ار \* که بر زبان  
 بر آرد بزرگ ایشان بجای تلو از جاری بود \* غرض که پاک کننده  
 چمنستان ریخته از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند  
 ازین چه شد که لفظ \* سستی \* و \* سیتی \* بجای سے و \* مجبه دلکی \*  
 بجای میرے دلکی در کلام میر زاد فیع یافته می شود  
 سستی دروا سوخت باید دید چنانچه بیت اول

بند اول این است \* شعر \* یا الهی مین کهون کس معنی  
 اپنا حوال \* زلفین خوبان کی میری دلکی ہوئی ہیں جنجال \*  
 در بند دیگر بعد چند بیت \* سستی ہم آمدہ است و مجہد دل کی  
 ہرین بیت ملاحظہ باید کرو \* شعر \* گرہ لا کہون ہی  
 خچوئی صبا یکدم میں کھولی ہی \* نہ سب باخچہ میں ٹھہسی ای آہ  
 سحر مجہد دلکی دکھہر بیان \* و محبوبان جمع محبوب سوا می مضائق الیہ  
 شدن این لفظ نزد فقیر کراہت دارد مانند این \* مصرع \*  
 ہاتھ سے جاتا ہا دل دیکھو محبوبان کی چال \* و اگر این چنین گفته شود  
 صحیح باشد \* مصرع \* زلف محبوبان ہوئی زنجیر پا \*  
 و باستان این فقیر رسیدہ کہ صنعت تقلید درست آدم ہر شہر  
 و ملک کہ در آخر در داند دوم نیز اشارہ بان کردہ شد  
 خصوصیت بہ باشندگان شاہ جہان آباد و ارد نصیب  
 ہو سکے جای دیگر نیست میرزا معز فطرت کہ اعلم علماء ایران و  
 شاعر عالیقدر ایرانجا بود و مدتہا رہند وستان سب را بروز  
 آورد مطلقش بزبان ریختہ این ست \* شعر \* از زلف سیاہ  
 تو بدل دھوم پری ہی \* در گلشن آیتہ گھتا جھوم پری ہی \*  
 و بقول بعضی نہ از روی کتاب در بیتی لفظ \* توج مرانی را  
 \* توج مرانی است \* شعر \* آہ از رانیان ہند وستان \*

\* توج ما را ایمان هند وستان توج در اینجا مقابوب است  
 کتابت آن با ترجمه و وزارت نور و چاره سازی باشد و قرآباش خان  
 امید با اینهمه جو شش ابا اهل هند و تبحر در علم موسیقی  
 ایران و هند یک شعر درست در زبان اردو سر انجام نکرده  
 و گاهی که رخش طبعش درین وادی دیده غبار خاطر سماعان گردیده  
 از دست \* شعر \* با سن کی بیچی ایک میری آنک ہون پری \*  
 غصا کیا و گانی دیا اور ڈگر لری \* عہد الملک وزیر کہ در  
 ہونہ یانکھنڈر متولہ شدہ بود در ایامی کہ سا فرکہ گشت در شہری  
 از بلاد عرب بلباس در ویشی وارد شد و بمنزل شخصی از  
 سکنہ آن بلکہ رسید ظاہر نمود کہ باشندہ بصرہ ام طرف ثانی  
 میرا ابر خاست و در روز بہمانند اری اقدام نموده تادہ روز دران خانہ اعزہ  
 عرب فراہم می شدند اجری شناخت کہ ہندی است  
 اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و در سبب نمودن لہجہ را  
 نفوذ باید کرد و انصاف مشرک است و سادہ ان کشمیر کہ آدم  
 ہر شہر را بلباس و زبان و لہجہ او متبلس و متکلم شدہ می فریبند  
 دو صنف اند یکی کشمیر را کہ اینما زودتر شناختہ می شوند و بخواری  
 تمام می گردند دوم وہلی را کہ اینما ملک می روند و  
 باشندگان ہر شہر را شناختن ایشان ممتنع می گردد

در مجلس عرب غرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع  
 تورانی تورانی پیش فرنگی فرنگی هستند و اینهم یاد خاطر یاران باشد  
 که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلی نیست والا  
 ساکنان مغلیوره و اولاد سادات بارهه که در شاه جهان آباد بود  
 آمده اند باید که دهلوی باشند و چنین نیست زیرا که دهلوی  
 آنست که روز مره او شب بهه بر روز مره باستاندگان شهر دیگر نباشد  
 همینکه حرف میزند شناخته می شود بخلاف آن اهل مغلیوره که گنگوتی  
 شان مشایر بگنگوتی جو انان لاهور است و همچنین حال سادات  
 بارهه که کلام ایشان بابرادران هم شهری مانا است پس دهلوی  
 عبارت از اولاد کسانی است که شستگی زبان و نفاست  
 طبع و موزونی لباس و حسن نشست و برخاست و آراستگی  
 خانه بفرش زینا ایجاد نمود و مروج کرده ایشان باشد چه  
 فرزندان ایشان خواهد در شاه جهان آباد خود جای دیگر هم رسد  
 بشرط تعلیم پذیرفتن در صحبت و ولدین یا عمو یا خال یا برادر  
 بزرگ یا هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل جو انان  
 لکهنو را گو در یکد و لفظ مغایرت با دهلیان دارند لیکن در دیگر  
 صفات و قابلیت برابر اند و این مغایرت هم از عدم توجه در آن  
 بعضی جو انان یافته می شود همه را این حال نیست بلکه درین شهر

هر محله محله فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار این معنی  
 از دانیائی بعید است چرا که باشندگان اینجامی دانند که مادر  
 پورب سکونت داریم نشود که زبان سکنه اینجا یاد بگیریم ازین  
 جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از  
 شاه جهان آباد آمده اند می کنند و دم اینکه این شخص جلیل القدر  
 فصیح بیان بیست تر از دارالخلافه است که به رقه افلاس  
 بیرون آمده بلاد پورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکنه و از  
 جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی  
 است ترجیح دارد و کثرت دهانویان فصیح درین شهر به رجه  
 ایست که حصر آن امکان ندارد و دهانویانی که حالا در شاه جهان آباد  
 قیام دارند فصیح گستراند و غیر فصیح بیستند فصیحان از قبیل فصیحان  
 لکنه و خیال باید کرد غیر فصیح جماعتی هستند که دالین ایشان از  
 جای دیگر تشریف آورده در بشهر سکونت ورزیده اند  
 چون صاحب اولاد شدند فرزندمان شان از دو جهت یکی آنکه  
 مادر شاه جهان آباد میباشیم هر بوج و یاده که میسپا ویم همه صحیح  
 و روزمره دهلی است دوم اینکه سواری اسپ و  
 بانک و تبه و لکری و نیزه بازی آموختند و دانش زبان اردو  
 پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهانویان



را با الفاظ و الیهین و دیگر اقربا ضم نموده زبانی پیدا کردند و قصد  
 تحقیق الفاظ فصیح این زبان بخاطر شان منمکن نگشت مخصوصا اینکه  
 سند اردو از گفتگوی ملوک و عامراد و خواستی و حضار شان  
 جتن بهتر است که فقیه و شاعر و مهندسان و محاسب و طبیب  
 و معنی و صوفی و زمان در پرتوی چهره در مجلس شان حاضر می باشند  
 و اصطلاح هر فرقه را در گوشه دارند و در هر لفظیکه اصطلاح  
 جاری می کنند بزرگ و کوچک را از قبول کردن آن گزیر نمی باشد  
 و زودتر مروج می شود و هر شخص فصیح و بلیغ در صحبت ایشان  
 گنگ می گردد و اگر سخنی را درست می گوید و پسند خاطر امیر  
 و حضار مجلس می شود و بمبایات نزد امثال و اقران ذکر آن بر زبان  
 می آرد و هر صاحب کمال را وقت حرف زدن در خاطر می خلد  
 که سباده حرفی از زبان من برآید که موجب ریشخند درین مجمع  
 میشود و هم چنین بند ریش دستار و دوخت قبا و زیر جامه و کفش  
 هر چه در اوج می باید بر سندا اینها مرقوت است مثل لفظ \* رنگره \*  
 که بمعنی \* سنگره \* فرموده فردوس آرا نگاه است و هم چنین  
 \* گل دم \* بمعنی بدیل \* و گلسرا بمعنی تیسر که در فارسی در اوج  
 گویند \* و سفید سرا \* بمعنی سرخاب \* حالا که این مقدمه  
 بدلیل ثابت شد تصدیق قول را قسم آثم پر ضرور است

و آن این است که سبب دفتر فصیحی خوش بیان و مقدمه الجیش  
 بلغای طلیق اللسان و قصب السبق ربای میدان براعت و مجدد  
 قوانین لزاعت مصداق لودعنی المعنی درین زمان ذات ملکی  
 ملکات جنابعالی است بر ب کعبه که تقریر آنحضرت بزبان  
 اردو در هر فقره یا دوازده مقامه مقامات حریری می دهد احدی را از فصیح  
 ماضی و حال این طلاقت سمانی و تلمیح بیانی نه بوده است و نیست و  
 هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس  
 است و گاهی ابهام و گاهی طباق است و گاهی ترشیح و وقتی متمثل  
 الضدین محمدر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه  
 ترتیب می نماید دیگر نواب عمما و الملک مغفور که موجود بعضی  
 قوانین این زبان است و ایجادش همه مقبول لیکن نسبت  
 قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است بادریاباین  
 دلیل که پوشاک و کلام و قوت عماد الملک سوای این نه بوده باشد  
 که حالا در شاه جهان آباد است پس اگر پوشاک مردانه آنجا را مقابل  
 پوشاک مردانه لکهنو بکنیم بعینہ لباس بایه های کاندھله و شامی  
 در جنب پوشاک میرزایان ایران است گودر اصل بر پوشاک  
 شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی  
 پوشاک زنانه اینجا حکم سر و دزمان شہ قادر شادی فرزندان

دو دختر خود پیش سرود میان غلام رسول دایدیا مقابلہ کہاروہ  
 سرخ باطلس سرخ است بخدا کہ کلام مردان آنجا ہر گاہ با کلام  
 مردان این جا بسخند بی شک و شبہ بہہ مقابلہ گفتگوی لالہ بھار اہل  
 دھوسر است یا قوت نطق نواب عماد الملک

\* سوال از طرف نواب عماد الملک \*

اجی لالہ بھار اہل تمھارے احوال یہ بانہ کہ ہم بسخت متاسف  
 ہوتے ہیں کہ حق تعالیٰ نے اپنی عنایت سے تمھیں میات الوفا کو  
 مالک کیا اور اوقات تمھاری یہ کہ احد من الناس جس مسلمان کو  
 فرض کیجئے اوسکے برابر ذایقہ صاحب کالذت آٹنا نہیں برا  
 تعجب ہی کہ آدمی باوصف تیسرے ہی الہی سے محروم رہی  
 اور نام اوس بارحم اور شفقت رکھی ہر لوگ بھی تو اپنے ہاتھ سے  
 بکری سوا ہی عبید قربان کے حال نہیں کرتے اور ہی اشخاص  
 چان کر کے گوشت برے آدمی کے مطابغ میں بہو بچاتے ہیں اور  
 بازار میں بیچتے نہیں اگر تم بھی بازار سے لیکے کھاؤ تو کیا مانع ہی  
 \* جواب از طرف بھار اہل \*

ہیں پھر مرشد تمھارے دھرم مانہیں چو کا مارن بداد کھ  
 ہی ہو رکھا و نا تو ہو رہی برا ہو رکھا تمھاری کی بات ہی تم  
 کھا و نہ لوگ ہو تمھارے تو جو کوئی چوشی بھی بھولے سے مار گیرے

تو ادا سیکے اٹھہ کا پانی پیو ترا گجب ہی مھارے بدے ناؤ سنیلرام  
 جی تھے او تر نے بھولے سرے تے مکھا کھنا بھورے دھیکے  
 باپ پر پیرا کھہ دیا تھاسو دھنی کا باپ مرگنا سو بابا جی نے دیکھ کر  
 پھر مایا اپوتی کے مکھا یوہ جی کیا اب دس ہمارا روہیے سکے  
 کھمرے کا دھون جو اسکا روکھہ اوتارون ہور پھیشر نے مھارے  
 کھاو تر پیو تر واسطے بھی دھیر حیمان پیدا کرین ہیں  
 موہن بھوگ لو جی کچھوری انہرئی تھے سہال کچنال بری  
 سب سے پر اکر ہی کھمر میں ناوسا ہی گندو رے دھوئی مونگ کی  
 دال دھوئی اورد کی داہنی ہور دھیر سی تر کار بیان ہور اچار ہور  
 مگد کاندو ہور گوند کے باپر جو جھول بھی نوس پھر ماوین تو پھیر کھنا  
 رس تر کئی کو بھی بھول جاوین بنکون بھولے سرے بھی کھاوے

میں نہ آوے \* شہ ح این عبارت \* ہمیں \* بکسر ہمت بلند  
 و تشدد ہمت بلند ثانی مکسو رو یاد حق یکی و نفاست خہ لفظ  
 بانیہ ابا شد بجای انا صاحب در اردو \* پیر مرشد \* لغیر

وزارت بمعنی پیر و مرشد با وزارت عطف \* مھارے \* با مروت  
 مفتوح با ہمت بلند یکی شدہ و اقبال و ریاست و یاد حق یکی بجای  
 ہماری در شاہ جہان آباد \* ماٹھین \* بمعنی در میان در زبان  
 سادات بارہ گزشت \* جیو \* بجای جی بمعنی جان \* بد آ \*  
 تادال ثقیل همان بر ابمعنی کلان \* دو کھم \* بادولت و وزارت  
 دوستی و کم دماغی با ہمت بلند یکی شدہ بمعنی رگناہ باشد \* ہو ر \* با ہمت بلند  
 و وزارت دوستی و ریاست بجای اور بمعنی دیگر در فارسی  
 \* کھا و نا \* بجای کھا نا بمعنی خوردن \* مکھا \* اختصار  
 میں لکھا باشد \* بزبان فصیحان دہلی کتابت آن با مروت مفتوح  
 و کم دماغی مفتوح با ہمت بلند یکی گشتہ \* و تھاری \* با ترجم  
 مفتوح متحد با ہمت بلند و اقبال و ریاست و یاد حق باقی بمعنی  
 تمھاری در اردو \* و گئی \* با کم دماغی کھو رو یاد حق باقی بجای  
 کینا بمعنی چہ برای است تمام در فارسی \* تم \* با ترجم مفتوح  
 و مروت ساکن بجای تم در اردو بمعنی شہادہ فرس \* کھاوند \*  
 بمعنی خاوند \* چوشی \* بمعنی چوہی یعنی مادہ مویشی و از چوہی  
 تا چوشی تفاوت ہمت بلند و شجاعت باشد مار گبرے \*  
 بمعنی مار داد یعنی بکشد \* پیونہرا \* بجای پینا \* بمعنی نو شیدن  
 کتابت ان با پاکسی طینت و یاد حق باقی و وزارت مبدل با ہرہ

مستحق بانفاست وراء ثقیل و اقبال \* گنجب \* بجای غضب آند \* بدے \*  
 بایا دحق یکی بمعنی کلان تعظیماً \* تاو \* باہرہ مضموم و وزارت نور  
 بمعنی برابر کلان پدر \* سایبرام \* نام باینہ \* اونر نے باہرہ مضموم  
 بانفاست و راء ثقیل یکی گشتہ بمعنی اوشان در فارسی \* تے \*  
 بجای سے بمعنی از در فارسی \* کھن کھجورا \* نام جانورا  
 مشہور در ہند \* دھیکے باپ \* بمعنی پدر دختر باشد کہ در اردو  
 بیٹی کا باپ گویند \* کے \* بجای \* کا \* در اضافت وقت خطاب  
 باشد مانند \* فلانا زید کا بیٹا ہی اور فلانی زید کی بیٹی ہی \* بابا جی \*  
 در ہند وان مراد از پدر پدر باشد \* پھر مایا \* بابا کی طینت  
 باہمت بلند یکی شدہ و ریاست ساکن بمعنی فرمایا \* نیوتی \*  
 بکسر نفاست زنی کہ ہیچ نزاہد \* کے \* ہاکم دماغی و یاد حق یکی  
 برای اضافت است یعنی ای فرزند شتر و ن ازین کلام مراد  
 قایل اظہار غضب ہر مخاطب باشد زیرا کہ معنی نیوتی کبکے  
 اینست کہ ازین حرکتہ زود است کہ از جہان گذران در گذری  
 و چنان بی نام و نشان شوی کہ گویا مادر ترا نزاہد است یا باین معنی  
 کہ ای دشمن عقل زود است کہ کشتہ شوی و مادرت بی  
 فرزند شود و اطلاق نیوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن  
 مخاطب از روی ہجاء باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم کہ آخر بعد

تحصیل علم بر منصب فضیلت خواهد رسید لیکن باین معنی  
 نبوتی که از فرزند سترون گفتن درست نباشد گوئیم هر دو  
 واحد است و این عبارت در مآلی قریب عربی است که در حالت  
 غضب بکسی \* تبهکیک امک \* گویند یعنی بگیرد ترا مادر تو \* اب \*  
 معنی حالا \* رو پیته \* بمعنی رویه \* کاد هون \* باکم دماغی و اقبال  
 سر و دال ثقیل یا همت بلند یکی شده و وزارت نور و نفاست  
 غنه بمعنی برآرم در فارسی باشد \* پنمیشمر \* باپاکی طینت  
 مفتوح و نفاست ساکن و مروت کسور و یاد حق یکی و سطوت  
 مفتوح و ریاست ساکن بمعنی خدا \* پیونز \* باپاکی طینت کسور  
 و یاد حق باقی و وزارت مفتوح و نفاست غنه و راه ثقیل بمعنی نوشیدن  
 \* دهبیر \* با دال ثقیل با همت بلند متحد شده و یاد حق یکی  
 و ریاست ساکن بمعنی بسیار \* چیمان \* جمع چیچ با چاره سازی  
 و یاد حق باقی و جو انمزدی ساکن بمعنی چیزه \* کرین \* باکم دماغی  
 و ریاست و یاد حق باقی و نفاست غنه بجای کین باکم دماغی  
 و یاد حق باقی و نفاست غنه \* کهرتین \* یعنی خرما \* گند \* با مردت  
 و گرانباری مفتوح و دولت ساکن قسمی از شیرینی در هند \* حجور \*  
 بمعنی حضور \* نوس \* با سطوت در آخر بمعنی \* نوش \* با شجاعت  
 در آخر \* هر ماوین \* بجای فرماوین \* پھیر \* بجای پھر بمعنی باز در فرس

\* نوس نترکی \* بانفاست مفتوح و وزارت مکتور و سطوت بناکن  
 و ترجمه مضموم بانفاست یکی شده و را ، ثقیل ساکن و کم دماغی و یاد حق  
 باقی بجای نمش و تنگی \* بلکون \* با وزارت دوستی و نفاست  
 غنه بجای بلکه \* بسرے \* یا بخشش مکتور و سطوت بناکن و ریاست  
 و یاد حق یکی بجای بچولے یا قارسی کای پتصه ، مقابل فارسی  
 صفایان و همچنین فرس فضلاء و طلبه علوم بود که تقلید  
 الهی مفضل نیز مکرز خاطر شان باشد در جنب مثل

\* سوال از میرزا صدرالدین محمد صفائی

چرا دوسه ماه بر مانا مهران بودید که تشریف نیار دید و مشرف  
 نفرمودید دوسه دم که از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت  
 است اما خوشی خاطر بے مجالست دوستان کجا \* شهر \* بهار عمر باوقات  
 دوستان است \* چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها \* تنها گریه  
 آدم بکار می آید نه خند و حالید سوره می آید با پیش زندگی آدم  
 همجنین قال و مقال و اختلاط است جناب منیه اند که من مذهب  
 صوفیانه دارم نمیدانم که هند و چه قبیح دارد و مسلمان چه حسن  
 برد و بند خدا و نور چشم عارف اند همان گذران مثل جناب  
 نقش بر آب است آخر همه را رجوع بمبد خواهد بود نزاع لفظی  
 که زید به از عمر و سن یا عمر و به از زید میان به ادران نوعی چه



ضرویسر زید بگردن عمر و

\* جواب از لاله کتار پرشاد سری باستم \*  
 هگا هگا این عاجز شمود و مده بگلاگشت گاستون بیماری  
 پرداخته هگا هگا و لیکن آن منبع عطفوت و انسان شربت جون پرو  
 عیادت را درین داشته و هگا هگا \* شعر \* ما زیاران چشم یاری داشتم  
 \* خود غلط بود آنچه مانده اشتم \* هگا هگا امیدم از ایشان شکسته  
 شد چون احوال آن ایهت و سنگاه چنین مبرهن گردید دیگر  
 دم از دوستی کسی کشتن بیجاست هگا هگا در دیده را اشتم همین  
 کنند و اینکه هگا هگا برز بون رانده که ایستون صوفی مذہب  
 است و هگا هگا تعصبند از هگا هگا اگر تعصب میداشتی  
 چه نقصان میداشتی و اکنون که ندرد ما را چه نفعی ازو باله العلی العظیم  
 و با میرا و منیر الیه السلام که دو سبت را غلام است و مرد  
 ثوب را بنده و هگا هگا با آدم خرد ماغ کار می نذر هگا هگا حیعت  
 که در دموه از مو پیرشیدی آن نقد و نغمت هم از حال دوستونست  
 نشایستی هگا هگا این تو رسیم زمانه هست که شکایت  
 از دوست کرده می شود \* تمام شد فارسی کتار پرشاد که در میان  
 کایاتجه بقومش سری باستم بود \* شعرش اینکه \*  
 هگا هگا \* هر دو بار باهمت بلند مفتوح و گرانباری و اقبال بیجا در کلام

صرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن  
 هر و محال بود \* ششم \* بجای ش ما از راه تمغیل گفته و ترجمه پرداخته را کمبود  
 گفته همت بلند را ظاهر نموده \* چون \* بجای جان آورده و در داشته  
 هم قاعده پرداخته مرعید داشته شکسته شر بمعنی گشته شده  
 گفته \* و کشتن \* بجای زدن استعمال کرده و لفظ \* رود دیده \* ایجاد  
 او است \* رود دیده \* را شرم بمعنی منهنه و یکجمله یکی شرم نزد او  
 بود \* و زبون \* بجای زبان و باد دولت رانده هم سلوک  
 ترجمه پرداخته و ز دیده و همت بلند مخفی را مثل همت بلند بار ظاهر  
 ساخته \* و ایرشون \* بجای ایشان اسم اشاره برای جماعت  
 و غرضش مخاطب بوده صوفی مذهب است . بجای صوفی مذهب  
 استند گفته یا ایرشون \* بمعنی سن و ان عبارات بمعنی صوفی  
 مذهب استم آورده و این بماسبق متعلق ترازا دل است  
 و سید اشقی بمعنی میرا شدند و ندادند بجای ندادند و از  
 بجای از شما و ریاستت امیر المؤمنین مدافق ادا کرد  
 والیه السلام بکسر ه اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را  
 غلام است بمعنی دوست را غلام استم آورده و مرد خوب را  
 بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندادد بجای ندادم مستعمل نموده  
 \* و موه \* با وزارت نور بجای ماه \* و \* با وزارت نور بجای ماه \* پیر سعیدی \*

بمعنی نه پر سیدید \* آتقدرد \* بجای اینقدر \* و فعلت \* بجای غفالت  
 و \* دوستونت \* بجای دوستانت تلفظ نموده و این  
 تو بجای اینک یا بجای این خود \*

\* سوال از مرزا کاظم اصفهانی \*

قبله خیلی مشتاق خدمت بودیم اینوقت که جناب از درس  
 و تدریس فارغ شده اند ستمانی که چیز هم نشودده باشند و بعد  
 از طعام قیام که هم ضرور است اگر کلمه شود حاضر باشیم و اگر بفرمائید  
 فردا باز خدمت برسیم هنوز که ده دوازده روز اینجمله ستم چه  
 عرض میکنم که فلک کبر قمار دست از باز یها بر نمیدارد و الا چند روز  
 در خدمت آب وضوی ما زمان را گرم می کردم چند شب  
 که در شرح اشارات بخاطر داشتیم و جواب انها اندکی عمیر  
 می نماید تا سانی تمام از جناب بر طرف می شد و ای و ای اینجا  
 قید ما زمان را که می داند برابر یک سبزی فروش یا چونه بزایران  
 اوقات ندارید قبله بیا بولایت برویم

\* جواب از مولوی عبدالفرقان \*

ارے برهان لایس از فصحت و بلغت آن باذعان دانستی  
 شدی که مولد ایشان از خاک پوک ایردن بودی ارے برهان  
 لایس او بلبیل هزار داستان را نعم البدل بودس باین فصحت

کسی مغل را ندید . است همین که او گوهر سخندان را بمشقیه بیان  
 سفته درے بران لایسن من دانستیم که وی مالک زبون  
 است ازے بران لایسن من طعام را خارج می خوردیم و خمب پیرگی را  
 نمی خواهیم تا او شش بست گپ زدگی و جمیع شکوک را  
 ازے بران لایسن بلک بجل مافی باله باسج وادی خواهد شد  
 و ازینکه ویراشوق بسوی کتب معقول هست ازے بران  
 لایسن غنچه خاطر اینکس نکل گل بشگفته انشاء الله تعالی . عظم  
 شانہ و لایجاد احسانه اری بران لایسن دیگر چاره هم انشاء  
 تعالی از قسم شعر خواهد شدن \* شعر \* هر کجا در عالم امکان هست  
 گرمی صحبتی \* بیگمان شمع زبان مشعرا و ران بزم روشن است \*  
 گفتگوی مغل و مولوی بانجام رسید

\* حالا شرح کلام حضرت مولوی گوشش باید کرد \*

\* ازے بران لایسن \* باهمزه منقوح و ریاست و یاد حق و بخشش .  
 مفہوم و ریاست ساکن و بہت بلند و اقبال و نفاست و شکر  
 کشی و اقبال و ہمزہ و یاد حق باقی و سطوت ساکن بجای ہگا ہگا  
 در کلام لاله کتا پر شاد خیال باید کرد \* و فصاحت و بلاغت \* همان فصاحت  
 و بلاغت بندیرا اقبال است \* و آن \* بمعنی شما یعنی آن عالی قدر  
 \* و دانستی شدی \* بجای دانسته شدہ این چنین تلفظ را غور کردن .

واجب است \* ایدشون \* بجای ایشان بمعنی شما \* و نوک  
 پوک \* بجای خاک پاک از غلبه تغل \* و ایرون \* بجای ایران \* و  
 بودی \* بجای بوده \* و او بمعنی شما \* کسی مغل \* بجای همیشه مغل  
 ندیده است \* بمعنی ندیدم \* معخون \* در اصل بمعنی سخن و صحت  
 ندارد لیکن جناب مولوی صاحب از سبب ملهجه وطن شریف  
 وزارت نور را زیاد کرده اند \* هن دانستیم \* بجای من دانستم  
 \* و دی \* بجای شما \* و زبون \* بجای زبان از جهت مناسبت  
 \* شده است \* بجای نشسته است \* گپ زدگی \* بجای گپ  
 خواهم زد \* بکاک \* با بخشش مفتوح و شکر کشی مکسور و کم دماغی  
 ساکن برای ترقی کلام و \* کل مافی باه \* بمعنی هر چه در دل او است  
 و مراد مولوی صاحب هر چه در دل شماست باشد چرا که مخاطب  
 را غائب ارشاد می فرمایند \* دادی خواهد شد \* بجای داده خواهد شد  
 \* کتب معقول \* بکاک کسره اضافه \* و اینکس \* بمعنی من \* چاره \*  
 بجای چاره \* انشاء الله تعالی خواهد شد \* بجای خواهد شد  
 باد صف صحت در اینجا مصروف ندارد \* و عالم امکان \* بضمیر کسره  
 مروت عالم بجای عالم امکان با مروت مکسور در عالم \* و گرمی  
 صحتی \* بضمیر کسره اضافه \* دست مرا \* بروزن عذرا \* زبان  
 شعر \* بانفاست غنه بجای زبان شعر با کسر نفاست و فتح

علو نسب و مروّت بزم بیرون از تقطیع برای ضرورت  
 از قبول عجبینه اینک زبانی بعضی اعزّه که بسندیده رفته بودند  
 محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب که اعلم علمای معقوله لیبان هستند  
 شنیده مشتاق ما ذمت ایشان بودم و میخواستم که بقربیبی  
 سفر سنندیده اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن  
 اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بنکاهوتشریع  
 آورده در اسپاسو که فرودگاه رساله عبد الرحمان خان قندهاری  
 است فرودکش کردند داعی را فم از وصول این نوید جان بخش  
 زودتر سوار شده بنجست ایشان حاضر شدم و برای ترفع خود در همپوشمان  
 قصیده غیر مستوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر ان مشتمل بر صنایع  
 چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اجتهاد من  
 خواهد شد برایشان عرض کردم جناب معزبی الیه قصیده را شنیدید  
 در رغر تحسین و آفرین را تا تفویض درج سابعه این همپوشمان  
 کردند چون اجقر العباد آثم در وقت واکم فرحوم تحصیل کتب  
 در سنیه منطلق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت  
 شعر و مجالست بادوستان و فکر معاش و ضیق کوجه تالش  
 عنان شوق را از ان طرف بر گردانیده آنچه خوانده بودم بسهمو انجامیده  
 بود سواي اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان حمل بر تنک ظرفی خود کردم و بنا بر علیه گذارش نمودم که بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و فارسی و هندی ششمی فرمایند هر چند که این بنده را لیاقت آن کجا است که فرموده ملازمان عالی را بفهمد لیکن اگر بقدر فهم و این بی بصیرت چیزی تلمیذ و تبرکات ارشاد شود بعید از بنده نوازیها که شیوه بزرگان است نیست ارشاد ششمی که میراث الهه خانصاحب راست می فرمایند من در سه زبان مذکور چیزتی موزون می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد و اطمینانی که از لجه ملک خود دارد از زبان ملک بیگانه ندارد و برای این التماس کرده می آید که هر چه از ان خاطر جمع است اشعار هندیست گفتم ازین چه بهتر چیزی باید خواند از فرط تظلف و کمال رافت تصیده که در همان ایام از تنایح طبع شریف ایشان بود نعت پیرو کلیات صلی الله علیه و سلم موزون شده بود تفویض صماخ را قلم نمودند ضله آن پیشین حمله عزتین رب العالمین است روز قیامت پیش خواهند کشید حقیر محرم بعد استماع بالملاح تمام تصیده را اگر قسم از بسکه هیچ منفردی بزعم من باو نمی رسیده زیرا که هر مصرعش برای تفریح طبع اهل مجلس حکم یک قطعه زعفران داشت بخاطر رسیدگی که شمس آن در دست نموده یادگاری در جهان

گذران باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم  
 باسانی صورت تمامی پذیرفت در اینجا برای افاده طالبان فن ایراد  
 دو بیت از قصیده مذکوره، عمل آمده \* منظم \* رسول حق کا محمد نبی خیر انام \*  
 ای فخر کون و مکان تجھ او پر درود و سلام \* ہی امر همکو بھی  
 صلو او سلو اتسلیم \* ہی امثال امر کا واجب ای مومنان مرام \*  
 بالجمله بعد چندی که ہوا الہماس علی خان بہادر از سندیاہ شدم  
 و مکہ و سعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح و دیافتہ  
 محکم را برایشان عرضہ دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد  
 و همان لحظہ نقل آن گرفتند سیاه کردن کا غنہ بہ نقل مذکور  
 ازین جهت است کہ بعضی خرد دشمنان این گمان دارند کہ  
 فضیلت مر را موجب پستی پایہ خود دانستہ متوجہ نمی شوند و الا  
 در اندک توجہ ہرچہ خواهند بگویند و ہرچہ بگویند یقینی است کہ بہ از  
 شعر اگتہ شود و چند شعر نامربوط کہ مثل قصیدہ مذکور از زبان  
 این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و  
 نمیدانند کہ شاعری بی نسبت اصلی شخص باروہ القدس  
 مستغنی است مرزا رفیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت  
 بگوید و صاحب قصیدہ باین رفعت و شخص علمی چنین ناہمیدہ  
 را درود جای عبرت است و ازہمہ عجب تر اینکه با اعتقاد



طلبه عاوم جناب ایشان میرزا هستند آنچه فرس هم از اهل ایران  
 یاد گرفته اند و زبان اردو هم در شاه جهان آباد آموخته و چون  
 حکامی یونان در علم موسیقی نیز که اصلی است از اصول اربعه  
 علم ریاضی مشق را بکمال رسانیده بودند مولانا هم عشاق  
 و عراق و حجاز و بیات و غیر آن مقام و گوشه های فارسی  
 و بگردن و بجهانس و بهیروی وللت و رام کلی و کھت  
 و گنگلی و بهتیا و روسگهرنی و سوادگو جری و گند نارو  
 اسادری و توتاری و بلاول و آلهیا و دیوگری و دیگر  
 راگ و راگنی مثل همین راگنیهای عجم در حاشیه خال دارند  
 گاه گاهی روبروی که ام خفاشی که از شاگردان خاص است  
 و خیال خوانده و ادلب می شود قربان این شعور و بلاگردان  
 این عقل باید شد هر گاه و سه درون مضایقه نکرند در ساز زدن  
 که ام عیب است حبذا مجلسی که درو علما فراهم آیند و از همین  
 یکی جواری بنزند و دیگری سازنگی بنوازند و یابکی ساز در دست بگیرد  
 و دیگر \* انظر الینا و بیان چیرے والے \* عشاق البقال علیہما سائون  
 بھی اپنے کول بلالے \* ست بھجرک میدھی جان اجلس بین یدینا \*  
 بھوین تھاری مانون بھالے \* بسراید جائیکہ جناب مولانا یا اینہم  
 تحقیق و تفتیش ریختہ را با این صحت و درستی و موزونی ادا کنند

مولوی عبد الفرقان ہم اگر فاضلی را بنوعی کہ گذشت  
استعمال نماید چہ گناہ کردہ باشد ہمچنین گندگوئی زنان خانگی  
و کئی شاہ جہان آباد مقابل زنان ہم جنس شان در لکھنؤ بعینہ  
گندگوئی بر کاوئی کینیز الکن مولوی کرم الرحمن مشہور و مقرب  
بر میان چینی در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آبادیست  
پاکلام میر غفر غیبی و پائی کہ باشند دہلی است باز بان پری پیکر  
کو چہ باقی بیگہ یا احتیاط خدمتگار تھا کہ با دام سبک جات سماکن  
آذہ باشا گرد و تفتیل میں شان علامہ \* سوال از براتی بیگم \*

دوتی خانم \* اری سر موندی باندی تو اتنا چہ و تھہ کیوں اوتی ہی

اسہ کری تیری بوٹی بوٹی اد پرو الیان لیجا وین ارجای تو خندی

خیلا میںے کب ستیا ناس کئی تیرے دھنگارے کی جو رو کا گلا کیا

کہنے والی کو علی جی کی ماڑہو دے دے تیرے دیدے سے

پتھے پتھانے کیا اُ شبخلا اوتھا یاہی بھس میں چنگی دال جمالو

دور کھرنی \* تا اینجا عبارت براتی بیگم بود \* کلام موتی خانم \*

ای صاحب آپ کیوں باندی بند و رن کے منہ لگتی ہیں ایسی

باتوں سے ہوتا کیا ہی زناخی ہستو آگے ہی یہ بات جانتے تھے

کہ اس زمانے میں غریب ہر رحم کرنا اچھا نہیں پر کیا کرین اندر

والاکرم بخت نہیں مانتا کیا جاوے ایسے کر تو تون سے کیا جتن ہوتا  
ہی اس چہ دکا کیا دوس ہی کردہ خویش آید پیش

\* جواب از کنیز مولوی کرم الرحمان \*

بیدم صاحب اہتنام تھدی جانت ہی جو میں تجھ بھی تھے  
لہون ترم سپہی بیان آہ تھی رہیں میں تو نبولون نہ چالون جن آپ  
سن آے یہ بات تھس ہی اور مور اتام لھس ہی ادہ تہی تہرمان  
بانس تی دیون میں تو جیسے ناہیں ترت تھ جو ن تم بی بی موری  
ناد لا تو میں تو بل بل جاون ترے پاس تھے آسے ہی  
آوت لہون ترا صدنا تھاوت لہون اور تھانم صاحب منہ تا تھن  
لہی تھدیان تی تو ہی بات باہر تھے تو تھی اپنا تیا پی ہی سو میں  
برجری اب نا بلو را ہی لہون جو بی بی سن تھون تھیدم صاحب  
اور تھانم صاحب تم ناں برا تھت لہیں اور مراد لارت لہیں  
تھتیت تر وجہ برجری تھو تھس ہو ی وہی ناٹ ناٹ دارو  
تھہ ناں تران تی تھم اور سلم جھد میں تھیا میں ناہیں بلوون

\* کلام بی نولن کسبئی با شندہ کو چہ بلاقعی بیگم \* با میر غفر غیبی ویائی  
اجی آو میر صاحب تم تو عید کے چاند ہو گئے دلی میں اتنے  
تھے دو دو پہر رات تک بیٹھتے تھے اور رنجتے برہتے تھے لکھنؤ میں  
تمہیں کیا ہو گیا کہ کبھی صورت بھی نہیں دکھاتے ایکے کر بلا میں  
کتنا میں نے دھن دھا کہیں تمہارا اثر آثار معلوم نہوا ایسے  
نہ کیجو کہیں آتھوں میں بھی تپاؤ تمہیں علی کی قسم آتھوں میں مقرر چلیو  
\* جواب \* از میر غفر غیبی ویائی مرا از غیبی ویائی  
آندست کہ وقت تکلم بجای شکر کشی و ریاست بیشتر  
غیرت و کسریا بحق از زبانش برآمدہ باشد بیان صورت  
میرزا کو را اینکہ سیاہ رنگ کوتاہ قد فرہ گردن دراز گوش بندش  
دستار بطور بعض قد سازان کہند رنگش سبز یا اگر نی والا اکثر  
سفید گاہی گل سرخ ہم ذر گوشہ دستار میزند و جامہ مصطلح  
پنید و ستان نہ جامہ لغوی ذر بر مبارک بیا پاکیزہ می باشد  
چون لباس ہامیک را ازین بچہنت کہ برای زبان مقبرہ است  
نمی پوشند رشت پوشاکی ملازمان شریف ایشان اکثر گندہ است  
لیکن قیمتی دو نیم رو پیر ایک تھان تمام در یک جامہ صرف می شود  
چولی ز برستان بالای ان دو پندہ است ولیہ دامن ہرز میں جا رہ  
می کشد و سی ہم ہر و ندان مبارک می مالند و ہا پوش از سفر لاطارد

و در چاق و سلطان ستاره از نارهای تلالی غیر خالص، حالاکه  
 ہیئات معلوم شد طرز کلام بازن کسبی باید شنید اجبی بی بوغن  
 یہ بات کیا فغما بنا ہی تمسوا پتے جیو غے کی جین ہو بغ کیا کہین  
 جب سے دغی جہوتی ہی کچھ جی افسندہ ہو گیا ہی اوغ شعغ  
 پلغھے کو جو کہو تو اس میں بھی کچھ غطف نہیں غما مجھ سے  
 سنیے اوغ غیغیے میں استاد میان دغی ہونے ما دنیغ توجہ شاہ  
 گغشن صاحب کی تھی بھغ میان آبنو اوغ میان ناجی اوغ  
 میان حاتم پھغ سب سے ہنغ مغزا غفغ السو دا اوغ میغ  
 نقی صاحب پھغ حضرت خواہہ مبنغ دغد صاحب بند اغاہ  
 مغدہ جو میغ بھی استاد تھے وہ غداک تو سب سنگت اوغ  
 انکے قدغ کئے داغے بھی جان بحق تہم ہونے اب کہنوں کے  
 جیسے چھو کئے ہیں ویسے ہی شایغ نہیں اوغ دغی ہیں بھی  
 ایسا ہی کچھ چٹھا ہی تخم تا شیغ ضحبت اٹغ سب جانناہ یہ  
 کون میان جغ ات ہیں بنے شایغ کوئی ونے جو چھے تو تمہا غا  
 خانان کدن شعغ کہتا تھا اوغ غضا بہا و غ کا کون اکیام ہی  
 اوغ دوسنے میان مصحفی کہ مطغق سعوغ نہیں نکھتے اگغ  
 پو چھپے کہ غغب زید عمفا کی تنکب تو ذغایان کغو تو اپنے  
 شاگد و نکو ہما غے کے غغیے آتے ہیں اوغ میان سخت کو

دیکھو اپنا عشق بادیاں اوغ شغبت آناغین کو چہو غ بکے  
 شاعغی میں آکے قدم غکماہی اوغ بیغ انسا اناہ خان بجائے بیغ  
 ماشا اناذ کے بیتے آکے لہیزاوتے تھے ہم بھی گوتے کہ جاتے تھے  
 اب چند غوز غے شاعغ بیگنے منزا امظہغ جانجانان صاحب کے  
 غوز منغ کو نام غکہتے ہین اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ  
 سینے کہ سعادت یاغ طہا سب کا بیتا آنو غی غینتے کا  
 آپکو جاناہی غنگین تخنص ہی ایک قصا کہاہی اس مستوی کا  
 دغیذ بیغ نام غکماہی غند یونکی بوغی او سسہین باند ہی ہی بیغ  
 حسن بیغ زہغ کہاہی بیغ چند اس مغ حوم کو بھی کچھ شعوغ نہ تھا  
 بدغ منیغ کی مستوی نہیں کہی گو یا ساندے کا تیغ بیجیتے ہین بھغا  
 اسکو شغ کیو کبغ لکھے ساغے غوگ عکونو کے اوغ دغی  
 کے غند سے غباغ مفد تک پتھرتے ہین \* پیت \* چنی وانے  
 \* دامن اٹھاتی ہوئی \* کنے کو کنے سے پاتی ہوئی \* سو اس بجائے  
 غنگین نے بھی اوسبکے طوغ بیغ قصا کہاہی کوئی اونچے کہ بھائی  
 تیغماپ غساغداغ مسغ غیاکن بجانا بیجیتے بھائے کا غکھنے و غا  
 بیغ کا چٹانے داغاتھا تو ایسا قباغ کہانے ہو اوغ کہنہائی ہین  
 جو بہت مزاج ہین غندی بازی سے آگیاہی تو غینتے کے ندین چہو غ  
 کبغ ایک غینتی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ بھنے آدمیوں کی بہو بیہیان

بھکنے مشائق ہوں اور ان کے ساتھ اپنا منہہ گاٹا کئے بھنا بہہ  
کفام کیا ہی کہ \*ع\* بھانسی ہی کسی سے روغنی کہا غو \*و\* اور غ  
پخو غنی انگیا اور غ نگو غنی انگیا اور غ نو غنی انگیا اور غ مغد ہو گے یوں کہہ  
\*ع\* کہیں ایسا نہو کہ سخت بین ماغی جاؤں \*و\* اور غ ایک کتاب بنائی ہی  
اور سمیں غند یونکی بوغنی نکھئی ہی اور پغ داغیان چینیغین اور پغ داغا  
چاند اور جفی دھو بن اندرغ داغ اور غ دو گانا سمہ گانا گانا ز ناخی  
اغلیچی دوست اور غ مینے مین جانیکا کون اغطف ہی کسواسطے  
کہ نکھنو کے گانے اور غی بھی غوندے یا غندیان ہین انگ  
غوندے کو دیکھو تو دو تپے بہنو سے شوغنی کے بنائے ہو سے یاد ہین  
سندہ یا جنگنا یا کافی کے سو ابھناک کان مین نہیں پنی عجیب طغ  
کے بوغ کہ فہم مین نہیں آتے \*و\* گدا غادم داوے کسے طغ ہو جانہ ایاغ  
سمھاغ پیغ دھندا و غیغی صحفا مجنون دا \*و\* اور غ کپغ بھی دیکھو تو  
تپے طغ کے سف مین بینیان نکھے ہوئے اور غ چوغنی بھی انگیکھے  
کی جو تغون کے اور پغ اور غ از اغ کے پائینچے بھی رہیغے اور غ  
ہوتا بھی پچو دانی داغ غا جو غ دا قوت اغا بغا اور غ غندیان  
بھی تو تپے کے سو اگانے سے غبط ہی نہیں نکھتی ہین \*و\* چینیغے داغا  
باغ میغاوے میھی و اغا باغ میغاوے نا جاوے محم نا جا کھی  
تو ساد غنی مان گغاوے \*و\* اور غ جاغنی کی کفتی اور غ گاج کی انگیا

اوغ دو پتا بھی گاج کا اوغ ببنگو بھی گھنغا ہو اوغ پائیجا نہ بھی۔ بے  
 قینینہ دھینے پائیچھی اوغ ازاغ بند کا اوغ بھی ایسا کہ ہستی بغا اوغ  
 ناجینے مین مطغق نہ پتا نا نہ سین نہ مین اوغ نہ گائے گائے سامنے  
 اکے دامن پتاغ کے بیٹھنا ایسی بھو ہنغ بے سفیقہ سب  
 کی سب کہ دو کوغنی کے بیغ اے کے ناتھہ سے کھانکو جی نہیں چاہتا  
 اوغ جب مزیمین آوینگلی تب تھہمگی گاوینگلی اوغ تھہمگی بھی ایسی  
 بغی کہ ٹغوز بغا بھنغا اسکے کیا معنے \* میغی گھی پو پھینغ یا ہو پھیا  
 چنھکے ایغو پیا مو غاغو ک جانین سفد اغ آو ہو \* اوغ اس  
 پو ہنغ پنے پغ آہو گنم بھی جانتی مین اوغ ہنغ ایک ہنغ ادھی  
 سے تھہتا کھنے کو مستعد ہو جاتی مین اوغ نہ ہستی بھی کہتی مین  
 جھکوا ایک غندی دیکھ کے کنے غکی غا جی تم کہانے تشغیف  
 غائے مین نے کہا کہ جھنوتی کی ماکی بھو سنی مین سے کنے غکی  
 تم قعی گنغ ہو مینے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو دخت  
 گنوا غو قین قین قین قین اوغ ایک زانا نا وہ تھا کہ بی کھنیا  
 ہائی اوغ بی چمنی ہائی تھین گنغ اناغ جو غا ہی تو سبز انگیا اوغ  
 سبز جو غا ہی تو گنغ اناغ انگیا اوغ ناگو نمین بھی تنگ ازاغ  
 گنخاب کی ایسی کہ چاغ گھنی مین کھینچو تو کھنچے اوغ نیچے ہتے  
 اوغ ناک مین تھہ اوغ کھنی مین گنغ پغ تکما نو بصو غت ساید قوت کا



یا ہینے کا یا ز مغد کا او غسی بہاغ دے غماہی ادغ اس ص و جماع  
 پغ ماغے شخم کے سغ او تھا کے مذ یکھنا اوغ بو غنہ بھی  
 تو معو غسی بو غنا اوغ سزغ طو غسی بغیغ کبھی نہ گانا اوغ غوندے  
 بھی ایسے کتھک کے کہ جنکو دیکھکے پنی بھی بھجک غہجماے  
 ساغے سغ میں باغ کسیکے گنے ہیں فاخائی جو فاوغ کسیکے گنے  
 میں طو ضکی اوغ کسیکے گنے ہیں رغا قطب صباغ کی اسغوں  
 کی چھانو تے دس یاغ نے جمان بیتھہ کغ او ساکو بنا یا  
 اوغ ناچ شغوخ ہو اتھان پغ ایک طنن بنا جتے ناچتے  
 سین بنا کے غو بنو اکغ بیتھہ گیا پغ ایک نے پیسے  
 دب میں سے نکاغ کغ دے شغوخ کنے سٹنا جاغ فغوس  
 جو تے دے تو پاچ فغوس میں نے بھی دیے اسپٹخ سے  
 ایک پھینے میں باغے تیکے بناکہ پد غہ تیکے اماغے اوغ بدتے بیتھہ  
 او سی ماغم کے بیچ دو تے تمنے دب میں سے نکاغے تو میں تیکے  
 میں نے ہی نکاغے اوغ کسی یاغ۔ زوچھہ سے کسی یاغ نے میں پیسے  
 آسھہ نو تھائیگی تشکائی دغی تیکے کی پاو سیغ کے حساب غیکے  
 آدھی او س غوندے کو جو اغے کی اوغ آدھی میں تھانا تھانا سب  
 باغوں نے کھایا اوغ کسی اب غوان کے کناغے رضاعت کی  
 داغی میں جہو جا جو پناہو اہی تو دہان بھی دو چاغ پنی زاو کھنے

ہیں ایک ظنغ کونسی صاحب کماغ غزغ ایسی ہی لکھنا  
 لکھنا ہی کہ جکے لکھ ایک مصغ سے مصغفت یعنی تہکتی ہی  
 ایک غزغ کے دو شتغ تو بند یکو بھی یاد ہیں  
 پغند یکو اوغت کغ کھنے سے جب باغ نے جاو ادکھنایا \* تب چھیکے  
 بشکغ انسانی نام اپنا محمد لکھو ایا \* و غبغ ہی وصف اوس  
 گیسو کا لکھو کو ہنغ نہ کیونکہ کہوں \* باز اغ کا سفا عفتش پہ  
 جا نکھو نمین زوغ ہی کھنو ایا \* اوغ کونسی بند خد اکا یہ سسی  
 حغفی لکھو غما ہی نظم اغف اغاہ کو تو واحد جان \* ب بدی  
 کا تو نہ خاد غمین دھیان \* ت توی اوغ منی سے تو گدغ \*  
 ث ثبات قدمی اعنی جان \* جیم جی دوست پہ کغ و غ سے  
 شاغ \* ح حیا کو تو سمجھ جون ایمان \* خ خغد یغ ہونہ اتانا زان \*  
 داغ داداغ کو بھی تک پہچان \* ذاغ زغت ہی یعنی خواہش  
 سین \* غنی غب اپنے کو نہ بھوغ اب اکب آن \* ز زمالے بین  
 غہ جھو شیعغ و شکغ \* سین سب ذغے ہیں خوغ شید کی شان \*  
 شین شکغ اپنی خد اکا کیجیے \* صاد صوغت کو نبوج ای  
 نادان \* ضاد ضد حشم و جاہ ہی فقغ \* طوی طاغب ہی  
 خد اکا انسان \* طوی طاغم کو نکریے اچھا \* عین طاغم ہی خد اکا

بیغمان \* غین غنیمت کی طرف تنگ نفع \* فدا باغ بہ کی بجے سو جان \*  
 قاعدت نہ ہی خدایا کی معمور \* کاف کفر سے ہو سب کفر  
 آسان \* غلام غلام ہی عبادت حق کی \* میم مغناہی مٹی جان  
 نہ ان \* نون نادان سے کیجے یاغی \* واو واجب ہی سب جوان  
 بیغ احسان \* ہی ہدایت کی کنوجیت و جو \* ہی یقین تینا ہی  
 غایب مٹی جان \* گفتگو سے شاکر دقتیل حسین خان  
 علامہ باختر سنگار بادام سنگہ \* اس زینس الاشقیابادام  
 سنگہ نے آپ کو کیا قرار دیا ہی کہ روس و غطارق کے ساتھ  
 دم سادہ مارتا ہی اور عواقب امور سے بے اندیشہ  
 محض ہو کے طوالت تقاریر سے صماخ سامعین پریشان  
 کرتا ہی زمانے کا احوال علی انکار شہتی ہی یہ بات کچھ عقل  
 سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہیں رکھتی  
 غایتہ ما فی الالباب بہ کہ سفہاء و یاقیہ، بکے اذنان قاصدہ میں  
 نہ تہم ہو کہ یہ شخص، اپنے اکفاد امانت میں براہ راست ذلیق  
 اور لوزعی المعنی لایکل سانس فی الکلام ہی لو فرض وسلم کہ کوئی  
 اُس کے مزخرفات پر فرط احلاق سے راد نہوا تو پھر بھی اسکی  
 مسادات اُن اشخاص منیع القدر کے ساتھ مامونی کے  
 ذادیتین کی طرح سابقین کی سادہ کی سبب ثابت نہو سکا ہیگی

# شرح کلام شناگرد فضل حسین خان علامه \* رئیس

الاشقیاسه و اربده بختان روس و غطار فیه مرد و بمعنی سر و داران  
 عواقب امور یعنی انجام کار با طوالت تقاریر یعنی در اثری گفتگو  
 صماخ سامعین پرده گوش ماسعان انخاستی اقسام بسیار  
 غایبه مافی الباب بمعنی منتهای مخصوص و دستهای، و بافتن لم قدان  
 دهقانین وضع از آن قاصد ذهن های کوتاه مرتسم مقوس  
 اکفما و اماثل هم چشمان طلیق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان  
 لذعی المتی تیز را می لایکل سانه فی الکلام یعنی عاجز نمی شود  
 زبان او در کلام لو فرض و سلم یعنی اگر فرض کرده شود دست ایتم  
 نموده آید مزخرفات سخنان بیهوده را و بمعنی روکننده منبع  
 القدر بلند مرتبه مامونی نیام شکلی است در علم هندسه که  
 در آن بر آن ثابت شده که بر مسانی یعنی هر شکل سه خطی که دو ساق  
 برابر باشند هر دو زاویه مساوی نیز برابر باشند یعنی چنانکه مقدمه  
 مذکور است مسئله این مقدمه برابر شدن با دام سنگه

با سر داران عالیشان یقین نمی تواند شد  
**تقریر حد متنگار**

بادام سنگه باشاگرد جناب خان صاحب مدوح \* همیشه صاحب  
 ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین  
 ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین ایچین

کچھ بین کا ہے دیت ہو با دنا بو اور ہی حنو جو آ یو خو بو جانت  
 کہا خو کہ آپکو حنو ہمیں کنور جو تہاری اور ہی بات ہی تھا کہ  
 بادام سنگہ آپکو اپنو ککا جانت ہمیں نہاری کہا کہیں عربی  
 پارسی جانت ہو مہاراج شہسود یاد ہاں کو عونا نہیں  
 اور جو آپنے کچھی سو ہم جانی خون تو آجو کو حنو ہون پورعان اور  
 ساجینے کو عکار مانگت ہو شرح ان \* ہمیں صاحب \*

یعنی ان صاحب کتابت ان باہمت بلند مفتوح و مروت  
 ساکن و بخشش مفتوح و یاد حق ساکن \* ایچین \* بکسر اقبال  
 و یاد حق یکی و حکمت مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنہ کلمہ ایست  
 کہ هیچ معنی نذا و غیر ازینکہ او از خندہ باشد نگان زمین برج  
 باشد ہر چند حکمت در زبان برج نیست لیکن در حالت خندہ این  
 لفظ از خندہ ساکنان برج با حکمت رومی آید و خون خندہ ترقی می کند  
 ایچین شیچین می شود و خون ازینہم در می گذرد فیچین می شود  
 و این ہر سہ لفظ یعنی \* ایچین شیچین و فیچین \* در حرکت و سکون مثل  
 یکدیگر اند و در حرف نیر مانا مگر سیکر ف تفاوت از ہر دیگر دارند  
 یعنی حرف اول یکی ہمزہ است و حرف اول دیگر می خد اثر سی

و حرف اول لفظ ثابت قدرت است \* کهنه \* باکم و ماغبی  
 باهمت بلند یکی شده و وزارت نور و نفاست غنه و همت بلند  
 او از تنزل خنده \* و کھواد \* باکم و ماغبی مستخر باهمت بلند و وزارت  
 و اقبال و وزارت او از تمامی خنده فرقه مذکور \* کنجبین \*  
 باکم و ماغبی مفتوح و نفاست ساکن و چاره سازی مفتوح و بخشش  
 و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی طعنها باشد \* و کماهی \* بمعنی چرا  
 \* دیت هو \* با دولت کشور و یاد حق یکی و ترجم ساکن و همت  
 بلند و وزارت دوستی بمعنی سید هرید \* با دنا \* با بخشش  
 و اقبال و کمره دولت و نفاست و اقبال بمعنی ان روز و \* بو \*  
 با بخشش و وزارت دوستی بمعنی او \* اوری \* با فتح اقبال  
 و سکون وزارت و قتمه ریاست و همزه مکسور و یاد حق باقی  
 بمعنی دیگری \* حو \* بمعنی بود کتابت ان با حکمت مفتوح و ترجم  
 و وزارت دوستی \* جو آيو \* با وزارت دوستی بمعنی  
 جو آيا \* حو \* همان که گذشت \* بو \* با وزارت دوستی همان بمعنی او  
 \* جاست گها حو \* بمعنی جاتا کياتھا که \* آپ کو حو پین \* کو  
 با وزارت دوستی بمعنی که استقامت \* حو \* با حکمت مفتوح و  
 ترجم مضموم بغير وزارت در تلفظ \* پین \* با همت بلند مفتوح  
 و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی هستند \* کنورا جو \* باکم و ماغبی

مضموم با نفاست یکی شده و وزارت مفتوح و ریاست ساکن  
 و جوانمردی و وزارت نور خطاب سرداری بجای نوا بصاحب  
 و خانصاحب \* تهراری \* بکسر ترجم و همت بلند و اقبال  
 و ریاست و یاد حق باقی بجای تمهاری \* اوژی \* با اقبال  
 مفتوح و وزارت ساکن و ریاست مفتوح و هرزه و یاد حق  
 باقی همان بمعنی آورهی با همت بلند و یاد حق تا قی باشد \* اپنو \*  
 با وزارت دوستی در آخر بجای انا \* ککا \* بنفست هر دو  
 کم دماغی بمعنی عم و بزرگ \* جانت همین \* بمعنی میدانند  
 \* عربی \* به تشدید خشتش همان عربی بزبان دماقین برج  
 \* تمسو \* با ترجم مضموم و مروت ساکن و سطوت و وزارت  
 دوستی بمعنی مثل شما که در اردو تمسا گویند \* بدیاند همان \*  
 بمعنی فاضل \* کوعو \* بمعنی هیچ کس بجای کونی \* نانهین \* بجای  
 نهین بمعنی نیست \* کنهی \* بمعنی کنند \* هم جانی \* با مروت مفتوح  
 بنده همت بلند مفتوح بمعنی مادانستیم \* هونو آه کو حو هون \* یا حکمت  
 و وزارت دوستی و نفاست غم و ترجم و وزارت دوستی و اقبال  
 ممد و ده و طو نسب و وزارت نور و کم دماغی و وزارت  
 دوستی و حکمت مفتوح و ترجم مضموم بنیر و اد در حفظ \* هون \*  
 با همت بلند و وزارت نور و نفاست غم تمام عبارت بمعنی

من خود باشنده آواستم طو نسب در آعو از جهت خنده  
 بسیار از گلویش ابرمی آید و الا اینهم مثل حکمت در هندی نیست  
 \* پورعان \* بمعنی پوریان که از آرد سفید در روغن بریان  
 میکنند \* ساجنا \* نام درختی \* عجمار \* بمعنی اجار \* مانگت هو \*  
 بمعنی می خواهد سخن راست تا کجای می پوشیدم آنچه  
 حق بود در اظهار آن بے اختیار بودم کسی را که دعوائی اثبات  
 ترجیح زبان زنان دهلی بر زبان زنان لکنو و پوشاک آنها بر پوشاک  
 اینها باشد بشاید این گو و این میدان و اگر اینست که دعوائی  
 بے دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دهری  
 مذہبی است که با ماائی در افتاده بود چون در حالت قهر یکی از دوستان  
 پرسید که مبر صاحب اینهم قهر بر کیست فرمود که قبه خیر است  
 این مرد که صاحب نماز و زود را به بینید که چه قدر حوصله پیدا کرده  
 است که با مردم که از ابتدای عمر الهی یوسناهند اخذ ای اینقوم را  
 سجد کرده ایم مباحثه می کنند و دیگر اینکه هر کس بزعم خود  
 پسندیده خود را به از پسندیده دیگری میداند و از راه نادانی  
 بتعیب خود و انبیرسد مثل قاصد اجوره دارا باشنده دهری از کلام  
 خصم پورب که کتابت دوستی برای شخصی با سوغاتی  
 برده بود بحسب اتفاق آن بزرگ از دوسه روز بخار



خفیفی ہم داشت بوقت رسیدن قاصد در مسجد اذان گفت  
و ناز را گذارد مرد کہ اینحال را دیدہ گر سخت و نزد صاحب کتابت  
آمدہ ظاہر نمود کہ \* ہن ویتو صاحب بناے کے بجال ہن کھن  
او تھت کھن بیتھت کھن دو و کون مان انگری دی کے ہدی تن  
چوت برداسن \* بھہریات گو کہ ناہیں چھیات ہن کھن ہوا  
سوسن دو و ہتھون ایسی بل دے للاث بھوین ہن تیک چوترا  
او تھایے نکیار گرت ہن او نکان تو اہر لاک ہی جو بے  
و دار ہدی ہوئے تو دیکھ آہو سو گات سسری او ہن ہتک  
ہن تو بھاگ تھار بھا شرح این با ید شنید کہ

\* ہن \* باپا کی طینت اضموم و نفاست ساکن لفظی است  
درہورپ بجائے اجی درارہ و \* ویتو \* با وزارت مفتوح  
و یاد حق ساکن و ترجم وزارت دوستی بمعنی نشان  
\* بناے کے \* بجای بنا کے بمعنی بسیار \* بجال \*  
بکسر سخت شس بمعنی زار و بیمار \* کھن \* ہاکم دماغی مفتوح  
باہمت ہاندیکی گشتہ و نفاست ساکن بمعنی گاہی \* او تھت

بضم اقبال با وزارت یکی شده و تا ثقیل با همت بلند یکی بشده.  
 مفتوح و ترجم بمعنی او تخته همین بزبان اردو \* تخته \* هم بر  
 او تخته خیال باید کرد \* دو و کنون مان \* با دولت و وزارت  
 دو \* و هزه و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و نفاست  
 ساکن و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و مریت و اقبال و نفاست غنه  
 بمعنی در هر دو گوش \* انگری \* با اقبال مفتوح با نفاست یکی شده  
 و گرا بتاری مضموم و ریاست و یاد حق باقی بمعنی انگشت \* دیکه \*  
 بمعنی داده کتابت ان با دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح  
 و یاد حق ساکن بمعنی دیگر بمعنی داده \* بدری تن چوت \* با بخشش  
 و دولت ساکن و ریاست مفتوح و یاد حق ساکن و ترجم مفتوح  
 و نفاست ساکن و مفتوح هم مضایقه ندارد و چاره سازی مکسور  
 و ترجم ساکن و وزارت مفتوح و ترجم ساکن بمعنی بسوی ابر دیده  
 \* برداس بهیات \* با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و دولت  
 مفتوح و سطوت ساکن و اقبال ساقط شود در میان دولت  
 و سطوت در تلفظ و بخشش مکسور با همت بلند یکی شده  
 مقدم بر بخشش مکسور با همت بلند یکی گشته و یاد حق و اقبال و ترجم  
 بمعنی مثل گلاصده می دهند \* کو کر ناهین چچیات همین \* با کم دماغی  
 و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و ریاست و نفاست

و اقبال و نفاست غنه و همست بلند و یاد حق باقی و نفاست غنه  
 و چاره سازی مکسور مقدم بر چاره سازی مکسور و یاد حق و اقبال  
 و ترجم و همست بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمنشی مثل  
 سنگ سیخ و شند صغنه جمع برای تعظیم است \* پندوا سوسوس \*  
 باپاکی طینت مکسور و تانیقیل ساکن دوزارت و اقبال و مروت  
 مفتوح و سطریت و وزارت دوستی دوستی و سلطوت بمنشی  
 شکم فالیده \* دو و هتسون بل بل دینی \* یاد دولت و وزارت  
 دوستی و همزه و وزارت نور و همست بلند و ترجم باهمست بلند  
 یکی شده مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و پاکی  
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و بخشش مفتوح و شکر کشی  
 ساکن و دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح  
 و یاد حق ساکن بمنشی پرورد دست زلف آورده \* لالت بهوین  
 پیک \* بکسر شکر کشی و شکر کشی و اقبال و تانیقیل  
 و بخشش مضموم باهمست بلند یکی شده و وزارت بان آورد  
 یکی شود و یاد حق ساکن و نفاست غنه و همست بلند و یاد حق  
 یکی و تانیقیل و یاد حق یکی و کم دماغی ساکن بمنشی پیشانی  
 بر زمین گذاشته \* چو ترا اتتهای نکیار گرت همین \* با چاره سازی  
 مضموم با وزارت غبر ملفوظ و ترجم و ریاست و اقبال

و اقبال مضموم با وزارت غیر ملفوظ و تالی ثقیل با همت بلند  
 یکی شده و اقبال و یاد حق مکسور بمعنی سرین برداشته و نفاست  
 مفتوح و کم دماغی ساکن و مکسور هم میتوان خواند و یاد حق و اقبال  
 و ریاست و گرانباری و ریاست هر سه مفتوح و ترجم ساکن  
 و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی بینی بزمین  
 می ساینند \* او بنگان تو اهر تیر لاگهی \* بنا به اقبال مضموم  
 و وزارت غیر ملفوظ و نفاست ساکن و کم دماغی و اقبال  
 و نفاست غنه و ترجم و وزارت دوستی و اقبال و همت بلند  
 هر دو مفتوح و ریاست ساکن و ترجم با ترجم . وزن اهر و شکر کشی  
 و اقبال و گرانباری مکسور و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن  
 بمعنی او شان را حالت نریه بهم رسیده است \* جو بی دد اربدی  
 هوے قودیکجه آدیو \* با چو آزادی و وزارت و دوستی و باکی  
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح  
 و اقبال و ریاست ساکن . بخشش مفتوح و دولت مکسور  
 و یاد حق جعفی و همت بلند و وزارت دوستی و یاد حق مکسور  
 مبدل اهر دد رتلفظ و ترجم و وزارت دوستی یا وزارت ساکن  
 بشرط فتحه ترجم و دولت مکسور و یاد حق یکی و کم دماغی مکسور  
 با همت بلند یکی گشته و اقبال مضموم و وزارت مفتوح و همت بلند

مفوح و وزارت ساکن باین معنی که اگر مشتاق دیدار هسته  
دیدار یابند \* سوگات سنری او همین پیکرین تو بجاگ  
تهار بصا \* با سطوت مفوح و وزارت ساکن و گرانباری  
واقبال و ترحم و سطوت مفوح و سطوت مضموم و ریاست  
و یاد حق باقی و اقبال مضموم با وزارت غیر ملفوظ و همت بلند  
و یاد حق یکی و نفاست غنه و پاکی طینت مفوح و تار ثقیل مفوح  
و کم دماغی ساکن و مروت مفوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه  
و ترحم و وزارت دوستی و بخشش با همت بلند یکی شده  
ما قبل اقبال و گرانباری ساکن و تار ثقیل با همت بلند یکی گشته  
مفوح و اقبال و تار ثقیل و بخشش با همت بلند یکی شده  
واقبال بمعنی اینکه من خود سوغات بی پیر را بر زمین زده گیر بختم  
هر گاه این گفتگو های سامعه خراش کبر سران روح است بکلام  
فصحا برابر باشد میتواند شد که لباس و زبان باشندگان دهمی  
با پوشاک و گویائی اهل لکهنو سرسومی آید و هرگاه این مقدر  
هم بود قوع انجامد و به ثبوت رسد ممکن است که فصاحت تو اب  
عماد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیده شود چون تساموی  
گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عماد الملک باطل است و  
همین قیاس سادات شاه جهان آبادیان با اردو دانان لکهنو

باطل پس همچنین برابر شدن نواب ممدوح با حضرت  
 پیر و مرشد من در خوش بیانی بدلیل قطعی بدیهی البطلان  
 است هر که در این مقام گمان خوش آمد باشد یکبار  
 رسیدن او در حضور عالی علی الخصوص در ایام هولی شرط  
 است تا به بنده که راجه اندر دوزیریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت  
 من در مجمع حوزندگان و گوهران نینان می بارد یا از زبان  
 انجناب \* و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرده ام و درین مقام  
 خدمت سخن می است بس باریک که باریک طبعان درین  
 راه در چاه شبهه می نخلند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین  
 همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب  
 و هوا و سر زمین لکنو بر آب و هوا و سر زمین دهلی مقصود من  
 بوده است بلکه برای تشبیه کانی است که از راه حماقت  
 فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بتو که شخص در شاه جهان آباد  
 و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور  
 بار و است سواهی باد شاه هند و ستان که تاج فصاحت بر سر  
 او می زبید چند امیر و صاحب شان و چند کس دیگر و چند زن  
 قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی هستند هر لفظی که درینها استعمال  
 یافت زبان اردو شد نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هر چه گفتگو کند معتبر باشد اگر چنین باشد ساکنان مغلوبه  
 چه تقصیر کرده اند که زبان ایشان معیوب و خلاف اردو شمرده  
 می شود یا فرزندان سادات بارهه که در دارالخلافت می باشند از  
 کجا که گفتگوی آنها سندی نباشد و این معما با سانی تمام حل می توان کرد  
 یعنی اهل مغلوبه و سادات بارهه با وصف تولد در دهلی صاحب اردو  
 نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عجم و خال و شوهر خاله و شوهر عمه  
 و صف و وطن شریف و با شندگان انجدار شجاعت و سخاوت  
 و مسافر پروسی و آقا پرستی و شناسایی و با هر بزرگ  
 و افتاد و جاهلانه و بی ادبانه و بروی او حرف زدن و از فرط  
 غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح  
 الفاظ نگردیدن و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع عیاشان  
 شهر را از قبیل آرایش بدن برخت باریک مشتمل بر گوت  
 و کیناری مذموم پنداشتن و در بندش دستار و رفتار و گفتار  
 پیروزی اسلاف کردن و تقلید خوش لباسان بلای تحت را باعث  
 انحراف از طریق نجات انگاشتن می شنوند و خود را در هر چیز مشایبه  
 بجد و بد می خواهند و ازین که کسی بگوید که فلانی در صحبت  
 شاه جهان آبادیان حرف زدن و راه رفتن و دستار پیچیدن را  
 بروضع بزرگان خود فراموش کرده است و شما الحمد لله که یک

لفظ ازین شهر بر زبان ندرید بسیار خوش می شنود و مصاحبت امر او خدمت سرکارشان عیب کلی نداشتند فوجداری رهنساک و گوناگون و بد همانه و اندری و کره هام و انباله و ناسعی و حصار و هو آل و پاول و غیران بگیرند و در انجا اهل مغلوبه ره کمانی را که آبای شان از لاهور و پشاور و کابل و غرنین و پانچ و بنجارا و سر قند بر آمده اند و خود شان کلاه پشاور می کج بر سر گذاشته و یک چشم را با آن پوشیده راه روند و برادر را بهائی صاحب یا بصیا و بهائی جان گفتن عیب نداشتند از آکا گفتن دست برندارند جمع کنند و صاعبان باره آدم شاه جهان آبادی را بیوفاد نامرد و ز نانه نداشتند سیران پور و مورنه و کتهوره و جانتقه و ککر ولی و بد ولی را در پرگنه اباد کنند و نان خمیری و زردک در گوشت گاو باسی نفع بخورند و قریب دو صد حصه برای دیگر برادران نیز فرستند هر بخش مثل بیک پیاله پر از دال ماش سیاه غیر متقشر که یکمن هندی ان نیم سیر و خن داشته باشد با لحم البقر بهمین کیفیت و ذونان خمبری که نیم سیر در وزن باشد و بعد تناول کردن طعام و شستن دست اسیران دهلی را عیب کنند و بگویند که امرای هند و ستان بر نیم سیر بلا دست روپه صرف مینمایند و تنهاد رخلوت با بیگم یا خانم یا لولی زهر مری کنند و یکد و لقمه که از



دولت ایشان بیرون می آید حق سادگی نوازی یا قرم ساقی  
می شود برای همین هند و ستان خراب شد ایسی کھا و نسی  
تو گوہ کھا و نا بہتر قول سید صاحب در باب خرابی ہند و ستان  
انجہ می فرماید مقرون بصدق است لیکن بے شدتگی را سلیقہ  
نمی توان ساخت بالجمہ این حالات خلاف کافی است  
کہ انجہ از قبیل چرغ زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر ضد  
اہل سلیقہ بینند ترک آن نمایند و پیروی اشخاص صاحب  
سلیقہ شعار خود سازند و راہی بد را خانہ امرا ہم رسانیدہ در خلوت  
و جلوت مصاحب و دمساز شان باشند و ہرچہ از ایشان  
در نظر اہل سلیقہ نیکو نہ نماید از ان اجتناب و از ند و مرہون  
احسان معترضان شوند مختصر اینکہ چنین کسان را مالک اردو  
و صاحب زبان نامند و این بابانی مہلانی این زبان باشند و  
دیگران بمنزلہ شاگردان در بنصورت کہ یکہ در حسن تکلم پیر و ایشان  
شدخواہ ولادتش در دہلی اتفاق افتد خواہہ بود یہی از پرگنہ بنذیل کھندہ  
یا قصبہ از قصبات پورب لیکن اصلش شرط است کہ نجیب  
باشد یعنی پدر و مادرش از دہلی باشند داخل فصاحت  
و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی و دیعت نہادہ دست  
قدرت کاملہ است چندان استبعاد نہ ارد کہ متاخران در سلیقہ

زیاده از متقدمان شوند و چیز پیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود صاحبش خود آن زمانه بخرد آنرا به از آن رونق دهند چنانچه اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متاخران خوبتر از اسلاف است و هم چنین در تزیین خط میر عماد و آغاز شید بر خط میر علی کسیرا مجال گفتگو نیست و در این هم شک نیست که گردن متاخران از با اجدادیان متقدمان ختم است زیرا که همو که اول است ادست او و موجود گفته شود و هر که ثانی است پیر و رونق دهند و چیزهای ایجاد می او پس چنانکه کمال موجود بخرد زیاده از کمال موجود قدیم ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس دور از قبول خاطر باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکهنو بر کلام و لباس و ادای معشوقان دهللی واضح و مبرهن است زیرا که اهل لکهنو سلیقه خودش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر و مادر خود یاد گرفته اند پس در این چیزها مثل آنها باشند و هر چه خود از قبیل نزاکت صد و هجده حکم و حرکات دلنشین و قطع پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است نظر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاه جهان آباد اند لیکن سه دلیل قوی بر فضل دهللی موجود است یکی اینکه صاحبان لکهنو گویند که سلیقه ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این گویند که شلیقه ماز یاده از باشند گلن بنگاله است و فصیح  
 ترا از اهل کلکته ایم پس حسنی در شاه جهان آباد است که  
 فصیحی شهر دیگر ترجیح کلام و وضع خود بر زبان و وضع آن شهر می جویند دیگر  
 اینکه سنا کنان لکهنو را که اسلاف شان نیز در اینجا گذشته اند  
 صاحب شلیقه های لکهنو پو را بی ناسند از اینجا دریافت توان کرد  
 که با وصف تو طوطی در لکهنو خود را از اهلوی پند از بند و سکنه قدیم را  
 پو را بی دیگر اینکه اگر کسی پرسند که شما بذات خود در لکهنو  
 بوجود آمده اید یا وطن شما همین است چشم آنزوده در و نگاه  
 کنند و گویند خفا ناکند که ما ستوطن این جا نباشم شما که ام چیز  
 ما را ازین جا دریافتید که وطن ما را می برسد آیا لباس ما را  
 لباس اهل پو را می دانید یا طرز تکلم خلاف شاه جهان آبادیان  
 دیده اید اگر که ام لفظی خارج از اردو شنیده باشید  
 بی تکلف بگویند که بار دیگر بر زبان نیاریم درینصورت اگر طرف  
 ثانی بگویند که فلان لفظ شما از محاوره اردو بیرون است گویند  
 که این لفظ را فلان میر صاحب که خانه ایشان در شاه جهان آباد  
 نزدیک درخت بر شاه بولا بود اکثر بر زبان داشتند نه اینکه فلان  
 منقل که در نهره یا منصو رنگر می بود استعمال می کرد ازین  
 حالات به یقین پیوسته که در هر شهر فصیحی اینجا تا بید کلام خود

از فضحای دهلی جو بنده و ترجیح لکنو برد دهلی در زبان و سلیقه جهان  
 ترجیح است که محله تراپه بایر حخان را بر کتره نیل که مرد و در سواد جهان آباد  
 است می توان گفت که در شاه جهان آباد زبان با شنندگان  
 بنگله سید فیروز به از ساکنان کوچه گهاسی رام است  
 یا فلان فصیح دهلی که مثل خود بی نداشته حال در لکنو می باشد  
 و خانه او فصاحت خانه ایست که در تمام شاه جهان آباد چنین  
 خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را  
 بذات خود در دهلی با فصاحت است اگر ساکنان ایشی و کاکوری  
 در شاه جهان آباد از سبب نو کرسی سکونت خواهند گزید  
 آنها و اولاد آنها را پوریه خواهند گفت و همچنین شاه جهان آبادیان  
 را در یورپ دلی وال و باین دلیل بهم که اهل یورپ خود را در  
 نجابت زیاده از آنها گیرند سغایرت دهلیان یان یورپ را با پوریان  
 ثابت می شود پس باشندگان لکنو کسانی باشند که علم را  
 علم یا علیم بکسر علو نسب و لشکر کشی یا بکسر علو نسب و لشکر کشی  
 و پاد حق باقی و مروت گویند و عقل را عقل بکسر قدرت و  
 طالب علم را طالب علم بکون لشکر کشی و فتنه بخشش و کسر  
 علو نسب و لشکر کشی و سکون مروت یا طالیه علیم بر زبان دارند  
 و غرض ما از باشندگان لکنو باشندگان شاه جهان آباد اند که بعد از

خرابی دارالخلافت در لکهنو مسکن اختیار کرده اند و از باشندگان  
 دهلی که آنها را کمتر از سکنه لکهنو میدانیم باشندگان لاهور  
 و کاکورهی و انبرسر و میرآبه هستند درین صورت ترجیح ساکنان لکهنو  
 بر ساکنان دهلی ثابت نشد بلکه ترجیح بعضی شاه جهان آبادیان  
 بر بعضی شاه جهان آبادیان همین صاحبان که از سبب میسر شدن  
 زر نقد حسب دلخواه چند چیزه پسند در لکهنو ایجاد نموده اند اگر  
 در شاه جهان آمادی بودند و زراهم میزسید انجا هم قوت ایجاد می  
 خود را ظاهر می کردند و این گفتگوی ایشان که سرودی و پوشاکی  
 و شوخی که زنان کسی لکهنو را از کارخانه غیب عنایت شده  
 است زنان شاه جهان آباد را نصیب نیست باین معنی است که  
 هر قدر که زن و مرد صاحب سابقه شاه جهان آباد در لکهنو آمده  
 اند در شاه جهان آباد نمانده اند و این سخن هرگز باعث بر مذمت  
 دارالخلافت نزدیک عقمانیست ازین سبب که سپاهی  
 و مصاحب پیشه و لطیفه گو و بندگی و بیخ و نقال و مطرب و قصه  
 خوان دین شهر همه از دهلی آمده اند کدام کس ازین جمیع است  
 که عمارت بزرگان او در لکهنو صد سال گذشته باشد را قسم  
 هیچ عمالقی را که پنجاه سال هم پیشتر ازین تمهیر بند یزفه باشد  
 و منسوب به شاه جهان آبادی کنند یدیده ام مگر کمانیکه در وقت

ظاهراً مکان جدا جدا یکی از بزرگان شان چند روز حکومت این ملک داشته  
 و عمارتی برای بودن خود و مسجدی و پلی و چاه‌های ساخته در اماکن کهنه  
 بزرگان خود می‌باشند خداداند اصل آنها از کجا بوده و ازین گفتگو  
 قباحتی بر نمی‌آید که بنده خدائی بگوید که حاکم ال آباد و امرای حضورش به  
 از حاکم شاه جهان آباد و امیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه  
 جمباه هندوستان از سبب بعضی عوارض ال آباد له مستقر خلافت  
 ساخته باشد و امرای عالی قدرش با مصاحبان و دسازان فصیح  
 و بلیغ خود نیز با نجاب و ندو دیگر هر مرد صاحب کمال که افصح دهلی باشد  
 نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدمان حازم  
 آن شهر گرد تا اینکه احدی ازین قبیل آدمیان در آنجا نماند سوای  
 بعضی گوشه گزینیان توکل پیشه و در قلعه شاه جهان آباد و تمام  
 شهر است گرد گویند یعنی سکه‌ها بد نهاد داخل شوند و جا بجای هر سنگه  
 و کهنه سنگه و بھوکا سنگه کهنه و راج سنگه و حرمت سنگه  
 ترکهان و بھاگ سنگه ترفالو مجلس آرا گردن انصاف باید کرد  
 که در چنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در ال آباد  
 مسکن اختیار کرده باشند بگویند که حال این طرز گفتگو و وضع  
 پوشاک و سر و دواذای محبوبان که درین شهر است  
 در شاه جهان آباد نیست کشتنی نمی‌شوند چرا که ترجیح میرزاید بیع الزمان

که از شاه جهان آباد بالآباد رفته بر جھنڈا سنگه چو امره که از  
 ہیبت پور پتی یا کادی با چھیان بد هلی رسیده است مانند  
 روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست مویز اینکه آنچه دهلویان را  
 در لکهنو در زیر سایه عنایت جناب عالی میسر است در شاه جهان آباد  
 در خواب هم نمی بینند از کجا بینند که غلام قادر شقی بصارت را هم  
 با دیگر چیزها بغارت برد و آفتاب اقبال شانرا گرفتار ظلمت کرد  
 چون کمال هر صاحب سابقه از فہم آباد پوشاک و غیران در وقت  
 توانگری ظاهر می شود در شاه جهان آباد بیان در شهر خود بیشتر  
 محتاج نان شبیند و کمترین می خوردند بخلاف دهلویان لکهنو که صاحب  
 جاه و ثروت اند در این حالت سابقه دهلویان که در لکهنو میباشند چگونه  
 زیادہ از سابقه دهلویان که در شاه جهان آباد اند نباشد و قید فصاحت  
 بولادت شخص در شاه جهان آباد برای اینهم ضروری نیست  
 کہ ہر شہر را از بانی است مخصوص بان شہر ہر کس کہ در انجا متولد  
 می شود بزبان الشہر حرف میزند مثلاً لاہوری لہجہ پنجاب بالفاظ  
 انجا دومی کند و بنگالی الفاظ بنگالی بزبان دارد و ہمچنین  
 ہندیل گھندی و مارواری و سیواتی و دگھنی زبان ملک خود را خوب می دانند  
 و در میان افراد ہر صنفی ازینہا اسما فرق کرده نمی شود مانند باشندگان لکهنو  
 کہ از گفتگوی خورد و بزرگ ایشان اصالت پورب می بارد خواه تمام

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان  
 بعضی الفاظ و ظن شریف ترک نمایند همچنین کلام  
 باشند هر شهر دلالت کند بر مولد و موطن بخلاف باشندگان  
 دهلی که بعضی راه کابل در کلمه نشان دهند و بعضی در وازه  
 پنجاب بر روی سامع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجه  
 میران پور و جانبسته بترسانند و حصه از بوی گلاب  
 به ماغ حاضران رسانند و بعضی با الفاظ روح پرور شربت  
 جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو  
 حرف زنند در چنین مقام عقل را قلم سراسیمه است که زبان  
 شاه جهان آباد که ام زبان را گویم نمیدانم کابلی است یا لاهوری  
 یا پوری یا غران زیر اگر ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد  
 بزبانهای مختلف سخن می گویند در حضرت دهلی جاوه ظهور دارد  
 هر حال بعد تأمل بفرسلیقه و فهم این هیچ مدان چنین معلوم میشود  
 و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان  
 اشخاص قابل مصاحبت پیشه دربار رس و گویائی زنان  
 بر می بگرد کلام اهل حرفه از مسلمانان و گفتگوی شهدها و الفاظ  
 خفیه و تبع از قبیل شاگرد پیشه امر است تا خاکروب هم داخل  
 همی جماعت باشد این مجمع هر جا که بر سر او لادانها دلوان



مکتفه شدند و محله ایشان محله اهل دهلی و اگر تمام شهر را فراگیرند  
 آن شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حضرات  
 در هیچ شهری سوای لکهنو نزدیک نیست گو با سینه گان  
 مرشد آباد و عظیم آباد بزعم خود در اردو دان و شهر خود را  
 اردو دانند زیرا که شاه جهان آبادیان بقدریک محله  
 در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب صادق علی خان  
 عرف میرن و نواب قاسم علی خان عالی جاہ همین قدر  
 در مرشد آباد یا زیاد و اهل مغلوبه و دیگر اشخاص  
 شاه جهان آبادی ازین بحث بیرون اند و در لکهنو از سبب  
 قرب تمام شاه جهان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده اند و این  
 شهر شاه جهان آباد شده است لکهنو نمانده است پوشیده نماند که  
 در وقت سراج الدوله که بنی مضبداوان و چند نفر از نقالان  
 یک بهندی بجانند گویند دوسه مغنی دوسه کسبی و یکد و به گتبه و دوسه  
 نان باوده و دوازده مرثیه خوان و یکد و ستیزی فروش و نخود  
 بریز با سید منافع از شاه جهان آباد بر مرشد آباد رفته بود چرا که در آن  
 وقت نخود بریز هم بنیبرده هزار و هفتاد دهلی حرکت بر مرشد آباد  
 نمی کرد و در وقت نواب میرن که خود را ابا که می گرفت بانکه  
 جمع شده بودند تمام مغلوبه و بادلو و انجا بود سوای این بانکه

از بحث خارج اند ازین جهت که بانکه از شهر که  
می باشند خواه در دهلی خواه در بنا ددکهن خواه در بلا و بدگاله  
خواه در شهرهای پنجاب هر را یک وضع و یک زبان می باشد  
کج و واکج راه رفتن و خود را بسیار دیدن و هر نوشت را اندر  
ادا کردن شمار و عادت ایشان است چنانچه همای  
بکری راهها را بکره گویند مثل افغانان که در هر شهر و ستاد  
وزلت و غایل و اوچه گفتن ایشان مبدل نمی شود و در  
نواب قاشم علی خان بعینه دور نواب میرن مرحوم است  
و در وقت حضرت پیر و مرشد هر چه عمادات بآئین جدید  
و طرز دلفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظه فصاحت و مراعات  
باغت و لطیفه گوئی و بند و سنجی و شستگی نشر پروایجاد چیزهای  
نو بسیار است و سوائی اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت  
هیچکس پسند خاطر ماکوت ناظر نیست و بد ادب سخن و لطیفه  
میرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق  
با نواب میرن بودند راهی بمضو در بر نوری دهند ازین جهت  
که هنوز بر شهرهای دیگر شرفی مرجع و جان شاه جهان آباد است زیرا که  
فصحا و سلایقه شماران که جان آن شهر باشند درین شهر  
مجمع اند پس شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکنو

جان اوست و جان را بر اینه بر قالب ترجیح است این هم  
در اصل وصف شاه جهان آباد کرده می شود چرا که شاه جهان آباد  
با جان و قالب یک شخص قابل است جانس اینجا آوردند  
و قالب در اینجا گذاشته مانند ترجیح دم طاؤس در بزرگی  
بر طاؤس ظاهر است که طاؤس تمام هیئات جموعی را مانند  
که دم نیز در آن داخل باشد درینصورت بزرگی دم ثابت  
نمی شود مانند ثابت نه بودن بزرگی بزرگی هم چنین که شود که  
حال جان شاه جهان آباد می گویند نه جان بود اگر به از شاه جهان آباد  
گویند می زید چرا که این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب است  
و بزرگتر بودن دم طاؤس از طاؤس است \* دیگر \* از فصیحان  
محمد اسمحاق خان مؤمن الدوله و هر سه پسرش نجم الدوله و افتخار الدوله  
نواب میرزا اعلی خان و نواب شالار جنگ لطیفه گو یان و خوش  
یکلامان و پری پیکران دهلی در صحبت ایشان از سبب  
مصرف و فساد بودن بهیاشی جمع بودند \* دیگر \* میرزا فتح الله  
و میرزا اسمعیل \* دیگر \* میرزا رفیع رسخن گذشتن و حرف  
زدن گو در شهر بضرورت و زن و قافیه چند لفظ خارج از اردو  
نیز آورده \* دیگر \* خواجه حفیظ الله مرحوم \* دیگر \* میرزا انبی  
و میرزا منغل و خواجه شیرین خان و اعتقاد الدوله و میرزا مضانی صاحب هیکله

## در دانه چہ ہارم ہر آراستگی تاج بیان بگوہر شرح مصطلحات دہلی

\* تو تے اور گئے \* بمعنی حواس اور گئے \* تمہارے لڑکے بھی  
 کبھی گھنوں کے بل چلین کے \* یعنی تم بھی کبھی سچ  
 بولو گے اور راہبر آؤ گے \* کافر ہو جاؤ اور چھٹھو ہو جاؤ \* اور  
 ہو اکھاؤ \* اور پیچھا چھوڑو \* اور سعادت کرو \* اور دال فی عین  
 ہو جائے \* اور رنے و اور برو ہو جائے \* اور بہت ہو جائے \* اور دفعہ خان  
 ہو جائے \* اور اور طرف متوجہ ہو جائے \* اور کھان آئے \* اور کہو تو میں گھر  
 چھوڑ دوں \* اور فرماؤ تو قبالہ لاسنگو اوں \* بمعنی یہاں سے جاؤ \* مرتا ہوں \*  
 اور جی دیتا ہوں \* اور لوٹتا ہوں \* اور لوٹ پوٹ ہوں \* اور ہاتھ  
 پانوں توڑتا ہوں یا توڑاتا ہوں \* اور خش کرتا ہوں \* یعنی عاشق  
 ہوں \* جی چراتا ہوں \* بمعنی از بن کار اجتاب دارم \* جو کربھی  
 بھول گیا \* اور بگسو یا گیا \* اور اولیٰ کچھ ہو گیا \* ہمہ بمعنی بی حواس  
 شد \* چھینتا دیا \* اور آب پاشی کی \* بمعنی فریب دیا \*  
 برے پاک ہو \* اور قدم آپکی چوما چاہئے \* اور آنکھ میں تمہاری  
 ذرا بھی پانی نہیں \* یعنی برے بی جیا ہو \* آب بھی بہت بزرگ ہیں \*  
 اور صاحبزادے ہیں \* اور عجیب معصوم ہیں \* اور طرفہ

معجون ہین \* اور زور جانور ہین \* اور برے صاحب شوق ہو  
 اور عقل کے ہلے ہو \* اور آپکی کیا بات ہی \* اور کتابات کو  
 پھینکتے ہو \* اور عقل چہ کتیسٹ کہ یشن مردان بیاید \* اور  
 عقل برسی کہ بھینس \* اور خوبی شعور کی اور بل بے تیری سمجھ \* اور  
 کیوں نہو پد رتر باشد بر تون بود \* ازان بر ہنر بی ہنر چون بود \*  
 اور آپ بھی کچھ ارسطو سے کم نہیں \* اور اپنی اپنی سمجھ  
 ہی \* اور تصور ایسی عقل مول لیجئے تو ہتر ہی \* اور دلہ آدمی  
 ہو \* اور دال کے تو تے ہو \* اور زور پاتے ہو \* اور کوئی زور  
 خدا کے بندے ہو \* اور اپنے وقت کے لال ہو جھکے ہو \* اور  
 داناؤ دیکھی دور بنا \* اور آپ کے بھی صدقے ہو جائے \* اور  
 قربان اس فہمید کے \* اور کیا خوب سمجھتے ہو یعنی سیار احق  
 ہستند \* عجب ذات شریف ہو \* اور کتنی بے آدمی ہو \*  
 اور آپ میں بھی کوٹ کوٹ کے خویان بھری ہین \* اور  
 سب بزرگیان تم پر بھی ختم ہین \* اور آپ سے بہت بہت  
 امید ہی \* اور ابھی کیا ہی خدا آہا کہ بہت سا سلامت رکھے \* یعنی  
 برے بد ذات ہو \* اور تم بھی بہت دور ہو یا بہت برے آدمی ہو \*  
 اور بے دھب آدمی ہو \* اور معلوم نہیں تم کون ہو \* اور کہو تو  
 یہی کیا ہو \* اور کوئی غضب ہو \* یا قہر ہو \* یا ستم ہو \*

یا تم سے خد اپناہ بین رکھے \* اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہیں \*  
 اور آپ ہیں کون \* اور نیت کہ ہب ہو \* یعنی بہت خوب  
 آدمی ہو \* پر ہے نہ لکھے نام محمد فاضل \* جائی استعمال کنند کہ شخصی  
 مشہور در پیشہ باشد و شعور در کار خود داشته باشد  
 آنکھوں سے اندھے نام نین۔ سکھ \* این مثل در مقامی گفتہ شود  
 کہ شخصی دعویٰ امری بکند کہ بآن ہیچ شاعت نہ اشته  
 باشد ہم آپسے نہیں بولتے \* اور کیوں آتے ہو \* در  
 ہماری پاس نہ آئی \* اور کہاں چلے آتے ہو \* اور صاحبکو  
 کس نے بلایا ہی \* اور خیر باشد کہ ہر کرم کیا \* اور  
 ہم چاند کیسا نکلا \* اور کہیں رستتا تو نہیں بھول گئے اور  
 گھر کو پھر جائی \* اور آپ کا گھر کہاں ہی \* اور میں تو صاحب  
 کو نہیں پھیچتا \* عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق بادوست  
 وقت ملاقات باشد \* گھر کی مرغی دال برابر \* در جائی گویند  
 کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام باو فایا ما از م صاحب  
 لیاقت خود نہ اند و وصف دیگران بکند و زراہ خرچ کردہ کار  
 ازا نما بگیرد \* ہزاروں یا سیکڑوں یا لاکھوں یا کروڑوں بے  
 نقطہ سناؤں گا یعنی بہت سی گالیان دو بگا \* اور صلہ و جل \* اور  
 واہ واہ \* اور کیا پوچھنا ہی \* اور کیا کہنا ہی \* اور کیا بات ہی

داریون ہی چاہئے \* اور کیا خوب \* اور چہ خوش ہر انباشدہ \*  
 دروا چھڑے \* اور سبحان اللہ \* اور آقا \* اور ہوی بی ظالم \*  
 در پیمان فرشتے کے بھی پر جلتے ہیں \* اور کیا مذکورہ ہی \*  
 اور کہیں نظر نہ لگ جاوے \* اور خدا سلامت رکھے \* اور  
 آپ کی کیا چلائی \* اور رحمت خدا کی \* اور شاہاش \* اور آفرین  
 صد آفرین \* اور بارک اللہ \* اور ایسے ہی باتوں سے تو مقبول  
 ہوئے ہو \* اور اللہ اکبر \* اور اللہ الغنی \* اور اوہو جی \* اور  
 اوہو \* این جمیع کلمات مشتمل بر مدح دلالت کنند بر مذمت  
 شخصی کہ فعلش خلاف طبع اینکس باشد \* دہینگ  
 دہینگ بلو کاراج \* اور اندھیری نگری چوپت راجا \* در مقام بی  
 انصافی حاکم دریس ذکر کنند \* کام کیا ہی \* اور فہر کیا ہی \*  
 اور غضب کیا ہی \* اور ستم کیا ہی \* یعنی کار عجیب کردہ است  
 گہو نامار پانی نکالتا ہوں \* یا لات مار پانی نکالتا ہوں \* یعنی  
 ہرچہ از دیگری بناید از من می آید \* گھڑکی پشکی باسی ساگ \*  
 این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیخارده باشد  
 \* باسی رہے نہ کتا کھائے \* یعنی اسراف طعام در خانہ مابیار  
 است \* آپسین گرہ پر گئی ہی \* یعنی دشمنی با ہم بہر سیدہ  
 است \* قاضی جی تم کیوں دبلہ اشہر کے اندیشے سے \*

در حق شخصی کہ بیجا غم اغیار خورد استعمال کنند \* بال بال  
 گج موتی پر وئے ہوئے بیٹھی ہی \* یعنی بن سنور کر بیٹھی ہی \*  
 چولیسے بین برے \* یا بھارت میں جائے \* یعنی مارا باہن شخص یا باہن  
 چیز ہیچ سروکار نیست \* چاند کو گن لگ گیا ہی \* یعنی باوصف  
 خوبیا یک عیب ہم دارد \* اس بات میں با لگتا ہی \* یعنی  
 این کار معیوب است \* شرم بھی نہیں آتی \* دل میں تو سمجھو \*  
 کبھی شر مایا تو کرو \* شکوہ دنیا من دوست \* بہ منہ اور  
 مسواری دال \* اور آہکی بھجا دند ہی کہے دبتے ہیں \* اور ایسے جمی  
 اور بل بے جمائیری دھج \* ازین ہر چہارا اصطلاح یکی اینست کہ  
 این خواہش زیادہ از لیاقت تست دوم اینکه اینہم دعوائی  
 بزرگی از چہرہ شما کہ مخالف گفتگوی شماست معلوم  
 می شود چہ حاجت بیان سیوم اینکه شما ہم باری ابن قابلیت  
 ہم رسانیدید چہارم اینکه بنازم طرز رفتار و بالیدن تو بر خود کہ  
 باوصف ناداری خود را کم از امیران جلییل القدر نمی گیری  
 \* کچی بارہ \* بمعنی پاس مطلق \* شیخی اور تین کانے \* یعنی  
 عبث لاف بیجا میرنی \* کانے چوٹ کنوندے بھیدت \* وقت  
 دو چار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات با کسی  
 کہ پنہان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصالحت خواہ



از راہ رنجش \* حاواخانوں \* بمعنی لعبتی است کہ از چوب  
 سازند و گدایان انرا لباس پوشانند و ہر وی اطفال در دست  
 خود برقصانند و تحصیل قوت نمایند \* گو برگزیش \* اور گل بھترا  
 اور سنہا \* اور ہتاکتا \* اور تانتھا \* اور دھب اکبر \* اور  
 بھینا \* اور ذیل سنگلوسی \* اور چک پھیا \* اور مربع  
 اور چوکور \* اور گیندہا \* بمعنی فرہ \* تیکا \* اور تیسری \* اور تاگا \*  
 اور سولگھا \* بمعنی لاغر \* پتھر پھو را \* نام جنی کہ در شاہ جہان آباد  
 سر مردم رامی شکست \* چند دل گداگر بول \* اور گانٹھ  
 گتھول بانالی بھنبھیری میرا نام \* اور گھوڑ کھنڈے چوہے لندے \*  
 اور کالے پیلے دیو \* اور شیر بکری یا باگ بکری \* اور اتیرن \*  
 اور کبھی \* اور وزیر باد شاہ \* اور آنکھ محول کرد اتیل ہلی پادے  
 وہی پھلیل \* اور چھائین مائین گھول گھائین راجا کے گھوڑ  
 بیتا ہوا \* اور دورے آئیو کوئی ایسا بھی داتا ہو چریا کے  
 بند چھرا دے \* مونگ چناؤ گدوئی درو \* میری آرد کیون  
 آردے \* اور لوہری \* اور تیسو راہی \* ازین باز یہا لوہری  
 اردہالی نایکابل رواج دارد تفصیلش اینست کہ اطفال در موسمی  
 چند روز بعضی جوانان را ہر اہر گر فٹہ محلہ بمحلہ بد روزہ ہر خانہ  
 روزہ بسرودی سر وہاے خواندہ چیزیں نقد یا یکد و ہنرم از ہر

خانه بگیرند و شبی آن ایوانها را آتش دهند و بنقود جمع شده شیرینی  
 طلبیده بر خود با قسمت کنند این رسم از رسوم هندو است لیکن اطفال  
 مل اسلام هم بازیچه فهمیده شریک هندو بچگان شوند \* تائب و رای \*  
 عبارات از صوراتی که در ایام قریب به سهره کو دکان  
 از گل ساخته و چراغ روشن نمودند خانه بخانه بگردند و هر چه در پنج  
 شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده با هم  
 بعه کنند لیکن دختران بجای پیسورای جهنجرای یا جهنچیا سازند این  
 بازیچه حالا در بلاد پورب هم رواج دارد و از بازیچه‌های دیگر  
 که بدی و باگه بگری و وزیر بادشاه جوانان هم مشق کنند و با جا  
 روج است و دیگر بازیچه‌ها مخصوص باطفال است لیکن هر قدر  
 که ازین باجای دیگر نرسیده تفصیل آن پیشتر بقلم آمده  
 «بتی سر پستاپھول پان بیچتا» وقت بازی کردن با پله چفته  
 که بسندی گلی دند آگویند قاعده است که اطفال با هم قرار دهند  
 که هر کس از میان ما شرط از دیگری در را باید چند بار یعنی هر قدر  
 که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی  
 دند آرا بدست دیگر بقوت تمام بزند تا از دستش رانده مثل تیر  
 راست برود و هر جا که برسد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد  
 باید که دست بردست این طفل زده برای آوردن گلی روان

شود و از وقت روان شدن تا زمان دادن چوب پارہ مذکور  
 بدست طرف ثانی باید کہ بتی سرستاپھول ہان بیچتا بگوید لیکن  
 شرط است کہ تبدیل نفس نکند و تا آمدن و رفتن ہمان یک نفس  
 باشد و سلسلہ این کام سہ قطع نگرود و اگر از بین عہدہ بر نیاید  
 دست خود را بدست طرف ثانی بدہتا ہر قدر کہ مقرر شدہ باشد  
 دست خود را بقوت تمام بردشت دست آن بیچارہ بزند و این  
 عمل را بزبان اردو چمتی گویند یا چارہ سازی مکسور و نر و ست ہاکن  
 و تا ثقیل و یاد حق باقی اکثر خون از پشت دست اطفال  
 روان می شود \* کیلی والے لال \* او از باغبانان وقت کشیدن  
 آب از چاہ برای درختان \* گول گول بات \* بمعنی سخن  
 کہ چند احتمال داشتہ باشد \* موتی ہر و تاہی \* یعنی سخنان  
 دلاویز می گوید گھاس کاتتاہی \* یعنی حرفی می زند کہ بفہم کسی نمی آید  
 \* گل کترتاہی \* یعنی سخن ابلہ فریب می گوید و ہمہ باین معنی کہ  
 فتنہ برہامی کند \* ریو ری کے پھیر میں آ گیا \* یعنی گرفتار بلا شدہ  
 \* چر یا کے \* اور چر یا والے \* اور مرغیکے \* اور مرغی والے \*  
 اور \* جھانپو کے \* اور جھانپو والے \* اور دھدھو کے \* اور  
 دھدھو والے \* اور بگلو لو کے \* اور بگلو لو والے \* اور بگلو لو کے پیچے  
 اور تترینکے \* اور تتر اور قسی کے \* اور گانر جلیکے \* اور چوٹی کے

اور گواہی کے \* خطاب شخصی کہ اور ابرہم خود احمق  
 پندارند \* خیر خیر دینگے کوئی ایسے ہی داتا دینگے \* یا ایسا ہی  
 آبادیگا \* صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان روہر جی گاترہ ہی  
 قافلہ خیر خیر ایک لفظی است کہ مکر مہ آرنڈ باخترسی  
 مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق مفتوح \* باج باج  
 اللہ محمد کاراج \* عبارت ادا مان کم قدر از قبیل خود ستکار و افرش  
 وغیرہن وقت زدن گہریال \* لیو \* بمعنی دستار \* داب \*  
 بمعنی کمر بند جبر کمر \* پھد کی \* اور پد لاسی \* اور پودنا \* بمعنی  
 ناتوان و کم زور \* کتھہ پتلی \* اور الو کی گاندہ فاختہ \* اور الو کا بچہ \*  
 اور الو و آخر \* اور سی کی مورت \* بمعنی مرد ابلہ \* گلو \*  
 باگر انباری مکسور و شکر کشی مشدد مضموم و وزارت  
 دوستی خطاب بادختران صغیر \* پری \* بمعنی چیز خوب \* پاد گھابرا  
 سراسر و حیران \* سرجوت \* بمعنی نفرت آید یا موجب  
 نفرت کہ بہندی چرنامندہ لیکن دراصل بمعنی رشک است  
 \* بدباندھان \* آدم بسیار قابل \* پردہ پتھر لکھ لہرا بھئے اینتہین  
 باندہ کچھری گئے \* یعنی ہر قدر کہ سعی کرد از علم بے بہرہ ماند  
 \* شور پور \* از زبان مردان \* و شرابور \* از زبان زنان بمعنی آلودہ  
 سرتاپا \* رنگ ہی جی رنگ ہی \* دوست بادوست

وقت خوش شدن اویجای مبارک باد گوید \* جلن چھلا \* اور خانم جان  
 اور بیگمان \* اور زانی دیوانی \* اور کرائی \* اور ہشت کی  
 قمری \* اور دور پار \* اور خاصی پیاری \* اور جان صاحب \*  
 اور بین داری \* اور بی جی \* اور بہو جی \* اور بنو جان \* اور  
 گھونگت والی \* اور پردی والی \* اور اے جی \* اور ہی ہی \*  
 بمعنی مرد شبیہ بزنان در لباس و کلام و حرکات \* سوا \* اور  
 \* ستھو \* خطاب با حق از راه شفقت \* تینجی \* اور خام پارہ \*  
 اور کسو \* اور تپا \* اور مرج \* اور مال زادی \* اور خندی \*  
 اور خیلا \* خطاب بزن سہ کش بیجیای بد زبان فتنہ پرواز \* مردہ  
 شہ کے حوالے \* اور خدا سمجھے \* اور کالا سنہہ نیلے ہاتھ پانوں گفتگوی  
 زمان جوان پر چہرہ در حق کسی کہ نفرت از وہم رسد خواہ  
 بظاہر خواہ باطن \* دو گئی چہی \* شخبص غیر ثابت بر یک قول  
 و نگاہ اندہ طرف دو چیز \* سیاہی نے دبا یا ہی \* یعنی  
 در خواب حرف می زند و بر خاستہ با مردم دست و گریبان  
 می شود بلکہ اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگری  
 کہ دو چار او می گردد در ریغ نمی داند و ہنوز حکم بدار بر و نمی توان  
 کرد کہ ہیچ خبر از خود ندارد \* رو بین ہو جانا \* نایزد فتن و غایب شدن  
 \* دھتر \* اور رستم \* اور رستم کا بچا \* اور تیس مارخان \*

بمعنی زبردست \* دهبنا سیتقه \* اذرجکت سیتقه کا گماشتہ \*  
 \* اور کو صی وال \* اور گانتقمہ کا پرر \* اور بھراپرا \* بمعنی مالدار  
 \* بین سہی سلامت آئی راجہ کی گاندہ کتائی \* لفظ سہی دراصل  
 صحیح باصولت و حکمت است چون در ہندیک ہمت بلند منتقل  
 شدہ رسم کتابت نیز باسطوت و ہمت بلند مقرر گشتہ  
 و این مثل جائی اطلاق کنند کہ شخصی مزنی یادوست شفیق  
 خود را در بلائی گذاشتہ خود از انجا بگریزد \* اور انشا اللہ تعالی  
 بلی کا سنہہ کالہ \* بمعنی اظہار تصمیم ارادہ بکاری \* شہر \* مراد  
 از شاہ جہان آباد \* اور سانگ لانہ \* بہانہ کردن \* پان حصول \* اور  
 دھان بان \* بمعنی نازک بدن \* جھوٹا سنہہ بری بات \* یعنی تولیافت  
 این کارنداری بر غایب و مستحکم نیز جاری می توان کرد \* حاتم  
 کی گور پر لات مار تابی \* در ذکر سخاوت مفلوک استعمال  
 کنند \* ہفتی جگر نے \* ہر گاہ پہلووانے پہلووانے را بر زمین مینزد  
 و می خواهد کہ پشتش را بر زمین رساند طرب ثانی سینہ را بر زمین  
 محکم میگذازد بنوعیکہ اگر زور قبل در بین پہلووان باشد نمی تواند  
 کہ او را بر پشت بخواباند تا دقتیکہ ہر دو دست از زیر بغلہایش  
 بر آورده گردنش را بگیرد و زور آزمائی بکند لفظ مذکور نام ہمین  
 فعل باشد \* دھوبی پات \* اور کلارنگ \* اور دھاک پر چرہا

مارنا \* اور آرنیکا مارنا \* نام ڈاوا کی کشتی \* نوکر لاد کپور کے  
 ہونٹھہ ملین حق لین \* لاد کپور نام دو کلاونٹ ہونٹھہ است  
 در وقت شاہ جہان یا اورنگ زیب ظاہرا نوکران این بیچارہ  
 بغیر خدمت و حاضر باشی تنخواہ خود را از ایشان طلب می  
 کردند چون از فتنہ و فساد اجتاب کلی داشتند ازین خوف  
 کہ مبادا ہنگامہ بر پا شود از بنو کران می دادند حالاً بہمان قیاس ضرب  
 المثل شدہ است در حق نوکران کم خدمت اتاقی خلیق \* اور کھانا  
 پینا گانہ کاندھی سلام علیک \* در مقام اظہار بنی مالفتاتی مرد  
 صاحب تاجہ در جواب سلام و بے پروائی خود گفتہ آید \* کھلند ترا \*  
 \* اور اکھر \* بمعنی مرد بے پروائی بے اندیشہ \* ماسو نجی جو \*  
 در وقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم مستعمل شود \* پھرت بجا \*  
 یعنی بد آمدہ زار زار گریست \* جھڑکا \* اور ہو چکا \*  
 یعنی از تہ خود افتاد \* کیا گاندہ مار رہی \* یعنی چہ قدر تنگ آوردہ  
 است \* تنیہ آرائیان سو پیمان بھون کھائیان \* یعنی من زیادہ  
 از شما این کنایہ دار امی فہم \* سینے چار برساتین زیادہ آپسے  
 دیکھی ہیں \* یعنی ہنوز شمار و بروی من چھہ ہستند  
 \* این \* کیا \* معقول \* اور خوبی خالی کی \* اور کتے گرم ہو \* اور واہ  
 منہ تودیکھو \* اور آرسی تودیکھو \* اور خیر مانگو \* اور

ہر تیرہ بجائے اور آجکو بھول گئے \* اور نئی طرح کی گرمی ہے \*  
 \* اور کچھ شامت تو نہیں آئی \* اور گھر سے لڑ کر تو نہیں چلے \*  
 \* اور تھنڈے تھنڈے گھر جاؤ \* اور بلی لانگ کے  
 رہیں آئے \* اور صبح ککاسنہ دیکھا تھا \* اور خیر سے گھر کو  
 سہارا \* اور اتنا لگتے پھیلے \* گفتگو با آدم زبان درازی  
 ادب ازراہ رنجش و باد دست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی  
 \* دھوبی کا کتانہ گھر کا نہ گھات کا \* اور اللہ ہی نہ اللہ ہی \* اور ادھر  
 نہ ادھر بہہ جا کہ ہر \* بمعنی شخص بے سہ و پا \* ہمیں گھات  
 گھات کا بانی پناہی \* یعنی ما مردم کار آزمودہ ایم \* میں تیرا گدا  
 بناؤں گا \* یعنی میں ترا بسیار سو خواہم کرد \* پھر مانگ \*  
 بمعنی جواب صاف بایں \* کہ ہر موہہ دالتاہی \* بمعنی کجا  
 می آئی \* آپ میری جان سے کیا چاہتے ہیں \* یعنی چرا با من  
 حرف میزید و پیش من می آئی \* موہہ چرانا \* یعنی تقلید  
 کسی کردن و از عہد بان بر نیامدن \* سوہی \* اور نہی موقہ \*  
 اور نوتری \* داد قمار بازان \* پہلے پانسے تین کا \*  
 بجائے اول کا سہ درد باشد \* موہہ لگانی دوسمی گاد سے  
 \* آل پتال \* بمعنی مصاحب امیر قدر کہ یا وہ بیجا و دہمہ مربوط است  
 آئے بلجی آئے \* وقت ملاقات ازراہ مسخرگی بہ ویت گویند



\* آنکھ آئی \* بمعنی چشم درد میکند \* بھڑوا \* مرد رنگین لباس  
 در ہولی \* بنے ہوئے ہیں \* اور مجلس کی رونق ہیں \* یعنی  
 سخری ہیں \* رنگا ہوا ہی \* یعنی ذاکر دشاغل است \*  
 \* جگت گرد \* بمعنی پشوای فن \* ادیس \* ملوٹ خوش گلوئی  
 لہن سال صاحب معلومات \* بھڑمل \* اور جھنا سر \*  
 ہر دو بمعنی مسخرہ کم قدر \* بینگن \* اور کرو \* اور دھیندس  
 اور کیلا \* ہر جہاں بمعنی کیر \* انگور \* پیوند زخم \* چھاتی کا پھوڑا \*  
 اور سوہان روح \* اور وبال گردن \* شخص منجالیف طبع  
 \* توتی بانہ گل چندری \* پسر و بر اور رفیق بے لیاقت  
 \* تیرے تو کچھ لچھن سے جھڑ گئے ہیں \* یعنی ادا تو رسیدہ است  
 و رونقی در چہرہ ات باقی نماندہ \* میرے دلکے آج پھبہ و لے  
 پھوڑے \* یعنی امروز بسیار خوش شدم کہ دشمن من ذلیل  
 شد \* کالا \* بمعنی شخص ذوفنون و مار سیاہ \* باولا کتا \* اور  
 کتھنا کتا \* بمعنی شخص بد خالق \* اپنی گلی میں کتابھی شیرھی \*  
 در حق کسی جاری شود کہ بزور حمایت دیگر می را بترساند  
 \* حمایت کی گد ہی عراقی کولات مارے \* مصرف این  
 عبارت در جائے است کہ مرد کم قدر می باشارہ امیرے اظہار  
 جبروت و عظمت باعالی مرتبتی نماید یا از جہت قرابت با امیرے

یا سفارش منصف او زیادہ از دیگر ان باشد \* جو بولے  
 سو گھسی کو جائے \* یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ منصفانہ حرف  
 خواہد زد بسزا خواہد رسید و ذلیل خواہد شد \* دو ماہ بین مرغی  
 حرام \* محل اجتماع مجلس بزرگے باشد کہ شخصی  
 حاجت خود را پیش او آرد و این بزرگ باد دیگری در مقدمہ  
 ہمین صاعب حاجت بر سر حرفی مباحثہ آغاز و ظاہر است کہ در بحث  
 دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہمچشم آن مطلب محتاج  
 برنی آید بیچارہ محبوب شدہ این عبارت را دائمی کند تا از مباحثہ باز  
 ماند و بر آمدن کام دش صورت بند \* پستی برے ان باتون پر \*  
 یعنی خاک بر سر این گفتگو ہی بیفایدہ \* چرخ چنبو کے لرگے \*  
 یعنی ای ہرزہ فاشہ بیجیایے بی ادب \* سیوسانو \*  
 زنان بازاری مثل سبزی فروش و غیر آن \* کام بر ہی کا \*  
 آواز نجار در کوپہ و بازار \* سو نتصہ ہی نیو کے رس کمی \* صد ای  
 آب زنجبیل فروشان مشہر \* سو سنار کی نہ ایک لہار کی \*  
 یعنی اگر فانی صد بار باسن بدی خواہد کرد یاد در ظرافت مرا تنگ  
 خواہد گرفت پشم من کندہ نخواہد شد و من در یک بدی یا  
 یک لطیفہ اورا از پا خواہم انداخت \* کیا بیچتے ہو \* یا کیا کھت راگ  
 گاتے ہو \* کیا گوہ کھاتے ہو \* کیا چھک مارتے ہو \* کیا فصا لگا یا ہی \*

کیوں مغز کھانے ہو \* کاہیکو دماغ بریشان کرنے ہو \* بمعنی  
 چہ سخن بیہودہ میگوئید و چرا یا وہ میچا وید \* سہہ کو گگام دو \* اور زبان  
 سنبھال کے بولو \* یعنی سنجیدہ حرف بزیند \* سہہ دھو رکھو \*  
 یعنی توفع این کارند اشہ باشد \* مافقیرنی پوت فتح خان \*  
 درحق شخص مغرور کم قدر مجہول النسب آرنہ \* تیرے  
 بت کو رسا \* یعنی عجب کاری کردہ کہ بافتن نمی آید \* راندہ کا ساندہ \*  
 یعنی حرام زادہ بد طبیعت \* رانی خان کا سالا \* یاد آہین دھونکر \*  
 خان کا سالا \* یا افلاطون کا بچا \* بمعنی شخص زبردست متکبر \*  
 بر آیزد ہی \* یعنی بسیار بی رحم است دھویا دھایا \*  
 احمق ہی \* یعنی در حماقتش جای تامل نیست \* گدھی فتح کرنا \*  
 یعنی گائیدن شخص نو کتخداد رشب ز فاف زن خود را  
 \* فتح سی \* یعنی مژدہ باد \* پانو زمین پر ہیں رکھتا \* یعنی  
 چیلی متکبر است \* آنکھ اٹھا کر نہیں دیکھتا \* نیز ہمیں و بمعنی  
 شرم و حیا ہم آرنہ \* کو رہ میں کھاج \* وقت پیش آمدن مشکلی  
 در عالم تردد خاطر از سبب مشکلی دیگر گتہ شود \* کر یلا اور نیم  
 چرہا \* درحق شخص بد خالق بد ولت رسیدہ گویند \* نماز کو  
 گئے تھے روز گلے پر آئی یعنی فکری بخاطر داشتہ فکری دیگر پیش  
 آ رہا تو جہ مہمی شدہ بود مہمی دیگر پیش آمد \* مھونک بجا کر لینا \*

بنامل و اندیشہ و استخوان گرفتن چیز می \* فلانیکا کوند اہوا  
 یعنی مردم بسنیار اور اگا یڈند \* منہ برہو ایان آرتی جین \*  
 بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب نہ ارد \* ہماری کیا جھافت  
 اگھا رنگا \* اور ا پارتیگا \* بمعنی باما چرمی تو اند کرد \* کاناتو  
 پر ہونفر \* یعنی بسیار مفلس است \* کھیل بخانے مرغیکا  
 آرانے لاگا باز \* یعنی از حد تو دبیر و ن مشدہ کار می کند \* باپ  
 نہ مارے پد راج بیتا تیر انداز \* این ہم ہمیں معنی \* چندامون تا \*  
 خطاب دختران کم سن شوخ باماد و از راه شوخی باد می نیز  
 خصوصاً از زبان زنان کسبی باشنای خود \* پیرمغان \* بمعنی  
 مشیخت دستگاہ \* فلانیکا بھاندہ اپھوت گیا \* یعنی عیب  
 او ظاہر شد \* بصرم نکل گیا \* یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار  
 رفعت او معلوم شد \* جوش کم ہوا \* یا تا دہیتھا ہوا \* یعنی  
 سست شد \* مدہم تھاتھ \* بمعنی شخصی کہ کل در ہر کار  
 داشتہ باشد \* بور یا پھنا \* بمعنی اسباب سبب اکین و از  
 راہ کرفنس اسباب اغنیا از زبان خودشان \* چیللا \*  
 \* سفلا \* چھو کرا \* بللا \* منہ سے دودہ کی بو آتی ہی \* ابھی  
 چھتی کا دودہ نہیں سوکھا \* اور ابھی منہ داپیے تو چلو بھر چھتی کا دودہ  
 نکل پڑے \* یعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

\* جان چٹاغا \* اور ہپا \* اور بھنجے و کا \* اور پدھوان دھار \* بمعنی  
 خوبصورت \* آڑھائی چلو اور کالھو پی جاؤن \* یعنی اور ا  
 بکشم \* مسند بادشاہی کرو \* یعنی مسند را بردارید اصطلاح  
 فراشان حضور والا \* سکھہ فرمانا \* خواہیدن پادشاهان تیموریہ  
 درہند \* پیشخانہ \* چوکی خانہ \* کہتری مزدوری چو گھا کام \* یعنی کار  
 خوب مزد و لخواہ می توان گرفت \* باریدار \* بمعنی کسی کہ  
 بنوبت خود در خدمت بادشاہ حاضر باشد \* باری داری \* زن باریدار  
 \* ناچ بخالے آنگن تیرہا \* شخص بے لیاقت کہ کار نیکند و عذر بیجا  
 پیش آرد مستحق این قول است \* انت بھلیکا بھلا اور  
 انت بریکابرا \* یعنی انجام آدم بد است و انجام آدم  
 نیک نیک است \* چھنگ چھوت گئی \* یعنی عقل زایل  
 شد \* جگ پھو تانرد مار گئی \* یعنی ہر گاہ میان دو کس  
 نفاق بہم رسید ہمال کرون ہرد و بردشمن آسان می شود  
 \* اور بول لیا \* یعنی تنگ آمد و عاجز شد \* میر \* اور دلون \* اور  
 چوتون \* رسم اطفال است کہ سہ چیزہ در منقش رنگین  
 چوبی بیک صورت بقدر گاو کہ تفنگ در دست گرفتہ بر زمین  
 می غلطاند یکی را میر و دیگری را دلون و باز دیگر می را چوتون  
 نامند و باز چہ را گولیان کہیلنا گویند \* پترا کیا \* یعنی بسزا

در همانند م ، تھیک کیا ، یعنی براہ اور دم ، کوئی می گاند پین  
 انار کی کلی ، کلام اطفال شوخ در حق کسیک رنگش سیاہ  
 باشد و دستار سرخ بر سر گذاشتہ یا از اسرخ پوشیدہ  
 راہ بردایکن از دو گفتمہ بگہ یزند ، لال پگہ سی والا میر جی کا سالہ ،  
 این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار  
 سرخ است سیاہ رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ  
 دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاہ  
 باشد نام ہمان رنگ بگیرند ، دھیلے زناخ ، بمعنی آدم نرم  
 و ست در ہر کار ، چو سینکا کیا ، یعنی چنانکہ باید بسزا رسانیدہ شد  
 ، ننگی بھلی کہ بل بین بانس ، یعنی ذلتی کہ از کردن این کار  
 در قسمت سن است بہ ازان رسوائی است کہ در نکر دن ان  
 تصور است مانند عبارت فارسی کہ ما پدہ چیدن صد عیب  
 دارد و بخیدن یک عیب ، دیکھا بھالا تو پھی اور چہرا سپید ہو ، یعنی  
 این شخص کم رتبہ کہ برد و دست خود می نازد در عالم اقلان و در یوزہ  
 گی ہم چند بار اورادیدہ ام و بخوبی می شناسم \* بال  
 باندھا چور ، یعنی دزد نادربنی مثل ، کواری کا پوت ، بمعنی شدید  
 الطمع ، ہری چگ ، بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشتہ  
 رفاقت متمول اختیار کند ، ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

و در پہلی برابر قبر شاہ سردینو دریا نیست ، تبا سے سا گھل گیا  
 بمعنی زودتر تمام شد ، اُچھال چھکا \* زن فاحشہ \* کہانگی  
 نہمانگی کیا پنچو ریگی \* یعنی از آدم مفلوک چه ہشتم کندہ می شود  
 ، من بھائے سد یا ہمائے ، یعنی رغبت باین بکار دارد و بظاہر  
 ابامی کند ، بگامارے پنکھہ ہاتھہ ، یعنی از کردن این کار فایدہ  
 نیست \* گھن گنگائے کو نہیں ، یعنی ہر ای نام نیست . بعضی صاحبان  
 در اہنوبہ لفظی گران باری خوانند و این غلط محض باشد ، گیند گندھول ،  
 بمعنی گوبازی ، دلیل در گنبد آواز در پھش ، یعنی باین قد و قامت  
 این قدر نامرد ، بھوت گکا ہی ، بمعنی دیوانہ شدہ است  
 ، پڑھا جن ہی ، یعنی ہمہ چیز رامی فہمد ، پاندے جین  
 تو پتیادین ، این گفتگو در حق خود در عالم یاس گفتہ آید ، بھل گھو ریتے  
 بمعنی سوارا ینکہ اسببان خوب چالاک زیر ہادارند ، او پنچی دوکان  
 پھیکا پکوان ، مراد از امیر بیخبر و فاضل بد تقریر و شاعر مشہور  
 بیزہ و ہمچنین ہر کہ مشہور و بے لطف باشد ، اندھون میں  
 کانار او ، در حق شخص کم علم جاری کنند کہ در مجمع جاہلان  
 وارد شدہ عزتی و حرستی بہم رساند و نیز در بارہر کم عیب کہ  
 در مجلس معیوبان رسید باشد ، رانی کو رانا پیارا اور کانی  
 کو کانا پیارا ، یعنی ہر کس فرزند خود را دوست تر از فرزند دیگری

می دارد، اس سے کیا حاصل کہ شاہ جہان کی داڑھی بری تھی  
 یا عالم گیر کی، کنایہ از بحث بیجا، امیر خانی، بمعنی مرد شبیبہ بزن  
 ، ذالے کالتھہ، عبارت از مرد بے ادب در پیدہ دہن باشد  
 ، چل بسا، بمعنی مرد، میں نے کیا تمھاری گدھی چورائی ہی،  
 ، یا میں نے کیا تمھاری چوری کی ہی، یعنی از من مگر بجناب سامی  
 خطائی سر زدہ است، گد گدئے، مراد از دانہ ہا بی برشتہ ذرہ  
 ، لپی پاک، بمعنی پسرخواندہ و دختر خواندہ، دھول دھمکا،  
 ملک باگر کہ موطن آبائی اکثر لو لیاں پری طلعت است، چو کھے  
 کے ہتھہ، بمعنی چار طرف سخن بکنایہ گفتن در مجلس، گھی  
 کا کپا لڑہ گیا، یعنی ریسن کلانی مرد، دھوم دھام، بمعنی شان  
 و شوکت، دھما جو کرسی، بمعنی ہڈکا بہ، کھیت چھوڑ گیا، بمعنی  
 گریخت، تھکانے لگا، اور کام آیا، بمعنی کشتہ شد، تصدق ہوا،  
 نیز ہمیں معنی لبکن روبروی امرا، براسولہی، بمعنی بسیار  
 شہباج است، دکھنا، بمعنی عیب شخیصی بر روی اوجیان کردن  
 ، کیا درزی کا کوچ کیا تمام، یعنی آدم مفلوک ہر جا و ہر وقت  
 کہ خواستہ باشد برود رفتن اور اتر ددی در کار نیست، برے  
 میان سو برے میان چھوٹے میان سبمان اللہ، محل استعمال این  
 عبارت ناراضی بودن شخصی از کسی و موافق شدن با دیگری



و آزرده تر شدن در دوستی اینکس از دوستی شنخن  
 اول ، ناک چنے چو ائے ، یعنی سخت تنگ آورد ، گھڑتی بین  
 گھڑتیاں ہی ، یعنی در یک ساعت زمانہ دیگر گون می شود  
 ، جو گرجتے ہیں سوہرستے نہیں ، یعنی بہر کہ میلا فدیچ  
 است ، دیکھا ہوا ہی ، بمعنی از مودہ شدہ است ، پھونک پھونک  
 یا نور کھتا ہی ، یعنی ترستان ترسان را آدمی رو در کار می کند ، چور ہی ،  
 یعنی ہر عیار و ظرفیت است ، بات کا ہنگر بنا تا ہی ، یعنی عجب مرد  
 فتنہ انگیز است ہتھیار ہونا ، بمعنی جنگ یش آردن ، تو بی  
 والے ، مراد از فوج ولایت ، گھوری والے ، عبارت از سپاہ  
 دکھن ، پتھان زاء ، مراد از شاہ ابدالی و اولادش ، کئی دن تینے بھی جام کے  
 دام چلائے ، یعنی شہا ہم در دولت سریع الزوال خود کار ہی  
 نا کردنی کر دید ، جیل چھپتا ، مراد از غارت گری ، پنک دریا ،  
 بمعنی سخی جو ان مرد ، لیجالب دریاوسی ککریان ، آوار خیاب  
 فرو شان پشہر ، ہو تا سوتا ، بمعنی نویش و قوم زندہ و مردہ ،  
 شایستہ خان کا پوتا ، مراد از شخص منکبر ، کار یگر ، اور خلیفہ ، اور  
 استاد ، مراد از دلاک ، دکار یگر ، و خلیفہ ، و خاص بز باور ہی را  
 نیز گویند اگرچہ در اصل خاصہ ہذا است لیکن خاص بز بغیر ہمت بانہ مستعمل  
 است مثل دیوان ہن و بعضی صاحبان کہ ہلی را ندیدہ اند آن را

دیوانہ بن گویند، سپہردا، سازنو ازندا، دوسنی بن، حرکات  
 دلقریب معشوقان و سپر حسن در مشوی سحر البیان، دوسن پنا  
 گفتہ این ہم شاید نزد زمان درست باشد، ہمارا الہو بیو، بجای  
 قسم دادن استعمال پذیرد لیکن از زبان زن سیرتان  
 یا زمان، دھور و فاعل، مردان شبیہ بزن در فعل و لباس  
 بدھیہا کا کا تا جوان کا کھا جیا تا شا، قسمی است از شیرینی ہند وستان  
 مثل رشتہ، بورد کے لہو، در شاہ جہان آباد شخصی لہو  
 از برادہ چوب می ساخت و باین صدای فروخت کہ، کھایگاسو پچھا ٹگا  
 اور نکھایگاسو پچھا ٹگا، یعنی ہرک یکہ خواہد خورد و ای بر حال او  
 و ہرک یکہ نخواہد خورد و نیز و ای بر حال او سبب تا سفت بر شخص  
 اول بر باد شدن زر قیمت و موجب افسوس بر آدم دو بین  
 تصور لذت ان و نزد بپھی بورد مراد از سبوس گندم است  
 و دھانتی پھرتی چھانو کبھی او ہھر کبھی اُدھھر، یعنی دولت گاہی  
 نصیب زید است گاہی نصیب عمرو، بھو جلا پھارتی کے  
 پتھر کھاو، یعنی از قسم طعام در اینجا ہیج نیست اگر قوت  
 حاضر دارید سنگ بھو جلا پھارتی حاضر است، بدبلیہ ہون بدبلیہ ہون  
 شاد بیان مبارک، صدای نقالان اردو ہنگام شروع کردن  
 رقص و نقل اول و نقالان جاے دیگر از ہمیں آیا دگر فہاند، سلطانی،

حضرت نظام الدین ولی کہ در اردو نظام الدین اولیا گویند ، فالانے کو دن لگے ہمیں ، یعنی اجلاس در رسیدہ است ، پر لگی ہمیں ، نیز بہ ہمیں معنی ، چوتھی کابل ، بمعنی جاے تنگ ، تنگے کی اوت پھار ، یعنی در ہر چیز کیفیت است مخفی و مخض ، آنکھ او جھل پھار ، نیز ہمیں معنی باشد ، اونت پھار کے نیچے آتا ہی تو آپ کو سمجھتا ہی ، یعنی ہر متکبریشن آدم زہر دست تر از خود درست می شود ، تمہاری گلو پیرا مانگشی ہی ، یعنی کون شہا مشاق کیر است ، تم گو در و نیکے لعل ہو ، اور بو تر و نیکے امیر زادے ہو \* یعنی شہا با و صف ناداری عزیز دلماستید ، دبر و گھسرو ، بمعنی عاجز بے دست و پا \* تیری گاند تے گنگا ہستی ہی ، یعنی تمام روی زمین در تصرف تست ، گاند نہوتی تو ولی ہوتے ، در مقام انکار فضیلت بشخصے کہ از کمال خود لاف بیجا یزند ، چوھے کے بل میں گھسا جاھے ، یعنی ازیم اینکس جائے پنہان باید شد ، سرد ہما نکنا ، از الہ بکارت لولی دختر ، چیرا تارنا ، اور پھوت جانا ، نیز ہمان ، تین تیرہ ہو گئے ، یعنی متفرق شدن ، گھر کا بھید ہی ، لنگا دہائے ، یعنی آدم را در ہر ہلا کہ خواستہ باشد ہر طرف ثانی تواند اورد ، سب ملین ہر لنگو تیانہ ملے ، یعنی آرا شنائے قدیم کہ واقع

جميع حالات باشد بايد ترسيد ، آگ گنتے جھو پر آجو نکلے سولاو ،  
 قائم مقام اين عبارت فارسي باشد که از فرس موني بس  
 است \* بھس بين چنگي دال جمالو دور کھري ، در حق آدم غمازي  
 گویند کہ دو کس را با ہم جنگا نيدہ تماشا کند ، پچھرا کھو ننتے گے بل  
 کودے ، یعنی اوم نامرد بزور حمايت بر خود مي جھد ، کھري کے  
 بل بندري ناچي ، اي تھم . ہمیں معنی ، پانچوا انگلیان گھي مین ترہیں ،  
 بمعنی بسیار آسود است ، لے تینون اندر ، یعنی داد کامرانی بدہ  
 ، پنجو آبات کا ، بمعنی خاصہ سخن ، بگھلا گیا ، یعنی ہریشان جو اس  
 شد ، سقے کی باد شاہی ، بمعنی دولت چند روزہ ، اندھی باد شاہی ،  
 مراد از بازیچہ اطفال باشد کہ بر سر بچہ جاو انداختہ سرش را  
 از ضرب شدیدستی کل سازند ، ماتھا گلگند ، بمعنی احمق ، آپ  
 بايو منگتے باہر کھرے در فیش ، در وقت سوال شخصی از محتاج  
 یاد خواستن دوستی چیز بر آورد و سستی کہ بسی تمام ان چیز را  
 بدست آورده باشد ، فلانے کا فلانامی باپ ہی ، یعنی پرورش  
 کنندہ اوست و سزا دہندہ را نیز گویند ، چل چلاو ، بمعنی کوچ  
 ، کت ستا ، بمعنی چاق و تند دست بے فکر ، جھو ما باسن  
 جھلک پرآ ، یعنی اوم نادان بر سر تنک ظرفی آمد ، سیا جال ،  
 بمعنی پیچ در پیچ \* گو رکھہ دھندا ، چیزی است از قبہ شدہ

۱ بھول بھلیان ، مکانے است در شاہ جہان آباد متصل مزار  
 خواجہ قطب الدین بختیار کاکی ساحۂ راسی پتھور ایش تمبر چند  
 در ہر گاہ دوم اجنبی برای سیر در ان عمارت می آید راہ بیرون  
 آمدن فراموش می کند ، کاک ، نان کو چکی کہ خواجہ قطب الاقطاب  
 تناول می فرمودند و حال تبرک در گاہ شریف همان است  
 ، کو اگہار ، بمعنی مجمع نامردان ، مانگی دھار ، بمعنی سپاہی  
 کہ ملازم غیر باشد ، قطامہ ، زن بد نہاد بے حیا ، ہلا کو ، بمعنی  
 ظالم ، نادشاہ کا سا حکم ، بمعنی حکم قوی ، مکر خاندنی ، مہتابی  
 کہ قریب بصبح باشد ، جی دان ، بمعنی جان بخشی ، کنیا دان ،  
 بمعنی زری کہ برای شادی دختر بکسے بد ہند ، بخشی کادھنگر ،  
 بمعنی زبردست بیفکار ، چپلا ، بمعنی برق ، کھو آتی پاتی لیکر پر را ہی  
 یعنی بکمال از زدگی در گوشہ نشسته است پادرا از کشیدہ  
 ، یہ میل مند ہی نہیں پڑھنے کی ، یعنی این شخص بمطلوب  
 نخواہد رسید و انجامش خوب نیست ، ٹھجے مول لے کے چھوڑ دیا  
 یعنی احسان عظیمیے بر من کرد ، برے بول کا سر نیچا ، یعنی  
 انجام ہر بر خود غلط خیالت و نہ امت است ، بو آتی ہی ، یعنی  
 بوی بد می آید ، تگوری ، بمعنی چوب نقارہ ، میری بلا جانے  
 یعنی سن چہ می دانم ، اور میری جوتی ، و دیگر الفاظ سہل ، میرا کدو ،

، و سیرا آدھیند سبس ، و غیر ان نیز از قبیل میری بلا باشد ،  
 پہلا پھولا ، بمعنی خوش و خرم و صاحب اولاد ، راون کا پچا ، بمعنی  
 شخص زبردست متکبر ، بری بات ہوئی ، یعنی بسیار خوب  
 شد کہ چنین شد ، بھلا صاحب ، بمعنی اینکہ سزا کے کردہ خود  
 خواہید دید ، و بہت خوب ، و ہر چہ بمعنی خوب است نیز ہمیں باشد  
 ، کلھیا میں گر پھوڑا ہی ، یعنی بطور خود یا شخصی سرگوشی  
 دا پرد و اظہار فرح می نماید ، جنگل میں مورنا جا تو کئے دیکھا ، لیکن  
 زبان فصیح اردو ، کئے دیکھا ، یعنی اگر شخصی دور از  
 دوستان و برادران بدولت رسیدہ چہ قایدہ و کلام حظیرا کہ  
 باعث برسر ترقی ایشان در ہم چشمان است ، زید عمر و کی  
 تانگ تلے سے نکل گیا ، یعنی اقرار بکمال او کرد ، گولی بچا گیا ،  
 یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ، اور صاف نکل گیا ، نیز ہمیں  
 ، آپ کا بول بالا رہے ، یعنی حرف شما ذر مجالس پذیرا ہے  
 گوشہا باد و مخالف شہا ہمیشہ مغلوب شود ، باگب مرنا ، یعنی  
 گرم شدن آبلہ ہی چپچک ، بر آجھو ہی ، یعنی سخت کینہ و راست  
 ، سانپ کھلانا ، بمعنی تو کرمی اقای سخن نافرہم مغلوب الغضب  
 مردم ازار ، سا فرآ تر اہی ، بمعنی حاملہ شدن زن کہ ہی  
 ، چکا چوند ، بمعنی تیرگی شامل روشنی ، جھپ کرنا ، یعنی گردن

کبیر دیگر سی، جو گی کا کے میت، یعنی آدم بے سرو پا اشنای  
 کسی نمی باشد، دندی کے ساتھ رہنا، بمعنی گائیدن زن، بشم  
 پر مارتا ہوں، یعنی بخاطر نمی آرام دیگر الفاظ ہم بجای ہشم  
 استعمال یا بہ مثل خاید و غیران، کھڑا او آدابا شاہ برابر  
 ہوتا ہی، یعنی آدم وقت شہوت از گائیدن گزبرند ارد  
 غریب کی جو روسب کی جہا بھی، یعنی در حق آدم مسکین  
 بیزمان ہر کس ہر جہ می خواہد می گریہ مانعی نیست، اندھنے کے چور دکا  
 اندھیلی ہی، یعنی مال بے وقوف را ہر کس کہ میخواہد میخورد  
 شیخ کیا جانے صابون کا بھاو، یعنی این شخص قدر  
 کیفیت این چیز چہ می داند، گدما کیا جانے زعفران کی قدر،  
 نیز ہمین معنی، رخ نہیں مالتا، یعنی متوجہ نمی شود، اُسکی ناک  
 مرور دالون گا، یعنی بہ تنبیہ او خواہم پرداخت، جنہ پر مل والا ہی،  
 پیادال ہوتھہ والا ہی، یا لنگ چرے والا ہی، یعنی بیارذلیل  
 و تباہ و کم شخص است، نکتہ دو کا گھات، معبر جمنا، سلیم  
 گدہ، قلہ اسلام شاد پسر شیر شاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان  
 شدہ بود چون اسلام شاہ سلیم شاہ مشہور است اسلام  
 گدہ را نیز سلیم گدہ گویند، چادری، اور جو تارہت، اور  
 گلاب با آری، اور وکیل پورا اور چرتنی قبر، اور سید حسین خان

کا بازار، اور شاہ کلن بھی دگہ گی، اور ترکمان دروازہ، اور پیرنجان کا  
 ترائے، اور غلیل خان کی کھتر کی، اور فراش خانے کی کھتر کی  
 ، اور لال کنوا، اور قاضی کا حوض، اور جوہری بازار، اور  
 چاندنی چوک، اور فتح پوری کی مسجد، اور جان نثار  
 خان کا چھتا، اور کشک بزور کا چھتا، در عوام خوش  
 نرور کا چھتا و نزد بعضی قابلیت و سنگان کو، شک انور کا  
 چھتا، ہر دو غلط است چرا کہ کشک بزور نام رانی بود از رانیدہای  
 راجہ مادہ و ادب این عمارت منسوب بان رانی است، اور  
 شیر بیگ کا چوڑا، اور گوگک کا چوڑا، اور روز بہانی پوراء،  
 ، اور کچھ گدہ، اور مغل پوراء، اور سبزی مندی، اور گھوڑے  
 تناس، اور میٹھائی کابل، اور تیلی و آراء، اور نائی و آراء، اور  
 مالی و آراء، اور روشن پوراء، اور بہار گنج، اور حبش پوراء، اور  
 امام کی گلی، اور تمباکو کی مندی، اور پٹی مار دنگا، اور مہار نوگا پیل  
 ، اور شاہ بولا گاہ، اور بگ گردنگا، اور سجد اللہ خان کا  
 چوک، اور خض بازار، اور قولاد خان کا کوچا، اور چیلو نکا کوچا  
 ، اور نیابانس، اور کشمیری دروازہ، اور زینت باڑی  
 ، اور کنجنو بکی گلی، اور دار اکا طیبیلا، اور باقی بیگم کا کوچا،  
 ، اور تیس ہزار سی باغ، اور شاہ چغتائی بادل، اور پری کی مسجد



، اور عربوں کی شہرا ، اور جیسنگہ پورا ، اور تیکا ہزاری کا  
 پھاٹک ، اور مصری خان کا پھاٹک ، اور تیل کا کترا ، اور  
 بیگم کا باغ ، اور برجاتھہ کا کوچا ، اور گھاسی رام کا کوچا ، اور  
 گھاری ہاولی ، اور حبش خان کا پھاٹک ، اور خواص خان کا کوچا  
 ، اور مہاجنون کا کوچا ، کہ مہاجنونیوں کا کوچہ مشہور است ، اور  
 قدم شریف ، اور شاہ مردان ، اور ایک تنگی نر ، اور ایمان کا  
 کترا نزد بیضے ایمان کا کوچہ ، اور سہرند یو نکا محلا ، اور  
 جوار یو نکا محلا ، اور لاہور یو نکا محلا ، اور گندی گلی  
 ، اور پنج پیر کا تھان ، اور کوتھاپارہ ، کہ انرا مزید بارہ  
 ہم گویند و عوام مجید خواندہ ، اور جمال اللہ خان کا پھاٹک ،  
 اور دربیہ ، اور دارالشفاء اور روشن دولاکی مسجد  
 از زبان عوام ، اور سید فیروز کا بنگلا ، اور میویکا کترا ، اور  
 کابلی دروازہ ، اور آجمیری دروازہ ، اور دلہ دروازہ ، اور  
 لال دروازہ ، اور براہی کا تھان ، اور محبوب الہی ، اور چراغ  
 دہلی ، اور خواجہ جی ، اور سید حسن رسول نامہ ، اور باقی بانہ  
 ، اور ناچ کی سندھی ، اور شاہ برے کا تکیا ، اور شاہ سلیم کا تکیا ،  
 اور تال کٹورا ، اور جوگیا ، اور کاکا ، اور بصیرون جی ، اور رنگی  
 ہٹ ، اور محلہ ارخان کا کترا ، اور پرانا قلعہ ، اور فیروز شاہ کی لٹ ،

اور شیخ محمد کی پائین، اور کشند اس کا تلاء، تلاب بجائے تلاء و تکلف  
 محض است، اور ہرن سنارا، اور قطب صاحب کی لات، اور  
 پتھورا کے محل، اور ادہم کا گنبد، اور بھول بھلیان، اور سلطان  
 غازی، اور جھرناء، اور شاد مردان، اور تغلق آباد، اور  
 صفد رجنک کا مقبرہ، اور ہمایون کا مقبرہ، اور خانمان کا  
 مقبرہ، اور گرگانوئے کی ماتا، اور فرید آباد کی براہی، اور املی کا  
 محل، اور چوڑی والوئی گلی، اور سینا رام کا بازار، اور  
 ماہی داس کا کوچا، اور بھو جلا پھاری، اور ستیا محل، اور پیرندی کا  
 نالا، اور پتھر کا کٹوا، اور بادل پورا، اور بہا پورا، اور موہی کی  
 مسجد، اور بیسی جو دکی مسجد، اور اسد خان کی بارہ دری  
 اور خانہ وراں خان کمی جو پلی، اور امیر خان کا بازار، اور قابل  
 عطار کا کوچا، اور جٹ پورا، اور سعادت خان کا کوچہ  
 اور محتب کی مسجد، اور کشمیری کٹر یکی مسجد،  
 اور زینت المساجد، اور جہا مسجد، یعنی جمعہ مسجد،  
 مسجد جمعہ باشد و انرا مسجد جامع نیز گویند، اور نواب  
 بہادر کی مسجد، اور شاہ ابوالعدل، اور میرزا جانان صاحب  
 اور خواجہ امیر ورو صاحب، اور مولوی نظر محمد مرحوم، اور  
 مولوی فخر الدین صاحب، اور میان سید خا، اور دولہا

ہتھیارے کے محل، اور کھجور کی سبب، اور نیچے بند دنگا کو چا  
 ، اور سبز کوا، اور ہندت کا کوہ، اور ہجرون کا کتہرا، اور  
 دائی پورا، این ہر الفاظ نام محلات و بزرگان دہلی ماشد سوای این ہم  
 محلات و بزرگان بسیار اند بر سہیل ایجاز ہمین قدر نوشتہ آمد  
 ، چوری کا گرتہما، یعنی مال کسی بی اطلاع اد خوردن شیرینی او خوش  
 ، بازار کی متوائی، زمان کنہی، قوال، مطربان درگاہ نظام الدین  
 اولیا، شیر ماد، چیز حال، چو کھما، بمعنی خوب، جمالی، انجہ  
 اطفال دبستان روز پنجشنبہ برای تمباکو و غیر آن باو ستاد  
 دہند، پھیک، طریق انداختن چوب بریکہ یگر و ہندوستان  
 لکڑی گویند، ایکنگ، چوب بازی بفر پھری، دو انگ، چوب  
 بازی با پھری، و پھری بار پاست چیز می باشد کہ بجای سپر  
 در دست گیرند و بار ای ثقیل انبار سنگ و خشت، ہوری  
 ، نہیں پرتی، یعنی فائدہ نصیب نمی شود، حرامی، بلا، ہمینی آدم  
 بد طینت، و پاک ذات، نیز ہمین معنی، گو در خزل، بر کسہ خدا ترسی  
 و یاد حق یکی و نزد بعضی با خدا ترسی منقوح ہر آید چیز کم قدر  
 ناکارہ، شیرے پدرا کو خبر نہیں، یا تیری فرشتوں کو معلوم نہیں،  
 یعنی ترا ہیچ خبر نیست، آتھون گانتھہ کیت، یعنی آدم سچہ کار  
 ، پنج عیب شرعی، و ماد رازار پدرا بیزار، بمعنی آدم معیوب

ہرزہ کار، منہ سے تو پھو بو، یعنی حرفت ہزینہ، جو آئی ہی بر خورد الہی  
 یعنی ہر دو کس نالایق اند، پانی پت کے لہنے وا، اے ہمیں لزم ہمیں  
 اور میتے ہمیں، یعنی مفعول ہستند، دہی کے سے پھول پان،  
 یعنی ہر بنا و بہتان نصیب آدم مسکین بیزمان است،  
 عطیلے کی بنا بند رکے سے، نیز ہمان و در حق شخص پر نام شدہ  
 نیز اس احتمال یا بد، لال گانہ والا، میسون را گویند، چھپی، یعنی بو سے  
 زہریشن، یعنی تابع و مضروب کسی، دو نو مانکون میں  
 سے کردون گا، یعنی ترا سے خواہم داد، بال چھتری، دستار  
 عہد اور بگ زیب خاد مکان، ہر دہ، یعنی تار ہی رود کہ ہر  
 ستار بند، سند ہی، تار ہی آہنی، بجای تار ہی رود،  
 رفوکار میں آجانا، یعنی حیران شدن، تو ہو گیا، یعنی عاشق  
 ہو گیا، بانی بانی ہو گیا، یعنی بسیار خجالت کشید، عرق عرق  
 ہو گیا، اور پسینے پسینے ہو گیا اور ہوا، نیز ہمان باشد، فجر کا بھولا  
 شام کو گھر آوے تو اے بے بے مولا نہیں کہتے ہمیں، یعنی اگر کسی  
 نا فہم، کار غیر مناسبی بکند و باز دست بردار شود گناہی بگردن  
 او ثابت نہی گردد، ہو تھون کی مسی پو چھو، ابن گفنگو  
 جانکہ، تعلق دارد کہ در وقت مشاہدہ با حریف نوجوان گویند، ہانکا،  
 و غنہ، ہر دو یعنی آدمی کہ خود را در شجاعت بہ از دیگران

گیرد و کوچ راہ رود، کتوا، بمعنی شجاع، نکبلا، بضم نفاست  
 بمعنی آدم خوش شکل و بفتح با غیرت، چال آہمال، بمعنی  
 رفتار و گفتار، دانت ہی، یعنی قصد ہی نہ قصد مطلق بلکہ قصد  
 بمعنی خواہش و تدبیر قتل و غارت نیز، دودہ سے مابھی کی طرح  
 نکال دالنا، یعنی بے دخل محض کردن، دودہا دھاری، کیکہ، بجز  
 شیر ہیچ نخورد، موچھ مر و رانا، براہ آوردن شخصی کہ خلاف  
 قانون عرف زند، گال کات کھانا، اور منہ مل دالنا، اور  
 گردن تو دالنا، اور سر دبا دالنا، اور کترکی کردالنا، اور گاند پھار  
 دالنا، بمعنی ذلیل کردن، بھاری بھر کم، بمعنی شخصی کہ ستین  
 باشد، پیر آتھانا، بمعنی آمادہ شدن بکاری، دانت پینا،  
 ارادہ تدلیل کسی کردن، منہ لگانا، بمعنی مصاحب کردن، دم  
 دنیا، بمعنی فریب دادن، کھلی بندون کام کرنا، بمعنی بے تردد  
 کار کردن، فانیکی دیشمنونکی طبیعت کسلمند ہی، یعنی طبیعت  
 خودش کسلمند است، بیطرح ہی، یعنی چیزیت کہ بقہم  
 کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیواری، نظاب بمعشوق  
 گر کھانا گلانو سے پرہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی یا شخصی  
 و ننگ از دوستی پدش یا پسرش، دریا وین رہنا اور مگر  
 چھو سے پیر، بمعنی ماہن درخانہ کسی وعدہ اوت و رزیدن

با پسر صاحب خانہ یا مصاحب یا فخر خانہ اش \* موقی اسامی \*  
 بمعنی متمول \* تھوٹیکے ساتھ گئے جو سنا \* یعنی با دم زبردست ہمسری  
 کر دن \* باندی بندو \* بمعنی کنیز \* کیا کتابی \* بمعنی کیا باجی ہی  
 \* ایک پانچ کو ریان نیاز حضرت نظام الدین اولیاء کی \* سوال بنفی  
 فقیران دارالافت \* نظر گزرو \* چشم بد \* دلی کار کا ہی \* یعنی باشندہ  
 وہلی است \* تھالی پھرتی ہی \* یعنی انبوه ادسیان ہر جہ است  
 کہ بپرخ بیان زنی گنبد \* کھوٹی مرواری \* یعنی گو شمالی داد  
 \* گو زردان \* بمعنی از زبان از ادان شہر \* تاج \* بمعنی گاہ  
 نیز مصطلح این باشد \* اُسکا پیا لہوا \* بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین  
 فرقہ است \* ککڑی کے چور کو گردن نہیں مارتے \* یعنی بیک  
 گناہ کی کہ بھوڑکی سرزدہ باشد کشتی نمی شود \* بوئے ساقہ \*  
 بمعنی قدر عنا \* بھبی بوئے ساقہ \* نیز گویند \* ستیا جو دیک نام ہی \*  
 یعنی ازین شخص ہیچ فایدہ من نمی رسد غیر ازین کہ اشناہی  
 پدر خود یا زرد و ستان خودش می داند \* تمھارے واسطی  
 تو کنوون میں بانس ڈالے \* یعنی جستجوی شہاب یار کردہ شد  
 \* پنیری \* کنایہ از درختان کو چک نورستہ وہم اسبابی کہ از پدر  
 و جد خودش بدست رسیدہ باشد \* چرخ جڑھنا \* بمعنی خود را  
 پایہ اعلیٰ رسانیدن \* اود بلا \* بمعنی احمق \* جھار جھنکار \* بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ در شاخ \* اونٹ \* آدم در از قد  
 \* شش پنج بین پراہی \* یعنی سخت متردد است  
 \* تھر کنا \* بمعنی جنیانیدن اعضا \* تنگنا \* بمعنی چشم و ابرو و ہر دو  
 شانہ بجنینش در آوردن \* پرانا چمر \* کنایہ از کس پیر \* دلو \*  
 شخص کم عقل را گویند \* بورچی \* بمعنی باورچی \* بوند ہو گیا \*  
 بمعنی از نظر دور تر رفت \* جی کابت جانا \* بمعنی پریشان خاطر  
 شدن \* چین چین کرناہی \* بمعنی شور مچا می کند \* ننگا سنگا \* بمعنی  
 برہنہ \* بائین بکل \* بمعنی ارایش زنان بد و پتہ \* بوتی بوتی  
 پھر کتی ہی \* یعنی بند بندش دلالت بر ناقصی اومی کند \* مینے او سے  
 فوب چھا آ \* یعنی چنانکہ باید نام و خجیل کرد مش \* ہمارا  
 اور انکا دانہ امیندہ ہی \* یعنی مولد و مسکن ما دایشان  
 قریب است \* بارہ بات اتھارہ پیندے پھراہی \* یعنی مرد  
 کار از مودہ است \* گاندہ میں گوہ نہیں \* اور دانت پر میل نہیں \*  
 یعنی ہیچ مغدور نہ آرد \* سنیانا کو آگوہ کھاتا ہی \* یعنی ادم مکار  
 از راہ طمع گرفتار بلا می شود \* کیو تر باز \* اور جوہری \* بمعنی ادم  
 شناس \* قصباتی \* اور گنوار \* اور باہر بند \* بمعنی احمق  
 \* قسم کھانیکو جگہ رہی \* یعنی دشمنی خواهد کہ این کار بکند  
 لیکن بتکلف شدہ یک یاران می گردد \* لھو نگا شہید و ن بین

مانگیا \* یعنی بہیچ نوع لیاقت این کار نہ است تتبع بزرگان کرد  
 \* سفر \* بمعنی کون \* غُچّی پارہ \* چقری کہ اطفال برای بازی  
 سازند \* چر یا چودن \* بمعنی جماع در غایت نقصان شہوت  
 و جلد تر منزل شدن \* بر آہتر او تھہ کے تو تین سلام کر کے چھوڑ  
 دیجے \* باین معنی است کہ آدم کاری را کہ از عہدہ ان بر نیاید  
 ترک نماید \* پتھرا و کیا \* بمعنی سنگسار کرد \* چمار چودس \* بمعنی  
 مجموع نالایقان \* گھمروں \* بمعنی ہجوم \* کاکلی بی بی \* بمعنی  
 زن سی فروش \* کچ کچاہت \* و مچ مجاہت \* ہردو بمعنی کمال  
 خواہش عاشق بیوس و کنار \* گد گداہت \* بمعنی بیقراری  
 \* میلاہی \* یعنی رنجیدہ است \* سونیکے سہرے بیاہ ہو \* بمعنی  
 دعائے نیک در حق کسی \* فلانیکے سر سہراہی \* یعنی فتح نام اوست  
 یا این کار از خواہد آمد \* بیتھہ گیا \* بمعنی تباہ شد \* چمکار رہتاہی \*  
 یعنی با زیب و زینت می باشد \* اُ جلازہتاہی \* نیزہمان  
 میلا رہتاہی \* یعنی مفلس است \* بھلیکو میں تمہارے پاس  
 آیا تھا \* بھلیکو بمعنی خوب شد درین مقام مفید طالبان است  
 \* مفلس کمال ہی \* دلان شہر اشیاہی مردم مشلوک را  
 باین صدامی فروشند تا خریداران ارزان خیال کردہ بگیرند  
 \* انکی دمے نہ ابا نہ ہو \* یعنی بایشان سروکار نباید داشت



\* گھوڑ پر ہسا \* بمعنی کنیکہ اسب سواری اور از خانہ اقامت ربابث  
 لیکن شرط است کہ در سب باہیان نو لہ باشد والا مصاحبان نید  
 براستب اقا سواری می شوند \* پانچھا \* یعنی شاگرد نو خاصتہ پہلو انان  
 و آدم نو جوان نیز \* دندان مصری \* بمعنی مرد نازک بدن \* و قسمی  
 از شیرینی برای اغفال سازند \* رند تی \* بمعنی زن کبی \* نایکا \*  
 بمعنی زنی کہ مالک زمان کبی باشد \* بختہ می محال \* اور  
 چکلہ \* بمعنی محاکہ زمان کبی \* چیرہ بند \* بمعنی زن ناگاہ \* ایندھ  
 بلاد \* یعنی غازی الدینجان پدر نظام الملک اصفہ جاہ \* زوت  
 مارے جاتاہی \* یعنی لب بستہ و نفس در دیدہ می رود  
 \* کرا کر بوتی ریو تریان \* یا غلابیان \* یا کھرا گلاب ریو تریان \*  
 \* و ریو تریان \* نیز صدای ریو تری فروشان کہ در محلات شہر  
 می گردند \* شاہ مردانکی لال تریان \* بمعنی زرد کلا \* بر سے گلا  
 بر ساد یگاد مری سیرنگا و یگا \* اطفال وقت تر شیخ ابر بصدای  
 لہذا این عبارت را ادانمانند \* بہشت کا میوا \* مراد از انار باشد  
 \* گھیرے کلا انار \* گھیرانام مکانے است قریب بشہر \* بندھھیج \*  
 بمعنی انتظام \* رگرا جھگرا \* بمعنی مناقشہ \* رگرا \* بمعنی  
 سائیدن بنگ \* گھسا \* اور رگرا \* ہر دو بمعنی سودن کیر و کس  
 \* تیز \* و گرم \* و چالاک \* ہر سہ بمعنی آدم شوخ و شنگ

و چست و چالاک و زیرک \* شیرشکار \* بمعنی نگاه دارنده  
 جانوران شکاری مانند باز و جره و بحری و مرغ و بیسره و شاهین  
 و غیران و مردم آدم شناس را نیز گویند \* اوتھائی گیرا \* شخصی که در  
 حالت غفلت مال مردم را برداشته به برد \* صبح خیزیا \* دزدی که  
 در سراپیش از سافران بیدار شده اسباب شان در رباید \*  
 برے خزانے کی خیر \* یعنی خزانہ بادشاہی در ترقی باد خزانہ کلان  
 باصطلاح شہدہ عبارت از خزانہ بادشاہ ہند است \* و شہدہ \*  
 شخصی را گویند کہ از برہنگی سر و پا و کشیدن بار دیگر بر دوش  
 و سر و خطابہای ذلیل مانند \* این \* واد \* وادی \* و پچا \* و ایسے  
 نیسے \* و سالی \* و تتریکے و مثل ان عارنداشتہ باشد و جمیع فرق را  
 خدمت کند و پغراز مزد خود باہیچ چیز سر و کارنداشتہ باشد اگر  
 لک روپیہ یا اشہ فی یا قطعہ ای جو اہر در مکانی گذارستہ باشند  
 و شہدہ در اینجا تنہا برود و نگہبانے ہم نباشد ہرگز دست بہیچ  
 چیز نخواہد برد و انہوہ این فرقہ متصل مسجد جامع دارالانکلاف خصوصاً  
 چادری یافتہ می شود بکہ کمال شہدہ ہمین است کہ او را شہدہ  
 مسجد مذکور گویند یعنی جماعت مسجد کاشہ در بزمان اردو برای شہدہ نامہ مہامی  
 عجیب و لہجہ عربیہ بود \* کرگج \* و جمہا \* و بدھوا \* و روشن چراگ  
 \* و مارا \* و دھموا \* و حصوا \* و راجی خان \* و نہال بیگ

دوسرا سہری \* و نوحی کلان \* و شیخ را سمجھے \* و ابوالہمالی \* و دھسول  
 محمد \* و کپور خان \* این است اسمہا، متبرکہ کہ حال طرز گفتگو باید شنید  
 \* الے بانچو د بچو د کے جنے و بیخ تو بچا آن نبی صاحب کی سون  
 کیسا سبجو نگا تھاری سب باتین میں مہین جانا ہوں مجکو بھی نواب  
 صاحب جانتے ہیں کل بھی جما بھتیارے گی دکان پر تجھے دینے کر ہنسند یا  
 سینے کہا اود دلاسی خیر آپ بولے کہ واہ الے پچا تیرے دمون پر  
 لتھہ \* تا اینجا زمان شہدہ خصوصیت بار د و دار دی یعنی سوارے  
 شہدہ ہی شاہ جہان آباد این لہجہ از جای دیگر گویش زد  
 نیست ہر گاہ پنجابی خلک زدہ آوارہ در میان اینہا داخل مشوی د  
 لہجہ اش با یضورت ادامی گردد \* الے بانتر چو د بیٹی چو د کے  
 جترے دینے تان پچا آن نبی صاحب کی کسم کیسا سمجھا نگا تھاری  
 سب باتان میں مہین جانتے تان مجکو بھی نواب صاحب جانتے  
 مہین کل بھی جما بھتیارے گی دکان کے اوپر مجکو دینے کے  
 ہنسند یا سینے کہا اود ولتھہ کی خیر آپ بولے کہ واہ الے پچا تیرے  
 دمون بر لتھہ \* و از منساوک پور بی چنین شنیدہ می شود \* الے بانچو د  
 بچو د کے جانے دینے تو بچا آن نبی صاحب کی سون کیسا سمجھو نگا تھاری  
 سب باتان میں مہین جانا تان ہوں مجکو بھی نواب صاحب جانتے  
 مہین کل بھی جما بھتیارے گی دکان پر تجھے دینا کے ہنسند یا

مینے کہا اور دواہ بھی خیر آپ بولے کہ واہ کے پچا تیرے  
 دمون پر لاتھہ \* آدھی مرغی آدھی بتیر \* عبارت از کسی کہ دو  
 زبان و دو وضع و دو معتقدہ و داستہ باشد یعنی گاہی شیمی  
 و گاہی سنی و گاہی پیرانہ و گاہی طفلانہ کار کند یا نصف  
 عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا کند و فرقہ  
 تفضیلیہ اہل سنت کہ علیٰ طیبہ السلام مدابہ از ابو بکر  
 و عمرو رضی اللہ عنہما میداند نیز مصداق این عبارت ہستند

## در دلائل پنجم در بعضی گفتگو ہای مصطاح زنان خوش اختلاط رنگین کلام پورہ نشین شہر و پیش خدمتان ایشان زینت درج قلم طیر است

گزارش بعاینحمت طالبان زبان اینکہ زنان شاہ جہان آباد  
 افسح زنان ہند و سمانندہ سوای مردان برای اینہا زبانی و بیانی  
 باشد و لفظی کہ در بین ہر دو اج گرفت اردو شد خواہ عربی خواہ  
 فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ  
 پوری خواہ مادہ آری خواہ دکھنی خواہ ہندیل کھندی ہرچہ باشد

سعادت یار خان رنگین شخص پسر اوسط طهماشپ خان  
 که در شوه است نابرستی و صفت شجاعت و سوار می  
 اسب و دیگر مراتب عمل سپاهی عهدیم البدل است  
 از بسکه مدتی رخص همتش در وادی امتحان قوت باه و دیده  
 و بیشتر با زمان برده نشین سر و کلاه داشته بندی از مصطلحات  
 شان در فصلی از کتاب مالیت نموده خود نوشته بماند دیوانی  
 و در آن گفتگو بنظم در آورده بدیوان ریختی که ایجاد دست موسوم  
 ساخته الحقی که بادی شعر هندی درین زبان خان فکوری است  
 راقم آثم این اصطلاحات را با سواد و ینجا نقل می کند زیرا که  
 از دوستان بیریا و یاران با صفا است راقم را با وصف  
 هیچ مدانی مسلم الثبوت و بهتر از شعرای حال و ماضی زبان  
 ریخته می داند درین صورت حیف باشد که این شگرف نامه  
 خالی از ذکر آن دوست سراپا و فاق گذاشته شود \* المست \*  
 بمعنی مست سرشار \* ات گت \* بلکات فارسی بمعنی بیحد  
 و نهایت \* ادهل گئی \* بمعنی بدکار شد \* ا شغلا \* بمعنی طوفان  
 یعنی بهتان \* آتمه آتمه اندر وئی \* بمعنی زار زار بگریست \* او پر  
 و الاهوا \* بمعنی ما در نوظوع نمود و صرف ماه را نیز او پروا گویند  
 \* او پروالیان \* بمعنی غلبه ازان \* اجلی \* بمعنی زن گازر \* اجهوانی \*

مراد از دوائی چند است که بعد باز نهادن بزنان جوش داده خوراند  
 \* اہلی کہلی پھرتی ہی \* یعنی نازان و خوش خوش می گردد  
 \* اور بجائے \* بمعنی مرجائے \* آتوجی \* بمعنی زن درس دہندہ  
 \* خلیفہ \* و خایفہ جی \* نیز \* ایک آنکھ نہ بھایا \* یعنی ایک ذرا  
 نہ بھایا \* ان گنا مہینا \* عبارت از ماہ ہشتم \* ان گنا برس \*  
 سال ہشتم \* اکل کھری \* بمعنی زنی کہ تنہا نشستہ باشد و صحبت  
 زنان خوش نیاید \* الایچی \* اور دوگانا \* اور زناخی \* اور  
 دوست \* پورسہ گانہ \* اور گویان \* اور واری \* اور خاصی  
 پیاری \* در اصل ہر ایک معنی باشند لیکن بقدر اختلاف  
 نام حالات اینہا نیز مختلف است \* الایچی \* انست  
 کہ زنان دانی الایچی با ہم خوردہ لقب ہا میں لقب می شوند  
 \* دوگانا \* ان باشد کہ دو زن با ہم بادام دوگانہ خوردند و ہر یکی  
 با دیگر دوگانا کہتہ شود \* زناخی \* عبارت است از زنی کہ  
 با زن دیگر استخوان مسینہ مرغ کہ انرا جناخ و زناخ نیز گویند  
 بشکند تا ہر دو یکدیگر را زناخی کہتہ مذادہند \* دوست \* واری  
 \* و خاصی پیاری \* نیز مثل ان \* و سہ گانا \* زنی کہ دوست  
 دوگانا باشد ہر چند محل رشک است لیکن بسا خاطر دوگانا  
 اورا سہ گانا گویند \* گویان \* اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگر چه داخل اردو نیست و نزد بیگمات صحبت نه دارد  
 لیکن درین روزها از راه تمسخر بر زبان آنها جاری است خاصه  
 اینکه اینهمه الفاظ القاب زنا فی باشد که با هم مثل  
 مساحت دارند لفظ خلیفه جی بمعنی زن در سس دهنده  
 دوازی و خاصی پیاری بمعنی زناخی در کتاب خان مذکور نیست  
 راقم مناسب مقام دیده ذکر کرده \* اردو ایگنی \* زنی از ترکستان  
 که در خانه سلاطین و امرا اشتهام نماید و آنرا در هندی ترکی نیز گویند  
 \* بستار کرتی پی \* سخن را اعلیٰ می دهد \* بیتک \* ان باشد که زنان  
 فرش خانه درست نموده خود را بزیور و لباس فاخره یارایند و شیخ سدو  
 یاسیان شاه دریا یا میان زمین خان بر سر شان گذر کننده تفعیاس اینکه  
 زنی بصدای دهو لک و آواز سدو در خود را می جنباند  
 و زنان دیگر شیخ سدو یا یکی از هر دو برادرش را که بانام  
 او مذکور شد ساری در ان زن دانسته مال کار جهانیان و همه  
 و سر خود را از وی پرسند \* بو بو \* آنست که در کنار او مادر  
 شخصی یا مادر زنی برورش یافته باشد نجاف \* چھو چھو \*  
 که پرورنده شخص یا زن به ذات خودش باشد ایراد لفظ  
 چھو چھو هم درین مقام از طرف راقم است \* بتانا \* بمنی  
 کرده آهین که چو رای دارد دست زنان بان کنند \* برهوا و پوشاک \*

بمعنی پو شاک تبدیل نمایند \* بر آن \* بمعنی زن پیر کهن سال بهره گو  
 \* پلانی \* بمعنی زن احمد \* بر ما \* یعنی زنی که خود را به تکلف کلان  
 ترازد دیگر زناں گیرد \* بسورتی ہی \* یعنی خود را بزور داخل  
 اهل گریه می سازد و صورت را شبیه چهره شان می نماید  
 \* بجهت قدمی \* بمعنی زن بد قدم \* بجهت نکران \* بمعنی چیز بد نامی گنده  
 \* بر مہی \* ماده خوک بتولے ندے \* یعنی مزیب ندے  
 \* پیرمے \* یعنی ضدے \* پیر دو راتی ہی \* یعنی موکل دو راتی ہی  
 \* بو خبند \* بمعنی تقبح کلان \* باجی \* در اصطلاح آنها از طرف دختر  
 خطاب بماور دست که در شروع جوانی همین دختر از دستوله  
 شده باشد ازین جهت که مادر و دختر هر دو خواهر ہم دیده  
 می شوند قاعده نیست که چنین دختر مادر را مادر گوید. بمجوری باجی  
 خطاب می کند \* بدن \* بمعنی کس \* بر بچس لگا ہی \* یعنی زن را  
 در پیری مسخرگی گرفته است \* بحد رک تمھاری بات میں نہیں  
 یعنی استواری در کلام شما نیست \* زبجی \* بمعنی بد نخت  
 \* بر کی ماری \* بمعنی افون دسید \* بیلی \* زن بہترہ  
 بھستل \* بمعنی زن بلید \* برھیل \* بمعنی زن پیرو یا وہ گو  
 \* بخشو ہمیں \* یعنی ما را سعادت دارید \* بھت ہائی ہی  
 \* یعنی تھواری بات کو زیادہ کرنے والی ہی دراصل



زبان پنجاب است لیکن زنان اردو ہم مستعمل می کنند \* پھا پھا \*  
 فرادکس را گویند یعنی دلالہ \* ہچ جانا \* بمعنی کم شدن و دم  
 \* پھڑول دیا \* یعنی کھسول دیا اور افشا کر دیا اور پراگندہ کر دیا  
 این ہم در اصل اصطلاح اہل پنجاب است \* ہریان \*  
 دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ ششبرینی بر جہاں بی بی کے  
 نام کی فاتحہ دلا کو بانٹ دیتی ہیں اور دوسری سینڈ ورا اور  
 عبیر کی ہریان اُنکی نام پر اُردیتی ہیں \* پھوت \* بمعنی  
 لعنت خدا بر تو \* پیچا \* بمعنی ہلا \* بیندیاں \* اُسی کہتے  
 ہیں کہ بتیس دو اون کو کوت کر لے و کسی طرح سے بناتی  
 ہیں اور جاڑو نہیں کھاتی ہیں \* پگڑی والا \* اور چیرے  
 والا \* مراد از حکیم باشد \* بادن بھاری ہی \*  
 \* یعنی جاہل است \* چھٹھائے \* انگیا کی استیون  
 کے پاس کے کہرو نکو کہتے ہیں \* پھس \* بتاری خرد  
 و چیز دراز بطور صند و قبحہ را نیز گویند \* تو تو \* بمعنی زبان  
 \* تھل پھو \* یعنی آرام کرد \* تھکالی \* بمعنی بیوند \* بتار کر دیا \*  
 یعنی تار تار کر دیا \* تھتھکا لیاں \* بمعنی بیتریاں \* تلبت کر دیا \*  
 یعنی بر باد کر دیا \* تیرے کارن \* بمعنی تیرے باعث این لفظ  
 ہم از جای دیگر است \* تگا \* در اصطلاح بیگات بمعنی شوہر دایہ

در کجا در حال پھوے کو بند

\* تخت کی رات \* بمعنی شب عروسی \* تہس تہس کہاہی \*  
 یعنی با خاک پاکان کردہ است \* توتے جو آرتی ہی \* یعنی  
 افترا اُمی بند \* تھیکر ہی \* یعنی پیشانی مکان مخصوص \* ٹوکی  
 بمعنی پارچہ کہ بالای کتور یہاں محرم یعنی سینہ بند باشد \* مھنیدیان  
 نکلی ہین \* یعنی جھپک برآمد است \* جھجوگنی \* یعنی غلیو از وزاو  
 جھجوگنی بمعنی زلو ہم در کتاب خان مذکور نیست \* جلی بانو کی بلی \*  
 بمعنی زنی کہ عبث عبث خانہ بجانہ می گردد \* جیا \* بمعنی زنی کہ انرا  
 بجای دایہ ڈانند و دایہ را نیز گویند \* جی بھاری نگر \* یعنی گریہ  
 مکن \* جھلیکا \* بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی  
 چھتیل \* بمعنی تہ باز \* چھپسی ہی \* بسیار گرم است  
 \* چنڈ یا سے پرے سرک \* یعنی از سرس کنارہ گزین شو  
 \* چریاک \* زبان را از راناسند \* چاو \* بمعنی ارمان \* چوندا \* بمعنی سر  
 چھتسی ہی \* یعنی خیلی عیار و سخته کار است \* چواد \* بمعنی تکرار  
 \* چریا \* مراد از بوخت محرم در میان دو کتوری \* چو چل ائی  
 ہی \* یعنی عربیہا می کند \* حنف \* در مقام چشم بد دور  
 است جمال بندیرد \* خیانا \* نیز زبان این فرقہ باشد بمعنی زن بی شہور  
 بد سایقہ \* خٹ کا کھناو \* بمعنی بروید و خوش باشید \* دائی کو میری کوسستی  
 ہی \* یعنی برای من دعای ہدی کند \* دن س گئی \* یعنی ایام حیض

گذشت \* دو منجم ہنس لے \* یعنی ذرا ہنس لے ، دھندلی کرتی  
ہی \* یعنی فریب بکار می برد ، وو جی سے ہی ، یعنی حاملہ  
است \* ددا ، کنیز سے را گویند کہ در کنار او پرورش  
یا بند \* دال میں کچھ کالا ہی \* یعنی اینحر ف یا این  
چیز خالی از قباحت نیست \* دونبا \* بمعنی نیاز \* دو الین \*  
انگیا کی کوریون کے نیچی کے ٹکڑوں کو کہتے ہیں \* دو بھر \*  
بمعنی مشکل \* دور بار \* بمعنی خدا نکند \* راج کرے یہ الفت \*  
بمعنی اتش بگبرد این الفت را \* رگیلی ہی \* یعنی بد ذات  
ہی \* راے سنیا کی چو ریان \* قسمی است از چو رہای عمدہ  
\* رسی \* بمعنی مار \* و مامون \* نیز ہمیں \* زمین دیکھی \* یعنی  
قی کی \* زمین کا بیوند ہو \* یعنی خدا کند کہ میرد \* سکا بھاتا ہی \*  
یعنی حکم جاری می کند \* سناونی \* یعنی جبر مرگ کسی اینہم  
از روی اصل محاورہ اہل پنجاب است حالا زبان بیگمات  
اردو ہم ر بطی دارد \* ستر لسی \* بمعنی جا روب  
\* ستیا \* در حالت غضب دختر را گویند \* سہیلی \* کنیز  
ہم عمر \* سیلی \* موای زیر تافت تاسینہ \* سنجوگ  
بمعنی اتفاق ملاقات \* سحنک \* طعام نیاز حضرت فاطمہ  
صلوات اللہ علیہا باشد \* سکھی \* بمعنی زنی کہ در عمر و دولت

و نسب برابر باشد، سَنَو \* بمعنی زنی که پس پرده یا پس دیوار استاده بود و یا نشسته سخن دیگران بشنود \* شَفَل \* بمعنی زن بلیه بدکار \* شَهْوَت کِتْمَانِ \* بمعنی آلت کِتْمَانِ \* اَدْرگَانَد کِتْمَانِ \* بِنزہمان \* شَطَاح \* بمعنی حرام کار \* صَدَل گھَسَنَا \* بمعنی مساحت زنان باہم \* صَبُورَا \* آلت کِبْحَر \* یا آلت دندان فیل یا آلت فلوس کہ زنان مساحت پائشہ برای تشفی خود میاشند بجای منی لعاب بہیدند یا اسبغول دران پرکنند \* طَبِیق \* بمعنی نیاز ہویان \* طِیش مین ہی \* یعنی در غضب است \* فَنَانِ \* اَدْرہل \* ہر دو کس است \* قَد رے کی \* یعنی ہر چند تردد کرد \* کَر تَوْت \* بمعنی فعل ہر دو جادو \* کَتَر \* بمعنی سنگدل \* کَتھلی \* کان کے او بر کے سوراخ کو کہتے ہیں \* کو کھ سے تھند ہی ہی \* یعنی صاحب اولاد است \* کھر کھ و ج متی \* یعنی زن نے نام دستان گردیدہ \* کاکا \* بمعنی خواجہ سہائیکہ پر رگویندہ در اغوشن او بزرگ شدہ باشد \* کھرا \* ادونا دنگی \* یعنی نیاز مشکل کشا دست بدست خواہم داد \* کالے کوس ہین \* یعنی بسیار مسافت بعید دارد \* گارہا \* دوامی چند است کہ برای استقاط حمل دہند \* کشتی \* بیارہ کو جکی کہ دران روغن خوشبو برای منظر کردن موہی سر بنگاہ ارنہ \* کھرام \* بمعنی ماتم لاندازہ \* کیر تیان \*

نگاہی ہمیں \* یعنی جو کین نگاہی ہمیں \* گھبر گھاسی ہمیں \* یعنی خانہا  
 بر باد کردہ است \* گرج کر بولنی \* یعنی باد از مہیب سخن گفت  
 \* گھگھاتی ہی \* یعنی بد رچہ عجیبی کند کہ بہ گویم \* گاندہ \* بمعنی آلت  
 و کس نیز \* گاج \* بمعنی بارہ کہ از فرنگ یا از چین آید و در پورب یعنی  
 گھاس گویند لیکن صحت نہ اردزیرا کہ گھاس چیز دیگر است  
 مخصوص ہندوستان \* گاستہی \* دانہ بزرگے کہ در گلو برمی آید \* لکھیہا \*  
 بمعنی غماز \* لٹہی \* زنی را نامند کہ گاہی اینطرف و گاہی  
 انطرف یعنی سخن اینجا بانجا رساندہ و از انجا باینجا \* لبرو \*  
 بیہودہ گو \* لو \* بمعنی بنا گوش \* لہو بانی ایک کیا \* یعنی بسیار  
 خود را گرفتار غم و غصہ ساخت \* لپکا اُس بات سکاہی \* یعنی  
 مدام خواہش جماع دارد \* لوتھاہی \* یعنی ستندہی \*  
 \* مانگ سے تھندی ہی \* یعنی شوہر شزندہ است \* مان کرتی ہی \*  
 یعنی غرور کرتی ہی \* مایامیت ہوا \* یعنی برباد ہوا \* منھہ پھور کہ  
 کہا \* یعنی تشرم ہو کر کہا \* مایے سہ ہی \* یعنی ناپاک  
 ہی اور حایض ہی \* مت اُسکی ماری گئی ہی \* یعنی  
 عقلمش زایل شدہ است اینہم محاورہ پنجابیہاں است \* منھہ  
 بھراہی \* بمعنی رشوت \* مغز کے کبرے نہ اورا \* یعنی میرا  
 سہ نہ پھرا \* مانے سے گچھے پھری \* یعنی نفرت از جماع دارم

و مرد اری، بمعنی چھبکلی، نوج، اور نج، دو نو ایک بمعنی لکھنی  
 ہمیں یعنی خدا نیکند نج پنجا بیست در آرد و بسیار کم و نوج  
 کثیرا لاستعمال، نانو یا، بمعنی پچھ لپانیاں کہ عبارت از چربا ہا  
 باشد، ناگس، سورے، کہ در زیر موہی سد بالائی قفامی باشد  
 ، ننگہ کی جو تریان، قسم عمدہ از اقسام جو تریا، ناک، جوچی  
 گرفتاری، یعنی سخت غیور و نازک طبع و متکبر است، ناکہ  
 چنے جو اے، یعنی از ارب بسیار رسانید مردان نیز، ہمیں بمعنی بر زبان  
 دارند، ناکہ نہ ہی، یعنی یغرت نماند، ننگی شمشیر ہون، یعنی  
 لے مکایا ہون و صاف گو نیز، وہ بات ہو گئی، یعنی مجامعت واقع شد  
 ، اور سرے اسکے جو ہونا تھے اسو ہو گیا، نیز ہمیں معنی، ہر گاہ،  
 بمعنی ہرگز، ہو کھا ہے، یعنی ہوس بیجا، ارڈ، ہولا حولہ، ننگہ، یعنی گھبرا  
 نہیں، ا تھے براتھے بنے بیٹھی ہیں، یعنی بیکار بیٹھی ہیں، یگانا، وہ کہ جسے  
 ارادہ چہتی کرنے کا مصمم ہو لیکن ابھی کچھ ہوا نہ ہو، یہ  
 کہ کاموت ہی، یعنی اپن نطفہ کیست میان شینج سد و  
 و میان زمین خان، و میان صدر جہان، و منیے میان، و چہل تن  
 ، و میان شاہ دریا، و میان شاہ، گندہ، دہفت ہری، یعنی لال ہری،  
 ، در ہری، ، در ہری، ، و سیاہ ہری، و آسمان ہری، و دریا ہری، و نور ہری  
 اینہرہ را مدقہ علیہ خود دانند لیکن و لاحق میان شاہ دریا و میان شاہ

سکنند و ہمیں ہفت بری گویند کہ اینہا با ہم خواہر ان و برادران  
 ہم اند حق سبحانہ تعالیٰ اینہار از جنت برای خدمت حضرت  
 زہرا علیہ السلام و بازی کردن با آنحضرت بد بنا تر ستاد بود  
 ہمہ کنیزان و غلامان انجناب اند ازینجہت اینہار ابر دیگر ان کہ  
 ازین شمار بیرون ہستند مرحوم علی شہارند و میان شاہ سکنند  
 و میان شاہ در یابد انوری شہزادہ دینز گویند، تمام شد تشریح بر دیگرین  
 لفظاً و معناً چندان چیز از طرف خود می نویسم لیکن در اینجا قید  
 خانگی و کسبی نمی کنم مراد از لفظ لفظ زن است و زن عام است از  
 مرد و، نگو رانما تھا، مراد از بریکس لے سے و با، خہ اسجھے، بمعنی  
 خدا بسزا سازند در وقت دعای بد کردن یا در حالت خوش شدن  
 بر زبان آرد، اُسے علی کی مار، یعنی علی بر کمرش نزند اینہم دعای  
 بد است لیکن مثل اصطلاح اول احتمال معنی دیگر کہ ضد این معنی  
 باشد مذکور، تم صدقے کیجئے، یا صدقے کیوں نہ ہوے تھے،  
 در مقام احتیاط با ظہار نفرت بادوست و ہینگام نظر ما اللہ نیز بطور  
 استمارہ عناویہ گویند، ہمارا خاوا کھاو، اور ہمارے بھتی کھاو  
 ، اور ہمارا لہو پیو، اور ہمارا مرداد یکھو، اور ہمیں پیو،  
 ، اور ہمیں ہی ہی کر، اور ہمیں گکارو، اور ہمارا جنازہ  
 دیکھو، ہمہ بجای قسم دادن بدیگری استعمال کنند مانند

، همبسن همی‌های کردا گویمانسے جاؤ ، مقابا ، چیزی که در ان آئینه و  
 مسی و غیر آن گذارند ، بنسختی بمعنی زن کم طالع ، کیون مبرے لال  
 بمعنی جراحی ای عزیز من یا جان من ایکن یست بر خوردن اطلاق  
 ان روا باشد ، یار ، و آشتنا ، بمعنی مدخوله و مرد فاعل نیز  
 ، جھانی ، مراد از کنیز در اصطلاح دوسریان هر چند پنجابی است لیکن در  
 در دہلی ہم ازین جهت کہ لفظ دیگر در ازد و سواہی لوندی کہ لفظ  
 شنگیمان است نیافتند از زبان ہمیں ، رواج بد برفہ ، کہ چترتی ،  
 عبارت از خرجی ، مجرا ، مراد از رفتن زن کہ ہی برای رقص  
 در مجلس شادی ، جیرا اتارنا ، از اذکار ت زن نورخاستہ  
 ، آسکو چھو ل آئے ہین ، بمعنی حیض آیا ہی اصطلاح بیگمات  
 باشد ، دادا ، مراد از بیان کنند نام بزرگان و نسب  
 زنان کہ ہی دومی باشد خواہ کنجی خواہ پنجابی خواہ باگرنی  
 ، روتی ، مراد از طعام و شیرینی کنجی مرہ یا کنجی مرده کہ جا بجا  
 در برادری قسمت کند ، گھونگر و سہ شہ یک رہنا ، یعنی  
 شاکت فرقة اہل رقص با ہم شوای برادری ، مسی ، عبارت  
 از مسی مایرن زن کہ ہی روز اول رسمہی است کہ او را  
 نایکہ با ما ز شش مثل عروسان بزیور دل باس بسیار اید و در  
 مجلس برقصاند و دیگر زنان کہ ہی نیز لباس فاخرہ پوشیدہ در انجا



بر قصه و سنوای طعام هیچ طلب نکند این قاشقها هیچ امیری و  
 بادشاهی بصر ف کردن از بسیار هم میسر نمی شود ، که در او ،  
 قسمی است از رقص سنگیت ، و هر ماو ، نیز از قصه ، قدیم  
 ، بعدا که ، جنبش پای زن در رقص

## شهر اول از چهار شهر جزیره اول که در بیان عالم صرف است مشتها بر برون کر صیغه ها

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی  
 آنچه تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل یعنی متعلق بزمانه آینده  
 و هر فعلی را دو ازده قصیده باشد چهار برای غایب و دو برای  
 مرد یکی برای مفرود و دیگری برای تشبیه و جمع و همچنین دو دیگر  
 برای مونث مفرد و تشبیه و جمع آن و چهار دیگر برای حاضر و برای  
 حاضر مذکر یکی برای مفرود و دیگری برای تشبیه و جمع و دو برای  
 حاضر مونث یکی برای مفرود و دیگری برای تشبیه و جمع چهار دیگر برای  
 متکلم دو برای مذکر یکی برای مفرود و دیگری برای تشبیه و جمع و دو برای  
 مونث یکی برای مفرود و دیگری برای تشبیه و جمع مخفی نماید چنانکه در  
 فارسی مونث و مذکر و تشبیه و جمع یکی باشد در هندی هم تشبیه

و جمع یکی باشد بخلاف نانیست و تذکیر و همیشه ماضی حاصل شود از  
دور کردن علامت مصدر که بسته می نفاست و اقبال باشد مثل  
آنا و جانا و زیاده کردن با دحق و اقبال یا اقبال فقط بر باقی مانده انا  
و لانا و بانا و فرمانا و مارنا و میتھنا، آتھنا و کھینجنا و جرنا و ملنا و  
بالنا و رکھنا و نا جانا و پلنا که ما غیر اینها آیا و لایا و مایا و فرمایا و مارا  
و مراد فصیح مواتھنا و آتھنا و کھینجا و جر او ما و بلا و رکھا و نا چا  
و هلا ما باشد آنچه بعد حذف نفاست و اقبال انرا اقبال باقی ماند  
ماضی آن بیا دحق و اقبال باشد و هر چه حذف نباشد ماضی آن فقط  
با اقبال آردند چنانکه گذشت سوا می گینا بمنجی رفت که مصدر آن جانا  
باشد و این خلاف قیاس است زیرا که موافق قیاس جای می باید  
و از مصدر مرنا موافق قیاس است و موافق قیاس ایکس  
مستعمل در میان فصیحان همین باشد و در زبان پنجابی و او  
ما قبل نفاست و اقبال در مصدر پینز ایندی یعنی جا و نا و آ و نا گویند لیکن  
در مصدری که بعد حذف نفاست و اقبال انرا اقبال باشد  
نه در جمیع مصادر و در زبان برج نوبان نفاست و وزارت  
دو ستمی علامت مصدر باشد مانند، مرنو، و جنبو، و آتھنو، و میتھنو،  
و کھانو، و پینو، و یو با یاد حق و وزارت دوستی بعد حذف  
علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یاد حق و اقبال زبان اردو

یکن در همان مصدری که بعد ظرف نفیست و اقبال اخراں  
 اقبال بماند و الذاارت دوستی فقط کافی باشد مانند ، آیوہ  
 ، اور لایوہ ، اور پایوہ ، اور چھپایوہ ، و اسپین ، مروہ ، اور جیوہ ، اور  
 اور اتھوہ ، اور پتھوہ ، اور پوہ ، اور گیوہ ، ہمہنی رفت اینجا ہم خلاف  
 قیاس باشد چرا کہ موافق قیاس ، جایوہ می باید و در زبان بانیہ  
 و زارت بانفاست یا فقط نفاست غنہ و رای ثقیل ہاست  
 مصدر باشد مانند ، کھاون ، و پیون یا کھاونز ، و پیونز ، و پیشتر  
 در فعل متعدی ، گیرا ، باگرا بناری و یاد حق یکی در یاست و اقبال  
 بعد علامت ماضی باشد مانند ، مارگیرا ، او تو رگیرا ، اور ، دنیا ہم  
 بادولت کسور و یاد حق باقی و نفاست و اقبال علامت ماضی  
 در ہمین فعل باشد ، مثل تولد نیا ، اور پھینک دنیا ، و در زبان  
 پورب ہرزہ با یاد حق یکی فقط علامت مصدر آید مانند ، کھائے ،  
 ، اور پیے اور آئے اور جائے ، اور رہے ، سناشے ، ردنی کھائے  
 بن کس کس رہے کان ہنی ، یعنی ، بغیر خوردن چگونه اتفاق ماندن  
 خواهد افتاد و علامت ماضی ، ہمزہ نہ علامت مصدر را افزودن ہرزہ کسور  
 وسطوت ساکن بر باقی باشد مانند ، آسے ، اور جائے ،  
 ، و گسے ، نیز ہمہن معنی لیکن ابن علامت مخصوص ہمزہ می باشد  
 کہ بعد نہ علامت مصدران از لفظ ہرہہ بماند اخراں اقبال بود



بایا دحق ناقص مفرد مونث غایب، آتی همین، جمع و تشبیه ان، آتا ہی تو،  
 مفرد مذکر حاضر، آتی ہو تم، جمع و تشبیه ان، آتی ہی تو، مفرد مونث  
 حاضر، آتی ہو تم، جمع و تشبیه ان، آتا ہوں میں، متکلم مفرد مذکر، آتی  
 ہمیں ہم، جمع و تشبیه آن، آتی ہوں میں، متکلم مفرد مونث، آتین  
 ہمیں ہم، جمع و تشبیه ان و صیغہ استقبال در مفرد مذکر غایب  
 چون بعد از صیغہ علامت مصدری در مصادر می کہ اقبال باقی ماند  
 و یگانہ یاد کنند بہر سبب وزارت و یاد حق یکی و گرانہاری و اقبال  
 ماند، آدیگا، در مفرد مذکر غایب، آدیگی، در تشبیه و جمع ان  
 بانفاست غنہ و یاد حق یکی در آخر و ہر گاہ اقبال آدیگا بایا دحق باقی  
 سبب ل شود، آدیگی، خوانند مفرد مونث غائب می شود  
 و آدیگی، بانفاست غنہ بعد بایا دحق ماقبل گرانہاری و یاد حق باقی جمع  
 و تشبیه ان باشد و تو با ترجمہ و وزارت نور با آدیگا علامت مفرد مذکر  
 حاضر است مثل، آدیگا تو یا تو آدیگا، آدیگی ما بہرہ وزارت و دستہ  
 و گرانہاری و یاد حق یکی بالفظ تم علامت تشبیه و جمع ان است مثل  
 ہم آدیگی، یا آدیگی تم، و تو بعد آدیگی علامت مفرد حاضر مونث  
 باشد مانند، آدیگی تو، آدیگی تم، بایا دحق باقی جمع و تشبیه این صیغہ  
 بود، آدیگا، بعد لفظ بین ما قبل ان بہر نظر بین علامت متکلم مفرد مذکر  
 است، آدیگی ہم، بایا دحق یکی در آخر علامت تشبیه و جمع ان

\* و آو نگلی \* بالفظ بین و بغير بين علامت مسم تکامفر د مونت باشد  
 \* و آو نگلی هم \* یا یاد حق باقی در آخر علامت تشبیه و جمع ان باشد و در بعضی  
 مصادر که بعد حذف علامت مصدر حرف اخرا قبال نباشد بعد حرف  
 آخرین وزارت ساکن ماقبل مضموم بانفاست غنه مقدم  
 برگرانباری و اقبال آرند مانند \* لهو نگا \* و کهو نگا \* و اقصو نگا \* و بعضی  
 از ساکنان دهلی که خود را قصبیتر از دیگران گیرند چار صیغه حال  
 غایب را \* کرے ہی \* و کرے ہیں \* گویند این هر دو صیغه  
 برای مذکر است در مونت نیز همین استعمال کنند دیگر \* تو کیا کرے  
 ہی \* اور تم کیا کرو ہو \* این دو صیغه در مذکر و مونت حاضر مفر و  
 و تشبیه و جمع که مجموع در اصل چار صیغه می شود بر زبان شان جاری  
 باشد دیگر \* بین کیا کروں ہوں \* اور ہم کیا کریں ہیں \* این  
 دو صیغه ہم بجای چار صیغه مذکر متکلم و مونت ان و تشبیه و جمع آید  
 درین صورت شش صیغه بجای دو ازده صیغه کافی می شود لیکن  
 همان و ازده صیغه اشنائی زبان فصیحان است و هر مصدری که  
 بعد حذف علامت از ان اقبال یا همت بلند یا یاد حق باقی ماند  
 بعضی صاحبان در صیغه حال ان وزارت ماقبل یاد حق یکی زیاده  
 کنند مانند \* آوے ہی \* و کہوے ہی \* و لیوے ہی \* و رہوے ہی \*  
 بجای آئے ہی و گئے ہی و لے ہی و رہے ہی \* این زیاتی وزارت

اگرچہ زبان شاد جہان آبادیان اردو دان است لیکن بغر وزارت  
 فصیحتر است سو ای آوے ہی اگرچہ بجای آن ہم آئے ہی  
 ہست مگر با وزارت ہم قباحتی نہ ارد \* و رہے \* و گئے \* ہم در صیغہ  
 حال دو راز فصاحت است مگر با حرف شرط استعمال  
 آن روز مرہ فصحا باشد مانند این عبارت \* اگر تو رہے تو میں بھی  
 رہوں \* بد یہی است کہ این عبارت بہتر ازین عبارت است اگر  
 \* تو رہوی تو میں بھی رہوں \* و بعضی جا ہو بجای ہو وے ہو و  
 و لو بجای لیو و فصیحتر از اصل است مثال آن \* اگر تو بھی  
 وہاں ہو تو اچھا ہم بھی آدین \* بجای \* اگر تو بھی وہاں ہو وے  
 تو اچھا ہم بھی آدین \* این مثال برای مفسر دہو و مثال جمع  
 و تشبیہ \* اگر تم بھی وہاں ہو تو بہتر ہی ہم بھی آدین \* بجای اگر  
 تم بھی وہاں ہو و تو بہتر ہم بھی آدین \* و بعضی بجای وزارت  
 ہمزہ بصورت یاد حق بعد اقبال آرنہ \* و جا وے را \* جائے \*  
 و جا وین \* را \* جائن گویند و قافیہ صدائے ناہرزہ و یاد حق یکے جائے و قافہ  
 و جائین کہ جمع دعا است جائین آرنہ مثال ہر دو <sup>شش</sup>  
 \* کیا تہر ہی تو نش بہ بھی اوسکے نہ آئے \* گر کشتہ شود در رہ تو  
 یسر و ہائی <sup>شش</sup> اگر تہما تجھے ہم دیکھہ جائین \* تہما  
 ہی کہ لین تیری ہائین \* لین بجای لیوین بستہ شدہ لیکن

قصیحتر از ان باشد مانند لے کہ از لیوے بہتر است و جاے  
 با یا دحق یکی، بغیر ہرزہ و جائن ماہرزہ مکسور و نون غنہ، بغیر یا دحق نیز مستعمل  
 فصحا باشد مثال شعر عشق تان میں اپنا نکالیں گے نام ہم \*  
 جی جاے یا۔ جاے کرینگے یہ کام ہم \* مثال دیگر شعر  
 بودہ دیدہ من ایکہ جاے تو بہتر \* سیری نظر سے ہری تو نجائے تو بہتر \*

### شعر

\* ہی دلین تیرے مکھرے کی لین ہم بلائن آج \*

\* گوا سمین اپنے جی سے گزر کیوں نجائے آج \*

این الفاظ در نثر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجملہ  
 این اسماہ برای فعل مثبت بود برای فعل منفی حرف مقرر  
 است برای ماضی و مستقبل نفاست مفتوح باہمت بلند و بغیر  
 ہمت بلند نیز در کتابت رواج دارد \*

### مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئی نہ آئیں . تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی  
 تم نہ آئیں میں نہ آیا ہم نہ آئے میں نہ آئی ہم نہ آئیں

### مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آوینگے نہ آویگی نہ آوینگی تو نہ آویگا تم نہ آویگے  
 تو نہ آویگی تم نہ آویگی میں نہ آویگا ہم نہ آوینگے میں نہ آویگی ہم نہ آویگی



## مثال حال

درین فعل آنکه هی از آتاهی حذف نمود ذهنین را مقدم بران آرنده مانند  
 نهین آتا نهین آتے نهین آتی نهین آتین تو نهین آتا  
 تم نهین آتے تو نهین آتی تم نهین آتین مین نهین آتا  
 ہم نهین آتے مین نهین آتی ہم نهین آتین و بعضی هندوستان  
 زایان \* کیتاهی \* بجای کہتے ہو \* کہ ترجمہ می گویند باشد  
 استعمال کنند ہمچین در جمیع مصادرا این صیغہ را بطریق  
 مذکور مستعمل سازند مثل \* آتاهی \* بتاہی \* اور آتاهی \*  
 رہتاهی \* لیکن فصیح زبانان اردو این الفاظ را مہمل دانند و کسی را  
 کہ چنین حرف بزند آدم قدیم و سخنش را ہزل پندارند و اکثر  
 صاحبان بجای \* آویگا \* آئیگا \* گویند و در جمع و تشبہ این صیغہ  
 و مونث آن و حاضر مفرد مذکر و مونث و جمع و تشبہ متکلم  
 عمل مذکور جاری کنند درین تبدیل فصیحان متفق اند الا بعضی  
 صاحبان قبول ندارند و اکثر اردو دانان در صیغہ مستقبل  
 منفی نهین بجای نفی کہ ذکران گذشت \* و آئیگا \* و آئیگی و نظیران  
 در جمیع صیغہا بکار برند مثال ان \* نهین آئیگا نہین آئیگی \* بایاد حق  
 یکی مذکر غایب مفرد و جمع و تشبہ ان \* نهین آئیگی \* بایاد حق  
 باقی \* و نهین آئیگیکن بایاد حق باقی و نفیست غنہ مونث غایب مفرد

و جمع و تشبیه ان \* نهیبن آنیکا تو نهیبن آنیکے تم \* بایاد حق یکی حاضر مذکر  
 مفرد و جمع و تشبیه ان \* نهیبن آنیکی تو \* بایاد حق باقی \* او نهیبن  
 آنیکین تم \* بایاد حق باقی و نفاسست غنه حاضر مفرد مونث  
 با جمع و تشبیه ان \* مین نهیبن آنیکا \* او مهم نهیبن آنیکے \* بایاد حق  
 یکی مفرد مذکر متکلم با جمع و تشبیه ان \* مین نهیبن آنیکی \*  
 او مهم نهیبن آنیکین \* مفرد مونث متکلم با جمع و تشبیه مقدم  
 کردن ضمیر حاضر و متکلم بر صیغه باخشیار گوینده است اگر مومخرم بیارد  
 مضایقه مذارد و لفظ نهیبن که بر وزن چنین مذکور شده اکثر صاحبان  
 یاد حق و نفاسست ان در همت بلند غایب کرده کلام مذکور را که  
 از روی کتابت چار حرفی و در تلفظ سه حرفی است دو حرفی  
 ظاهر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان ازان احتراز دارند در  
 حرف اردو داخل کردن ان بجای خود صلاح ندانست و بعضی جا  
 صیغه ماضی بعد حرف نفاسست و اقبال که نشان مصدر  
 است با لفظ \* دیا \* نیز آید مانند \* پھینک دیا و دالبدیا  
 و برآ دیا \* و همچنین این صیغه دلالت کند بر تمام شدن  
 فعل بنجاف \* پھینکا و دالاور ہایا \* و غیران سنادارین مقام  
 \* کہ قالانے نی جوقت کہ کوتھے پر سے رو پیا پھینکا مینے ز مین  
 پر گرنے مذیالہ تھے مین لیا \* گویند پھینک دیا نیکو بنا شد و درینجا

\* \* \* زید نے مارے غصے کے عمر کو مجلس سے اُتھا دیا \* مناسب  
 باشد \* اُتھایا \* مستحسن نہ بود \* و دالا \* بادال ثقیل بعد ظرف  
 ملامت مصدر زاید آرد و در بعضی مصدر را بغیر آن ہیج صیغہ درست  
 ہی تواند شد و در بعضی مصادر ہیج و بوج است داینہم  
 مانند \* دیا \* دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند \* میرا  
 ستا زید نے تو را دالا \* یعنی مدتی است کہ از شکستن ان  
 فارغ شد اینجا \* تو را \* نصیح نہ نماید و در بعضی موانع \* لیا \* بمعنی  
 گرفت چہاں شود چون \* لکھ لیا \* و مانگ لیا \* اینہم دال بود  
 بر تمامی فعل این صیغہا کہ مذکور شد در فعل مضارع نیز آید لیکن  
 دلالت بر شروع فعل در حال و ارادہ شروع ان در مستقبل  
 نماید چنانکہ قاعدہ حال و مستقبل است \* و بیجا و اُتھا \* بمعنی  
 نشست و برخاست ہم تمام کنندہ فعل باشد مثلاً \* فانی رندی  
 ناچینی سے اُتھو دھو بیٹھی \* و اُتھی \* نیز ہمیں بمعنی می آید \* اُتھا \* اکثر  
 دال بود بر معنی خود مانند \* فلانا سو شعر مجلس میں کہہ اُتھا \* یعنی  
 ان وقت برخاست کہ ضد شعر گفت چون معنی ہر دو فعل از لفظ  
 بر می آید شبیہ بصیغہہای مذکورہ نمی تواند شد \* و پراہ بمعنی افتاد  
 خبر دہد ازینکہ بحر و این فعل چنین شد مثال ان \* زید سے  
 چو وقت مینے کہا کہ عمر و جو کہے سو کرو مجھ سے اُلجھ پرا \* یعنی

بمجرد گفتن با من دو افتاد و صیغه امر حاضر مقرر در اردو حاصل  
 شود اندر در کردن علامت مصدر و تانیث و تذکیران بیک صورت  
 باشد مانند : کرنا دکر \* که بمعنی فعل و افعلی که در فارسی ترجمه آن  
 کردن و کن باشد و تشبیه و جمع مذکر و مونث بزیادت وزارت  
 دوستی حاصل آید \* مانند بگو \* لبکین اگر در آخر صیغه امر مقرر  
 وزارت یا یاد حق باشد وزارت با همزه بدل شود و یاد حق محذوف  
 گردد چون : بو بود \* و سو سو \* دلے دلو \* و دے و دو \* و شرط  
 است که یاد حق یکی باشد نه یاد حق باقی زیرا که یاد حق باقی  
 حذف نگردد چنانچه در \* سسی \* بمضی بدوز \* و پی \* بمعنی بنوش  
 \* سیو و پیو \* گویند سو و یو \* با حذف یاد حق باقی صحت ندارد  
 و با همزه و یاد حق یکی هم بعد از امر مقرر حاضر جمع و تشبیه حاصل آید  
 مانند \* آتھے بجای برخیزید \* و پتھے \* بجای بنشینید لیکن در بعضی  
 مواقع جو انردی مگسور ماقبل همزه بیفرا ایند مثل \* کیجئے \* و لیجئے \*  
 و دیجئے \* اصل \* ایجئے \* کرے \* بود بعد زیاده کردن جو انردی  
 مگسور با همزه ریاست را بیا یاد حق باقی بدل کردند بنوعیکه در ماضی لارا  
 یا کیا بدل سائتہ و کسره کم و ماضی از سبب نقالت جمع شدن فصح  
 کم و ماضی ماقبل یاد حق ساکن و جو انردی مگسور در هندی باشد و حذف  
 همزه هم بعد جو انردی مگسور جایز باشد بنگه انصح بود مانند \* کیجی \*

و لیجی \* و دیجی \* و زیادت الفاظ صیغهای ماضی در امر و ضدان  
 که نهی است نیز گنجایش پذیرد چون \* پھیناک وے \* و غیران  
 و نهی بزیا دہ کردن نفاسست منقوح ما قبل صیغہ امر پید اگرد و مثل  
 \* نکر \* و قاعدہ در جمع و تشبیہ و مذکر و مؤنث نہی ہم مانند امر یکی باشد  
 و بر زبان ملائی مکتبہ شاہ جہان آباد و بعضی ہنود \* مت \* حرف  
 نہی باشد مانند \* مت جا \* و بعضی لفظ \* متی \* بر نفاسست منقوح کہ حرف  
 نہی است یعنی آیند مانند \* تومتی نجا \* و این لفظ زبان دلال بچگان  
 مزید بار چہ است کہ پدر و مادر شان پنجابی و خود در دہلی متولد  
 شدہ اند و بعضی ساکنان مغل پورہ ہم ہمین طریق حرف زند  
 و صیغہ اسم فاعل مذکر بہ تبدیل اقبال آخر مصدر بایاد حق  
 یکی و الحاق لفظ والا بعد از ان حاصل آید و در جمع و تشبیہ اقبال آخر  
 \* والا \* بایاد حق یکی مبدل گردد مانند \* کرنے والا کرنے والے \* و مؤنث  
 بالفظ \* والی \* بایاد حق باقی بجای والا و جمع و تشبیہ ان \* با والیان \*  
 ہم رسد مانند \* جانے والی و جانے والیان \* و ساکنان شہر  
 قدیم \* ڈارا \* بجای والا \* ڈارے \* بجای \* والے \* در مذکر  
 \* ڈاری \* بجای \* والی \* و ڈاریان \* بجای \* والیان \* در مؤنث  
 آرد و این گفتگو مقبول فصحا نیست الا بعضی الفاظ کہ در ان  
 یاد حق اما از مصدر و اقبال و یاد حق اما \* از ڈارا ڈارے \*

زیاد حق باقی \* از تازی \* و یان \* از تازیان \* دور کنند مردج  
 و مقبول است مثل هو نهار بمعنی شدنی و صفت مشبہ  
 بالفظ جوگا کمتر و زبان غیر فصیحان و بالاین بیشتر و روز مره فصحا بود  
 مانند \* مرنے جوگا و مرنے جوگے \* و مرنے جوگی و مرنے  
 جوگیان \* در مونت \* و مرنے کے لاین ، و بعضی صیغہای صفت  
 مشبہ و مبالغہ در مونت و مرنے یکسان باشد چون \* منہال \* مثال  
 ان \* پتہ گھوڑا پتہ گت منہال ہی \* اور پتہ گھوڑی منہال ہی ، و بعضی  
 مفرق بود در مونت چون \* مرنے جوگی و مرنے جوگا \* که گذشت  
 \* چہ اساد چہ اسی و بیاسا و پیاسی و بھو سکھا و بھو کھی و رنگیلا و رنگیلی  
 و نگیلیا و نگیلی و بھلا و بھلی چھنا و چھنی و در چھنا و چھ و چوت مرانی  
 تانیث معنوی بود این مثالها از صفت مشبہ بود در مبالغہ  
 همیشه مذکور مونت یکسان است چون \* بھگو و گایک و ہنوت  
 و لراک و درو \* و بھگو آ \* ہم صفت مشبہ باشد \* و چہ گرت \* لفظی  
 است بمعنی اسم فاعل مذکور و اسم تفضیل بالفظ \* کہین و سوا  
 و بھی و زیادہ \* پیدا گردد مثال ان \* تیرا قد سر و سے کہین  
 اچھای \* یا سوا اچھای \* یا ز بادہ اچھای \* یا سرو سے ہی اچھای \*  
 و اسم مفعول بالفظ \* ہوا \* بعد صیغہ ماضی درست شود مانند \* مارا ہوا \*  
 \* و پنا ہوا \* بمعنی کشته شدہ و گرفتار شدہ و آنچه بعضی گمان

\* گیا \* باگرا بناری مفتوح درین مقام دارند فظ محض است زیرا که گیا بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه علامت مفعول دیگر آنکه در هندی معتدل و مهور و مضاعف نیز مروج است \* اما مثال وزارت که معتدل الفبا باشد یعنی آنچه حرف اول وزارت افتد در اردو شاذ و غیر مسموع است الا بزبان پنجابی و غیران بگوش رسیده مانند \* ویکھا \* بمعنی دید و اما مثال یاد حق آن نیز مانند مثال وزارت سوای لفظ \* یہا \* که بمعنی گائید لغت پنجاب است مسموع نیست و اما آجوت وزارت که معتدل العین نامیده می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن حرف دوم باشد خواه سوم خواه چهارم ازین سبب که حرف وسطی منحصراً در حرف ددم دانستن قاعده الفاظ ثنائی مجرد بزبان عربی است نه در هر زبان و در اردو و کثیر الاستعمال مثل \* تو را و چیرا و پچینکاد ویکھا و نوچا و گارا و پچارا و کاتا و مارا \* در مثال آجوت وزارت مثال آجوت یاد حق و اقبال نیز نوشته شد و اما معتدل اللام که آنرا ناقص وزارت یا یاد حق یا ناقص اقبال در هندی استعمال کنند نیز در اردو و بزبانهای جاری است و در روزمره وضع و شعر یف اگر چه فاکلمه و عین کلمه و لام کلمه در ثنائی مصطلح صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تتبع و تقابله

شان مرکوز خاطر است ماحرف اول هر لفظ را فا کلمه و دوم را  
 عین کلمه نام نهیم تا اینجا موافق با صرفیان هستیم و حرف آخرین  
 را سیوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاده لام کلمه قرار دهیم  
 و حرف مخدوفه در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کند در سی که  
 قسمی است از بقول بروژن صبوری مشتمل بر شش حرف  
 نفاست غنه که در کم دماغی غایب شده و دو شمار نیاید  
 با بجهله مهورز الفا چون \* اُتھاوا اُبھرا و اُجرا ادا کھمرا \* در زبان  
 ہندی بسیار می آید و مهورز العین کمتر و آن ہم یا وزارت مبدل  
 باہرہ مانند \* کھوا بمعنی چاہ \* و ہوا \* خطاب بخواہر و مهورز اللام  
 غیر سماع و مضاعف برد و گونه است یا کلمه چار حرفی باشد  
 در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند  
 \* رکھا \* در این لفظ بجائز مضاعف عربی ہیچ جاد و کم دماغی  
 جدا جدا گفته نمی شود اصل و نقل ہر دو برابر است یا پنج حرفی مثل  
 \* چھا \* یا آنکہ نصف کلمہ شبیہ بنصف دیگران باشد مثل \* ملل  
 \* و تھک تھک \* و کل کل \* و دھب دھب \* و ہیچ لفظ ہندی  
 کمتر از شائی یعنی دو حرفی چون \* وہ \* و بیشتر از سداسی  
 مثل \* آکھنا \* و تلفظ نہ بود و آنچه در کتابت زیادہ ازین باشد  
 معتبر نیست والا \* رکھا \* را باہمت بلند پنج حرفی حساب



باید کرد چرا که موافق تلفظ بغیر ہمت باشد چار حرف دارد ہر گاہ ہمت  
 بلند را بآن شتر یک بکنیم یک حرف زیادہ بر چہاں می شود ازین  
 جهت تلفظ را معتبر گیریم نہ کہ ثابت را دکلمہ کہ ادل و آخر آن حرف  
 حلت یعنی و زارت و یاد حق و اقبال باشد آنرا الفیض نامند  
 و آن برد و قسم است مقرون و منصرف مقرون آنکہ میانہ دو حرف  
 حلت آن فاصلی واقع نشود مانند \* و و \* بمعنی ان و او کہ وہ  
 نیز گویند \* یا گیا \* بمعنی رفت و مقرون آنکہ میان دو حرف  
 حلت حرف دیگر داشته باشد مثل \* وہی \* بمعنی همان  
 و فعلی دیگر بود در اردو کہ آنرا نصیجان بر زبان دارند وراقم آثم  
 فعل تخریصی نام آن گذاشته و ضروری نیز می توان گفت  
 مثل \* کیا چاہئے \* بجای امر شتمل بر ضرورت است اگر با حاضر  
 حرف زدنی دست دہد امر حاضر است و اگر در حق غایبی گفته  
 آید امر غائب و اگر اشارہ بہ نفس متکلم بود تخریص نفس  
 گویند ہ بکاری باشد \* وہی و ہمیں و ہو و ہوں \* دال بر ثبوت  
 وجود فعل ماضی بزمانہ حال بود مانند \* آیا ہی اور آئے ہمیں \*  
 \* اور آئی ہی اور آئیں ہمیں اور تو آیا ہی اور تم آئے ہو \*  
 \* اور تو آئی ہی اور تم آئیں ہو اور میں آیا ہوں اور ہم  
 آئے ہمیں اور میں آئی ہوں اور ہم آئیں ہمیں و تھا \* و نظایرش

:ال ہو و بر فعل ماضی کہ در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود \* مثل  
 آیا تھا آئے تھے آئی تھی آئیں تھیں تو آیا تھا تم آئے تھے  
 تو آئی تھی تم آئیں تھیں میں آیا تھا ہم آئے تھے میں آئی تھی  
 ہم آئیں تھیں و بعضی باشندگان اردو ہی و تھا مقدم بر فعل آرد  
 و این ساخت قبیح و دور از حسن تلفظ است مانند \* فلانا نہیں  
 ہی آیا \* یا نہیں تھا آیا \* و فعلی دیگر بود از قسم ماضی کہ  
 دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا  
 مانند \* آتا تھا یا آتی تھی \* ہم . بقیاس آیا تھا مخفی نماید کہ \* فلانا تمام  
 عمر میں کل فرنگی کی چھاو نی گیا تھا \* این عبارت برین معنی دال  
 نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش ازین ہم بجای مذکور رفتہ  
 بود \* اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاو نی جاتا تھا \* دلالت کند بر رفتن او مکرر  
 یا معنی اتفاق ازان تراوش نماید مثال آن \* فلانا کل فرنگی کی چھاو نی  
 جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا \* یعنی من از  
 اتفاقات رفتن او را چھاو نی دیدم یا از پیش دروازہ  
 من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بغير تہا برای  
 شرط و تمنی آید مثال ہر دو \* خدا اگر ہمیں بھی دولت دیتا تو کیا دستوں  
 سے سلوک کرتے \* این مثال شرط و جزا بود مثال تمنی  
 \* کاش یہ شخص نواب یمن الودہ بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ امثال و اقراں اُسکی جاہ و منزلت کو دیکھ کر آتشیں رشک سے  
 کباب ہوتے \* دیگرانکے فعل لازم ہو یا متعدی لازم انکے مفعول را نحو اہد  
 مانند \* زید آیا \* اور زید گیا \* اور عمر و مو \* اور خوب ہوا \* و متعدی انکے  
 مفعول را خواہہ مانند \* زید نے مارا عمر و کو \* و متعدی یا ایک مفعول  
 را خواہہ چنانکہ گذشت یاد و مفعول را مانند \* پلایا زید نے عمر و کو  
 پانی \* یاد کھا یا عمر و نے زید کو بکر کا بیٹا \* کو کہ علامت مفعول  
 است بعد یک مفعول کافی است در ہر دو جاہ و الا عبارت منقہ  
 می شود ہر چند درست است مثال ان \* عمر نے بکر کے بیٹے کو  
 زید کو دکھا یا \* و تعدیہ فعل در بعضی مصادر بزیادت اقبال  
 ماقبل علامت مصدری حاصل شود مانند \* اُتھنا و اُتھانا \* و در بعضی  
 بزیادت اقبال و شکر کشی مانند \* کہنا \* اور کہلانا \* نہ کہانا \*  
 کہ زبان اہل مغلیہ رہا شد و در بعضی مصادر بعد حذف  
 حرف دوم کہ یاد حق یہی باشد و زیادت شکر کشی  
 و اقبال یا اقبال فقط مانند \* دیکھنا و دکھانا و دکھلانا و بدیتھنا و بتھانا  
 و بتھلانا و نہ بیتھانا \* کہ لغت ہند و ان و سکنہ مغلیہ رہا شد  
 و در بعضی جا بزیادت و زارت و اقبال مثل \* کھلنا \*  
 بمعنی و اشہن \* و کھلانا \* و در بعضی مصادر بزیادت شکر  
 کشی و زارت و اقبال یا شکر کشی و اقبال بعد حذف

حرف صحت دارد مانند \*دینا و دلو انا و لانا و سبنا و سلوا انا و عملانا\*  
 که یاد حق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع  
 مصادر که اقبال و وزارت و یاد حق حرف دوم ان باشد  
 حرف مذکوره در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال  
 که علامت ان باشد در ان بیفزایند مثل \*پالنا و پلوانا و پھیکنا  
 و پھنکو انا و بھنو کننا و بھنکو انا و ناچنا و نچوانا و گکانا و گوانا و نا  
 و سوانا و جهانکنا و جهنکو انا و تاکننا و تنکو انا\* و علی بن القیاس و بعضی  
 مصادر متعدی خلاف قیاس مذکور است چون \*اکھرا نا و اگھرا نا  
 و اکھیرنا\* و موافق قیاس \*اکھرا نا\* می باید و همچنین گھسرا نا و کھسیرنا  
 و موافق قیاس \*گھسرا نا\* باشد \*و گھسرا نا\* تعدیه متعدی باشد  
 و صیغه ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغهای  
 مصدری که بعد و ذر کردن علامت مصدری که آخر ان اقبال  
 میماند باید کرد و اینهم بخاطر باید داشت که در مصادری که بعد  
 حذف علامت یاد حق باقی ماند یاد حق را حذف نموده تعدیه ان  
 باشد که کثی و اقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی  
 و هندی که تمامی ان موقوف بود بر عبارت ما بعدش مثال ان  
 فالانی را طلبید ه سرگو شهر باید کرد ترجمه ان بهندی \*فالانی کو  
 ملا کر سرگوشی کیا چامیے\* که باکم دماغی و ریاست یا کم دماغی و یاد

یکی کے بجای ان دال برین فعل بود و اکثر یا یاد حق یکی بعد امر  
 و با امر فقط ہم این مدعا حاصل شود مثال ان \* تجھے چھوڑ کر کہاں  
 جاتے ہو \* اور تجھے چھوڑ کر کہاں جاتے ہو \* اور تجھے چھوڑ  
 کہاں جاتے ہو \* و تہی یا یاد حق یکی بعد ترخم و یاد حق باقی دلاخ  
 بعد امر دلالت کند بر معنی بمجر و مثال ان \* میرے آتے ہی تم  
 او تھ گئے \* یعنی بمجر و آمد نم شہما بر خاصہ رفتہ و بعضی بجای  
 \* کیا جاہے کرنا چاہیے \* گویندوا میں جماعہ کسانے باشند کہ والدین  
 شان از کشمیر در شاہ جہان آباد آمدہ اند و تولد ایشان بذات خود در شہر  
 اتفاق افتادہ است و امر غایب \* فالانے سے کہد و کہ وہاں  
 جاوے \* یا کہو بہین پرہے \* و تہی غایب نہاوے اور نہہے جاوین اور  
 رہین تشبیہ و جمع امر نہادین اور نہہین نہی ان و صیغہ دیگر بود کہ  
 بمعنی صیغہ فعل مستقبل مفرد مانا جمع و تشبیہ از روی تعظیم بود  
 و بمعنی باید ما قبل فعل ماضی و بمعنی متکلم مع الغیر در صیغہ  
 اسما قبل نیز آید \* مانند \* آپ آئیگا یا نہیں \* یا آپ مقرر آئیگا \* یا اگر  
 حق تعالیٰ فضل کرے تو بھان ایک سبج بنا آئیگا کہ پھر آپ  
 بھی دیکھ کر اوت جاوین \* این مثال ہا کہ نوشتہ شد از فعل معروف  
 بود اکنون بیان کنم فعل مجہول را معروف فعلی باشد کہ  
 منسوب لفاعل بود و مجہول فعلی باشد کہ منسوب بمنعول بود

مانندید نے مارا اور زید مارا گیا  
**صیغہای ماضی مجہول**

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئیں و گیاں  
بہ تشدید نیز کہ درمغل بورہ راجچ باشد تو مارا گیا تم مارے گئے  
تو ماری گئی تم ماری گئیں مین مارا گیا ہم مارے گئے  
مین ماری گئی ہم ماری گئیں

**صیغہای مضارع حال اپن فعل**

مارا جاتا ہی مارے جاتے ہیں ماری جاتی ہی ماری جاتیں ہیں  
تو مارا جاتا ہی تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہی  
تم ماری جاتی ہو مین مارا جاتا ہوں ہم مارے جاتے ہیں  
مین ماری جاتی ہوں ہم ماری جاتیں ہیں

**صیغہای مستقبل**

مارا جاوے گا مارے جاوے گا ماری جاوے گی ماری جاوے گی  
تو مارا جاوے گا تم مارے جاوے گا تو ماری جاوے گی تم ماری جاوے گی  
مین مارا جاوے گا ہم مارے جاوے گا مین ماری جاوے گی ہم ماری جاوے گی

**اصح حاضر مذکر**

مارا جا مونث ان ماری جا جمع و تثنیہ مذکر مارے جاوے  
بایاد حق یکی مونث ان ماری جاوے بایاد حق باقی \*

## شہر دوم متضمن شرح بمخالفت وموافقیت حروف وحرکات

موافقت مراد از درست آمدن حرفی و حرکتی بجائے عرفی و حرکتی دیگر باشد و مخالفت از درست نیامدن یکی بجائے دیگرے اما از حروف موافقتہ باہم پانکی طینت و کم دماغی است مثل \* آہا یکنانو آہا پننا \* دیگر لشکر کشی و ریاست مانند \* توار و تر و اور و پہلا و پہرا \* و مروت با بخششی کہ ماقبل ان نفاست غنہ باشد \* مثل تھانبا و تھامنا \* و قدرت و کم دماغی مانند \* نور کا بکا نور کا بقا \* و چاکوہ چاقو \* و کور فرنگی و قور فرنگی \* و کرم و قدم \* نام درخت و ہمت بلند و اقبال در جمیع الفہاظ عربی و فارسی مانند \* ستارہ و ستارا \* و لالہ و لالا \* و کم دماغی و ضد اترسی چون \* چتکارا و چتکارا \* و ریاست و رائے ثقیل مثل \* اردو داروہ و نفاست بارہ ثقیل ماقبل ان نفاست غنہ مانند \* کانا و کانرا \* و دولت و ترحم مثل \* تدبیر و تدبیر \* و لشکر کشی و نفاست مانند \* لون و لون \* و سطوت و جوانمردی مثل \* بجیسے و مس سے \* و نفاست و سطوت مانند \* لاسنے و لانی و آسنی و آسنے \* و سطوت و بخشش مانند پیتا و پیتا \* از زبان زمان و نفاست و ترحم مثل \* اتا و اتا \* و گرانباری و وزارت چون \* دگنا و دونا \* و دولت و بخشش

ن \* که هو و که هجو \* باهمت بلند و بغیران \* و کبھی و کدهی \* باهمت  
ند و بغیران نیز در اینجا بدحق و وزارت یکی باشد و ریاست  
یاد حق چون \* جا کرد و جا که \* و نفاست و دولت چون \* فن و فن \*  
اقبال و یاد حق یکی مثل \* دس بار آوردن دس بیر \* زبان  
ریمان اردو پاکی طینت باهمت بلند یکی شده و بخشش مانند  
دس بیر و دس پھیر \* و زردریزی و سطوت مانند \* هرگز و هرگز \*  
گم چه بعضی باشند گان و هابی باین لفظ متکلم شوند لیکن هر قبیح و غیر  
صیح است و غالب آنکه فیض صحب اهل مغلوبه را بدیگر ان  
م رسانیده و مروت و پاکی طینت \* مثل طه نچه و طینچه \* و سطوت  
چاره سازی باهمت بلند یکی گشته مانند \* چھستانا و پستانا \*  
و چھتولیه و پستولیه \* و کم و ماغی باهمت بلند متحد شده و پاکی  
ینت مانند \* او کھا آنا و او پارنا \* در مقام چیزهای راستی که  
حج داشته باشد و تالی ثقیل باهمت بلند یکی شده با کم و ماغی  
یکن هر دو لفظ باهم استعمال پذیرد جدا سموع نیست  
ند \* کلا تعالا \* و تا، تھیل و بخشش \* مثل مالا بالا \* و ترجم  
بخشش مانند \* تانا بانا \* اگر کسی بگوید که درین هر سه لفظ  
زکو و لفظ دیم مہمل لفظ اول است غلطی گوید زیرا کہ مہمل ہندی  
تبدیل حرف اول ہر لفظ با معنی با وزارت باشد مثل \* گھو را او را



اور لو تآ و تآ \* اور راگ داگ \* اور گیہون و پیون \* اور چنار و نا \*  
اور ہانی وانی \* و مہمل فارسی بہتہ یں حرف مذکور در لفظ بمعنی  
مروت می باشد مثل اسپ سپ و ذیل میل و شتر متر  
قتل ابست کہ مشہی در ایام زمستان نوجوانی از اہل ہند  
از منزل اشنائے از مردم ایران شد چون شام در رسید  
مغل گفت کہ حالہ شہا شہریف بہ برید من تو شک و لحاف  
دیگر نہ ارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور خواهد افتاد والا  
سر دئی مروی خواهد شد گفت باشد جای اندیشہ نیست  
در چادر ماد ر شبہا خواہم خوابید و در مہمل پنجابی بجای حرف اول اقبال  
بی آید مانند \* کو تھا اذ تھا \* ذیل ایل \* بالجملہ دال ثقیل بارای  
ثقیل سہل شود چون کھاند و کھانز \* و تائی ثقیل باتائی ثقیل  
متحد باہمت بانند \* مثل بھتی و بھتھی \* و ششش با ششش متحد  
باہمت بانند \* مثل بل کے جمائیری دھج و بھل کے جمائیری  
دھج \* و غلو نسب بامروت جمابجای جمعا چنانچہ بعضی این عبارت  
را کہ جمعے کے دن عید ہوگی جسے کے دن گویند \* لیکن جسے کے دن اقصیح  
بود ہر چند در لغت غلط است ازین سبب کہ در اردو بانکہ در ہر زبان  
استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط ہم نمی  
دانند و ششش متحد باہمت بانند بعد سطوت بانفاست یکی

شده و مروت با همت بلند مستخر بعد سطوت مانند \* سبھال  
 و سنبھال \* و کم و ماغشی مستخر با همت بلند و خدا ترسی مانند  
 \* کمر کھه و کمرخ \* و سیکھه و سیخ \* هر چند بقلمت و ندرت  
 استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هر دو از هم جداست  
 نشوند مثل \* گول مول \* و چاره سازی با همت بلند یکی شده و بخشش  
 مانند \* چھند بند \* و چھل بل \* و گرانباری مستخر با همت بلند و  
 گرانباری فقط \* مثل تاگن و تاگھن \* و اما مخالفت عروف با هم چون  
 مخالفت گرانباری و جوانمردی بود در \* بھاگاد بھاجا \* بمعنی گرسخت  
 \* و بھیکا و بھيجا \* بمعنی تر شد ظاهراست که زبان اردو \* بھاگا و بھیکا \*  
 باشد \* بھاجا و بھيجا \* خلاف اردو اگر چه در ہندی صحت دارد  
 چرا که اہل ہند سوامی مسلمانان فصیح شاد جہان آباد و چنین الفاظ تکلم  
 نمایند دیگر خلاف یاد حق و وزارت چون \* کہین \* کہ زبان دہلی  
 \* و کہون \* کہ زبان اکبر آباد باشد \* و میچنا و موچنا \* موچنا زبان پورب  
 است بمعنی پوشیدن ہشتم دیگر خلاف شکر کشی و سطوت  
 در لفظ \* ککلا و نکسا \* نکسا زبان غیر فصیحان و ہندوان است \* و ککا \*  
 لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم و ماغشی و چارہ سازی چون  
 \* بکوانا \* کہ زبان اردو است \* و چوانا \* کہ مخالفت ان باشد  
 و بندیل کم و ماغشی و چارہ سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

مار و زمره زبان اردو دارد مانند \* کیچر و چیکر \* و که زبان اکشری از  
 هندو است اما حرکات موافقه با هم مثل کسره \* هلسنا \* و فتحه  
 \* هلسنا \* که هر دو از زبان فصیحان مسموع است \* و گهسنا \* و گهسنا  
 اول کثیر الاستعمال و ثانی قلیلی و نادر و فتحه \* رلنا \* و ضمه \* رلنا \* مانند فلانا  
 خاک بین رگلیا \* اول بهتر باشد از دوم و فتحه \* مپی \* و کسره \* مپی \* هر دو  
 فصیح بود و ضمه مردت محله و فتحه آن مانند \* سهرند یونکا محلا \* یا بجوار یونکا  
 محلا \* و کسره \* تکسک \* بمعنی سرپا و فتحه هر دو و حرف بهمین معنی \*  
 یعنی \* تکسک \* و کسره هست بلند \* برن \* و فتحه آن چون \* برن \*  
 و کسره مردت و ضمه آن چون \* مچ و مچ \* یعنی مچھے کبون خفاهو  
 این بیشتر لفظ کانی باشد که نازک اندام و خوش  
 ترکیب یا مصاحب شخصی ترصفت باین صفت باشند و مخالفت  
 کسره و ضمه \* هچھنا و هچھنا \* که با سره چاره سازی متحد با هست  
 بلند بمعنی پوشید شدن مستعمل است و ضمه آن لفظ اهل  
 مغلیوره باشد و هرگز زبان اهل اردو نیست دیگر کسره کم  
 دماغی در \* کهلانا \* بمعنی خورائیدن و فتحه آن که زبان ملکیان یورپ  
 و ضمه آن که زبان اهل پنجاب یا بعضی اهل مغلیوره باشد و  
 کسره یا دحق \* یهر \* بمعنی این که لفظ اردو است و ضمه آن  
 که زبان سادات باره و فتحه آن که زبان اطراف دهلی باشد و کسره

وزارت \* وه \* بمعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگیرگان  
 پورب و اکثر ملایمی مکتبی شاه جهان آبادی و فتح آن که لفظ  
 دلالان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از مسجث نیز و ضمیر  
 آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همش بلند در یسه بر عایت  
 ماقبل مبدل بیا و حق و در ده بهمان رعایت مبدل با وزارت گردد  
 و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم دماغی  
 \* و رکوه \* که بمعنی را برای افاده مفعولیت است با وزارت  
 دوستی لفظ اردو و وزارت نور لفظ پیر و میان و بعضی که سن سالان  
 شهر نیز باشد و کمره اقبال در \* ایسی \* بمعنی این چنین  
 لغت پیر و میان و فتح آن لفظ اردو است و فتح قدرت \* قسم \*  
 که زبان دهلی و کمره آن که لفظ افاغنه فرخ آباد و سو باشد  
 و کمره مروت \* بین \* بمعنی در میان زبان اهل اردو و فتح  
 آن زبان باشندگان اتا و اطراف آن باشد و فتح میم بین  
 بمعنی من که لفظ فصاحتی شهر است و کمره آن که زبان باشندگان  
 ملک میان گنگ و حمن است و فتح حرف اول \* پلنگ \*  
 که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کمره آن  
 لفظ و اقین باشد و فتح شباغت \* شیخ \* که زبان قابلان شهر  
 است و کمره آن مستعمل عوام انجا بود و ضمیر غیرت \* مغل \*

که مستعمل پور بیان باشند و فتح آن که لفظ صحیح و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است و یحتمل که از روی لغت هم غلط نباشد و کسره همت بلند \* هتصری با فتح همت بلند و ترجمه با همت بلند یکی شده و نفی است غنه ما قبل را ای ثقیل و یاد حق باقی بمعنی ماده فیل لغت میو آیان \* و هتصری \* با کسره همت بلند و نفی است کسره ما قبل یا و حق باقی لفظ پور بیان و فتح همت بلند که لفظ فصیحی اردو باشد و فتح سطوت \* سر \* با تشدید و بی تشدید که لقب زناد بند است لفظ شاه جهان آبادیان و ضمیر آن لغت پور بیان و بعضی شاه جهان آبادیان با شجاعت شدند نیز استعمال کنند و ضمیر ترجم \* تم \* بمعنی شما که لغت دهلی است و فتح آن زبان تهنیسرو اندری و کرها م باشد و فتح تایی \* تلک \* که برای آنها باشد و ضمیر آن اول زبان و هلو یان فصیح و دو بین زبان اهل مغل پورده بود \*

## شهر سیوم در افتادن بعضی حروف از لفظ وقت سخن گفتن

مخفی نماید که افتادن حروف برد و قسم است یکی آنکه فصحا لفظ را بعد حرف یا حروف رواج دادند دیگر آنکه بعضی صاحبان وقت معجزیل در تکلم حروف را از اراده

در بعضی نسخ این عبارت باین نحو است و ضمیر غیرت مغل که لفظ صحیح الاصل همین است استعمال پور بیان باشد و فتح آن که لفظ غلط و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است \*

بہند ازند و از زبان شان خوش نما باشد صنف اول مانند  
افتادن وزارت و یاد حق یکی بود از لفظ ہو وے بمعنی باشد  
و نہ ہو وے تابع آن است مثال آن \* آپ قالے سنخس کو  
تغز یہ خانے میں بہت بلاتے ہیں ایسا نہو کہ کوئی تہرا کرے  
اور اُسکی خاطر آزر دہ ہو \* نہو بجای نہو وے و ہو در آخر این  
عبارت بجای ہو وے باشد والا در لغت ہو صیغہ امر  
بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباحث و مشو باشد نہ بمعنی  
شو دو باشد و نباشد و نشو دو حذف کم داغی مقوج  
دریاست متاکن از لفظ آ کرد جا کرد سنکر یا کم داغی مکسور  
و یاد حق یکی از آ کے و جا کے و سنکے بہمان معنی مثال ان \* فلانا  
ہماری باتیں سن مرزا حسن ظلی پاس جاسب کہہ دیتا ہی  
اور وہ ان کی باتیں بہمان آ بیان کرتا ہی \* سن بجای سنکر  
و سنکے و جا بجای جا کرد جا کے و آ بجای آ کرد آ کے در عبارت  
مذکور است و بہت بلند از دیوانہ بن کہ بدیوانہ بن استعمال است  
واقبال از لرکا بن کہ از لرکا بن بفتح ر ای ثقیل و سکون کم داغی  
گویند و ہم از شہد ابن کہ آنرا شہد بن گویند و وزارت از اکثر  
مصادر و صیغہای مضارع و امر وہی مانند \* کھا و نا و جا و نا و آ و نا و پونا \* مثال  
مصدر \* کھا و تا ہی و پونا ہی و جا و تا ہی و آ و تا ہی \* مثال مضارع

\* آو و جاو \* مثال امر \* ونه آو ونه جاو \* مثال نهی حال هم کهن مثالان  
شهر از فرقه مسلمین و بیشتر هندوان آو تا هی بجای آتا هی  
بر زبان دالند و محمد تقی میر غلامه الله در شعر هم آورده اند شاید برای  
حفظ وزن باشد یاد را کبر آ باد مضایقه نه داشته باشد و اقبال از آخر او  
که بمعنی صاحب و باشند و مملوک است لیکن نه در هر جا بلکه  
در یک دو لفظ مانند \* دلیوال \* که باشند دهل را گویند و بحسب قاعده  
اصالح دلیوالا باشد و همچنین \* کوتھی وال \* بجای کوتھی والا یعنی  
صاحب مال و هندوی خزانه دار و اقبال از لاگامانده \* قانا  
دیواری لاگامانده \* زیرا که \* لگامانده \* قضیح باشد  
و شکر کشی از تلک یعنی اب تلک بجای اب تلک لیکن  
هر دو زبان اردو است و یاد حق و وزارت از اید هر دو و دهم و کید هر  
و پورمانده شهراد پور و شاه جهان پور و در کتابت بعضی بمراعات  
ضمیمه وزارت و بمراعات کسره یاد حق نویسنده و بعضی نه و حق  
بجانب کسانه است که نمی نویسند زیرا که اگر بقاعده  
ترکی بعد حرف مضموم وزارت و بعد حرف مکسور یا دحق ضرور باید  
نوشت باید که بعد حرف مفتوح اقبال هم نوشته شود و چنین نیست  
را و کما و چالارا اا و کاا و چالاد هندوی نمی نویسند بخلاف ترکی  
که آنجا ای می را با اقبال مکسور بر وزن فعلان از روی عروض

بایا دحق و اولان مهم بر وزن فعان با و زارت می نویسند  
 مثال وزارت بعد ضم و اقبال بعد فتح در همین لفظ موجود است  
 و سواى این حمل هندی بر ترکی چه ضرور و سواى این معنی که در ترکی  
 بعد ضم و زارت و بعد کسره یا دحق و بعد فتح اقبال باید نوشت  
 اینست که فصیحای زبان مذکور را اعلان حروف مذکور در تلفظ  
 نمی کنند و در اصل موجود است اگر اولان را بر وزن فاعلان هم موزون  
 نمایند و همچنین قاجار را که بر وزن خبر قبیلہ از ترکان است بر وزن  
 پاداشش در شعر بنده روا باشد بخلاف هندی که اس را که  
 بمعنی او دان باشد و بر وزن کل بود بر وزن جور موزون نمی توان کرد  
 و در آنکه بر وزن فعل باشد بفتح تین بر وزن فعان را و ملنا را که  
 مصدرها ماقات است بر وزن فعان در عروض میلنا بر وزن فاعان نمیتوان  
 گفت و اینهم ظاهراًست که در اس که بمعنی این است یا دحق  
 نمی نویسند هر گاه در اس وزارت می نویسند اس چه تصریح کرده است  
 که بغير یا دحق نوشتن آن صحیح داشته اند و ادھر را که با یا دحق  
 نمی نویسند اشاره به همین معنی است که بعد حرکت حرف ضرور  
 نیست بخلاف اید هر و کید هر که در تلفظ هم یا دحق دارد ازین  
 گفتگو ثابت می شود که وزارت در اس و جمیع الفاظ هندی که  
 در آن ضم بغير تلفظ وزارت خوانده شود وزارت نوشتن



صحت ندارد همچنین حال یاد حق پس حرفی که در تلفظ ظاهر شود در کتابت هم درست است و الا غلط برای همین حرف مضموم با وزارت یکی شده و مکسور با یاد حق یکی گشته و مقوق متحد با اقبال محسوب در عروف اردو نکر دم والا نود و یک حرف ازین زبان نشان داده می شده و مینه بر وزن دل و کونجر آبروزن فعلن با یاد حق و وزارت در کتابت شهره و در واج پذیرفته در اصل ضرور نیست و حساب نود و یک حرف با این طریق که هشاد و شش حرف سابق نشان داده شده دو حرف از زبان دالان یعنی ز ر ریزی با نفاست یکی شده در زنگار بر وزن چهار و شجاعت با نفاست متحد در سنگرف بر وزن سطر و وزارت در آس و یاد حق در اس و الف در ا ابران زیاده باید کرد مجموع نود و یک حرف می شود صنف دوم مانند جانم بهر شد پد مروت همچنین نو آمد بجای جان محمد و نور محمد است و صامرا بجای صاحب میرا و بھی بجای بهائی و با و جی بجای با و اجی و جنور بجای جانور و شجنا باد بجای شاه جهان آباد و روشن دولا بجای روشن الدوله

شهر چهارم خبر دهنده است

از حالات مصادر

می گویم هر لفظی که آخوآن نباشد مصدری بود که صیغهای ماضی و حال و استقبال و امر و نهی از آن پیدا شود و هر چه اشتقاق صیغها از آن ممکن نباشد مثل برناخو اهد بود گو معنی مصدری از او پیدا شود بنا بر لجه اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر و رذکر صیغها قدری بیان کرده شد لیکن تحقیق آن بدین منط است که مصدر سه گونه بود یا آنکه فعلی که از او مشتق شود خصوصیت با فاعل داشته باشد و آنرا لازم نامند یا برد دیگری واقع شود از دست کسی یا با یکی کسی واقع شود بر کسی از دست کسی او هر دو صنف اخیر را متعدی خوانند و قسمی است دیگر از لازم که معنی متعدی از او برمی آید مثال لازم \* آیا زید \* یا گیار زید \* مثال متعدی اول \* ما را زید نے عمر و کو \* مثال متعدی ثانی \* مر و ایا زید نے عمر و کو بکر سے \* مثال متعدی ثالث که معنی آن از لازم بیرون آید \* آیا زید ساتھ عمر و کے \* یعنی \* لایا عمر و زید کو \* و انا از همین جا بداند که هر فعلی که با یکی کسی از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت بر اقبال خواهد بود و این وزارت در هیچ جا محذوف نشود بعضی صاحبان که حذف آن نمایند از فصاحتناشند وارد ودانی آنها درست نباشد مانند کرانا بجای کر و انا و کما نا بجای کما و انا

هر چند که مانای بیشتر استعمال یابد لیکن این هم صحیح و فصیح  
 است و مرانای بجای مردانان و در گامه مرانان و مردانان و مرد  
 رواد است و مرانان موافق قیاس متعدی مرنا بود بمعنی میرانیدن  
 نه متعدی مارنا بمعنی زدن و در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیر صرف  
 هم کرده اند مانند \* داناود بانادا الیند ناداند یینا \* ماقاید که در شناختن  
 متعدی پیش ازین نشان داده ایم در متعدی اول نیست  
 بلکه در متعدی ثانی زیرا که در متعدی اول مخالفت این قلیده  
 هم بسیار یافته می شود و حاصل بالمصدر چند قسم است بتکرار  
 لفظین مانند \* آتے آتے و جاتے جاتے و کہتے کہتے و اُتھتے اُتھتے \*  
 بایا و حق یکی بمعنی تا آمدن و رفتن و گفتن و برخاستن \* میرے  
 آتے آتے \* بمعنی تا آمدن من و هم چنین حال دیگر الفاظ که  
 معنی تا خود بخود در آن پیدا شود و آتے هم فقط بانظایر خود حاصل بالمصدر  
 باشد و محتاج بتک بود مثال آن \* میرے آتے تک \* و مری \*  
 بمعنی \* مردن \* و رهاو \* و چرهماو \* و اتار \* بمعنی ماندن و سوار شدن  
 و فرود آوردن و حال اکثر صیغهای امر چنین باشد مانند ناچ \* و پهنچ \*  
 \* و سچھه \* و کھنیچ \* و اکر \* و رایش \* بمعنی ماندن \* و دیوان پن \* بمعنی  
 دیوانگی که حاصل بالمصدر در فارسی باشد و \* چالا \* بمعنی رفتن  
 \* و چلاو \* نیز بهمان معنی \* و کس کساو \* و مثل آن نیز بسیار آمده

\* وگلا پا \* بمعنی هر و ر شدن \* و گهلا و ت \* و سجا و ت \* بمعنی مخلوط شدن  
چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن \* و مچ مجاهت \*  
بمعنی اظهار آرزو در دل کردن \* و لرگت \* بمعنی متقابل شدن \* و سبج \*  
بمعنی زینبایش که حاصل بالمصدر است \* و دهبج \* که مراد از  
اندازد بیانی بود \* و دهب \* بمعنی طرح انداختن \* و گرتب \* بمعنی  
گرداز \* و کروت \* هم همان و نهاه \* بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل  
بالمصدر بدو لفظ منضمین یک معنی اند چون \* دور دهپار \* و ریل پیل \*  
و جهانک تاک \* و دیکها دکھی \* و برای مبالغه یک لفظ را دو بار  
آرد و اقبال را واسطه در میان هر دو سازند چون \* دور آدور \*  
\* و جگا جگاگ \* و اقبال در دو لفظ مخالفه السحر و نرد بعضی صحیح  
و نرد بعضی غلط باشد و آنرا از بان عوام آرد و خواهند مانند ریل پیل

که در شعر را قلم سطر راست

شهر اول از جزیره دوم که مشتعل بر

نحو این زبان باشد در تعریف

اسم و بیان احکام آن

بک دو گونه بود بمعنی و بمعنی بی معنی از بحث بیرون است و بمعنی  
معتبر بود در بحث و آنرا به بول تعبیر کنیم زیرا که بک اعم است  
ازینکه بمعنی بود یا بمعنی و بول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانه از سه زمانه که ماضی و حال و استقبال باشد شامل بود و انرا فعل نامند مانند \* آیاهی ادا آتاهی او را دیگا \* یا چنین نه بود و انرا اسم گویند مانند \* شمس و قمر \* و این هر دو دلالت بذات خود بر معنی نمایند و مستقل باشند و قسمی است از بول که مستقل نه بود بذات خود و دلالت کند بر معنی بواسطه غیر و ان را عرف خوانند چون پر بمعنی بروی بمعنی از سائل ان \* کوئی پر همیسه چر هانین جانا \* و حرف برای ربط کلام در عبارات بسا آید و ممکن است که عبارت خالی از حرف هم باشد مثل \* زید آیا و کوتها گرا \* اما اسم را اقسام بود جامد و مشتق و تام و ناقص و مفرد و مجموع و مؤنث و مذکر و فاعل و مفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و مستثنی و تمیز و مضاف و مضاف الیه و حال و زوال حال و فعل هم دو نوع بود تام و ناقص و حرف هم اسما متعدده دارد و هر یکی بجای خود آید و مجموع دو بول مستقل را بات نامند و در عربی کلام لیکن بشرطیکه سکوت بران صحیح باشد سماع را و این حاصل نشود مگر در فعل و فاعل و مبتدا و خبر اما اسم جامد عبارت از اسمی بود که از مصدری بر نیامده باشد و نه از هیچ شیئی بر آید مانند \* زید و عمرو گهو را دانتھی \* و مشتق آنکه از مصدر مشتق

گشتہ باشد \* چون بھلو و بھگورت اور وود ہنسور و گایک و جھویا \*  
 و اسم فاعل و مفعول ہم داخل این نوع باشد و اسم تام  
 و ناقص منحصر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثل \* گل محمد  
 و گلو \* و مشرد چون \* گھوڑا و ادنت و گاجر و مولی \* و مجموع ہر چند قسم  
 باشد انچہ اخراں الٹ بود و مذکر باشد مانند \* پیرا و کولا و رنگترا  
 و خربوزا و جھمارا و کیلا و اندرسا و کھیرا و نیچا و حقا و گھوڑا  
 و چیتا و ممو لا و پیہما \* وغیر ان نہ \* مینا و پیچا \* کہ ہر دو مونث بود جمع ان  
 بہ تبدیل اقبال با یاد حق یکی باشد و تثنیہ در حکم جمع است مثل  
 \* پیرے کھائے \* اور بولے خریدے \* اور رنگترے پیچے \*  
 اور خربوزے میٹھے نکلے \* اور جھمارے اچھے نہیں ہین \*  
 اور کیلے بنگالے میں اچھے ہوتے ہین \* اور گرم گرم اندرے  
 گھایا چاہیے \* اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہین \* اور چار  
 نیچے او پانچ حقے بھایا صاحب نے منگوائے ہین \* اور گھوڑاے  
 پھکر سے آئے ہین \* اور جانا بھالی نے سوچیتے رہنے میں اور  
 چھتروائے ہین \* اور ممولے بول رہے ہین \* اور پیہے برسات  
 میں غضب کرتے ہین \* و ہرچہ اخراں یاد حق باقی بود جمع  
 ان با اقبال و نفاست آید بشرطیکہ نام مذکر ہی از حیوان مثل  
 ہاتھی و علم مانند \* دلی و ہای ان زاید ہنا شد مانند \* جوگی و پیراگی

و سناسی و پنجابی و ہوری \* مثال ان چون مولیان کہ جمع مولی باشد  
ہمچنین \* ہوریان و کچوریان و گلہیان و جلیبیان و چارہ پائیان و انہرتیان  
و چوکیان و دریان و شطرنجیان و گولیان و بولیان و جھولیان و کوریان  
و گالیان \* ما این قاعدہ در زبان اردو بیان می کنیم باز بان دیگر  
سرکارند ایم اگر در جمع کھتیا کہ بہتسی چارہ پائی باشد قاعدہ  
پیراکہ در خطوط پیرہ نویسند یافتہ نشود در اصول ماغالی واقع  
نمی شود زیرا کہ زبان اردو نیست و سوای این ہرچہ مذکور نیست  
مانند انگلیا کہ بزبان اردو سینہ بند زنان باشد جمع آن نیز از جهت تانیث  
باین طریق درست نہ بود بلکہ مفرد و مجموع ان نزد فصحا یکی باشد  
برای ہمین در شروع بیان این جمع لفظ را عقید بہ تذکیر کردہ ایم  
و ہرچہ آخر ان و را می یاد حق باقی حرقی از صرف اردو افتد  
جمع آن بشرط تانیث با یاد حق یکی و نفاست غنہ آید مانند  
ناگائین اور مائین اور باتین چیتین اور گھاتین اور میخین  
اور چینین اور یادین اور گاجرین اور لٹوانین اور ہوسین  
اور بند شین اور وارثین اور رقاہین اور مرتاضین اور محتاطین اور  
ظماہین اور مظرفین اور بد طریقین اور نازکین اور بد رنگین اور  
چھنائین اور محرمین اور ازادین اور کھڑاؤین اور لے راہین  
و ہرچہ آخر ان اقبال و یاد حق باقی نباشد و مونث نیز نہ بود جمع ان

ہمان مفر دست مانند \* پانچ لہ و اور دس کنو اور دوپلا و اور چار  
سالن اور آتھ تر بو زا و ر پندرہ شلغم اور سات بینگن اور بیس  
کچالو اور بارہ ر تالو \* توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بایا د حق  
و نفاست غنہ نوشتہ شد اینست \* آپکی یادین بہت رہیں \*  
بی گناتی سات پشتوا زین ٹہنی اور سلوا ئین \* جتنی نایکائین ہیں اپنی  
نوجیون کی سب وارٹین ہیں و وارٹ ہیں نیز درست باشد  
مثال دیگر \* رند یونگی وارٹین مرگئیں \* اپنے دل میں بہت سنی  
ہو سین ہیں \* بہ بند شین جو اپنے باندھی ہیں شوہم سب سمجھتے ہیں  
\* رقا صین جب او بنگی تو سیکے دل ملی جاوین گے \* مرتاضین  
سب آرز و عتیات کی رکھتی ہیں \* محتاطین کب ہند و کی دوکان  
کی چیز اپنے بچوں کو گھانے دیتی ہیں \* طماعین دس برس  
کایا دس روئے پر چھوڑ دیتی ہیں \* مظرفین دم بدم دو پتے کی  
تمامی ہی دکھایا کرتی ہیں \* بد طریقین بھلے آدمی کے گھر میں  
آنے کے لایق نہیں ہوتیں \* نازکین موتیوں کو کب خیال میں  
لاتی ہیں \* بدرگین ماباپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہیں \* واپن ہنہ  
جمعہا کہ نوشتہ آمد با جمع کہ صیغہ اش صیغہ مفر دست  
مانند لہ و وغیران با وزارت دوستی و نفاست غنہ نیز آیہ  
در چند موضع یکی در حالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعد ان کہ



کم دماغی و وزارت دوستی علامت مفعول امتد دیگر در وقت  
اضافت دیگر در حالت تعلق با حرف مثال \* مولیون نے آج  
ہمیں بہت بیزہ کیا \* یا مولیون کو تراشو \* یا مولیون کے ہتے  
ہمیں دیجے \* یا مولیون سے معذہ فراب ہوتا ہی \* و ہمچنین  
حال گاہر ولد و و مثل آن و ہتھی و جوگی و مثل آن نیز چنین باشد \*  
جوگیوں نے سارا شہر گھیر لیا ہی \* اور مست ہتھیوں نے  
برسی دھوم مچائی ہی \* اور جوگیوں کو مار کر نکال دو \* اور مست  
ہتھیوں کو چرائی پر لیا و \* اور جوگیوں کا چھان کیا کام ہی \* اور  
مست ہتھیوں کا رہنا شہر میں اچھا نہیں \* اور جوگیوں سے خرا  
پناہ میں رکھے \* اور مست ہتھیوں سے بھاگا چاہئے \* و مفعول بغیر  
کو ہم در مست باشد مانند \* مولیان تراشو \* اور گاہرین لا و \* اور  
لد و کھا و \* لیکن ہتھی و جوگی و نظایر آن باین طریق پسندیدہ  
و در زمرہ ارد و نباشد و ہرچہ جمع و تثنیہ آن خلاف مفعول در ارد و  
باشد مفعول در دن آن سوا ہی آنکہ تمیز کنندہ آن یکی باشد درست  
نیفتہ مثال \* ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاہر \* و دو گھوڑا و تین  
گھوڑا و دو مولی و تین مولی و دو گاہر و تین گاہر \* صحت ندارد سوا ہی  
اہل بنگالہ و پورب در شاہ جہان آباد کسی باین طریق حرف  
نہی زند \* دو گھوڑاے اور تین گھوڑاے اور دو مولیان اور تین

مولیان اودوگاجرین اور تین گاجرین \* صحیح باشد عزیز می در  
 مشعر  
 مشوی خطاب بپیر زار فبیع کرده گوید  
 تم اپنے پیل سہنی کو نکالو \* میرے ہاتھی سے دے دیکر لرا لو \*  
 دو بکر صحت نداد دو بکر میں می باید اگر ایک بکر می گفت  
 خوب بود لیکن خودش دو بکر می خواہد در لفظ ایک یا دحق  
 داخل تلفظ نیست و ہرچہ مفرد و تثنیہ و جمع آن یکی باشد چون  
 ہاتھی و جوگی و لہو و مہیز جمع اعداد در ان مثل یکی باشد  
 مانند ایک ہاتھی اور دو ہاتھی اور تین ہاتھی اور ایک جوگی  
 اور دو جوگی اور تین جوگی اور ایک لہو اور دو لہو اور تین لہو  
 و مذکورہ مونت ہم مشتمل بر اقسام بود حقیقی و سماعی  
 و تقدیری مونت حقیقی آنکہ مقابل خود مذکور از حیوان داشتہ  
 باشد و آن را در انسان عادات و القاب بود مانند بیگم و خانم  
 و بی بی و بی بی و ہو و ہمیشیرہ و اما و با جی و پھو پھی و خالادمانی  
 و انا و داد و چھو چھو و نظائر اینہا و بعضی الفاظ بہ تبدیل حرفی و حرکت  
 دال بود ہر مذکورہ مونت مانند پیارا و پیاری اول مذکورہ دوم  
 مونت ہم چنین پنجابی و میواتی و ہنگالی و مار و آری و مونت  
 ن آ پنجابن و میواتن و ہنگالن و مار و آرن باشد و این کلیہ نیست

بلکه اکثر یہاں است کہ نفاست در عوض یاد حق باقی کہ در مذکور است  
 دلالت بر مونث نماید زیرا کہ از پورہ بنی پورہ پن درست نیاید بلکہ  
 آخر آن یاد حق باقی زیادہ کنند مانند پورہ بنی پورہ در پنجاب و زن خور  
 بسکون ریاست است باقی بخشش مضموم و نفاست مکتور  
 و یاد حق باقی باشد وہم چنین خراستانی و صفائی و شیرازی  
 و غیر آن الفاظ فارسی و عربی تبدیل یاد حق بانفاست دال بر مونث  
 نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکور یاد حق باقی کہ دال  
 بر تانیث بود مثل \* پیارا و پیاری \* کہ گذشت \* و گھتا و گھتی \*  
 \* و میسھا و میسھی \* و کروا و کروی و متکا و متکی \* و قس علی ہذا  
 و نفاست شیرازن و مثل آن زبان فصحا نیست اگرچہ صحت دارد  
 بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکہ بر مذکور مونث ہر دو اطلاق  
 شیرازی روا بود مثال آن \* یہ سغل شیرازی ہی \* اور یہ سغلانی  
 شیرازی ہی \* بخلاف یاد حق نسبت ہندی کہ در مونث بیشتر  
 بانفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بعضی جای یاد حق تانیث مقابل  
 اقبال تذکیر نباشد \* چون پتھان و پتھانی \* و برہمن و برہمنی \*  
 و گاہی ماقبل آن اقبال و نفاست بیفزاید چون سغل و سغلانی  
 \* و سید و سیدانی و گاہی یاد حق باقی از مذکور کنند و اقبال و نفاست  
 و یاد حق باقیہ برای تانیث آرنہ چون \* کھتری و کھترانی \* و ترجمہ

مشد در آن مخفف همانند چون باد حق سینه انی بعد سطوت  
 و نفاست در لحنی خلاف قیاس است و در د و منی مضایقه  
 نزار و مناسب است زیرا که مذکر آن د و م است و ما نیست  
 که مونث آن د و می باشد و مهمانی مونث مامون بر خلاف قیاس  
 بود نظر بچچی و چچی زیرا که اصل مامون ما بود اهل هند الف را  
 با و ا و مقابل عمود بدل کردند و نفاست غنه از کثرت استعمال  
 شهرت یافته \* و مراد از هندیان کسانی است که والدین  
 شان مغل یا شند و این تبدیل قدیم است در شهر  
 اسپر خسرو هم لفظ مامون و مهمانی یافته شده و حرکت ماقبل و زارت  
 دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور که در مذکر است  
 دلالت نماید بر تائید نیست لفظ مانند کلو با و زارت نور مذکر و کلو  
 با و زارت دوستی مونث بود و نامهای نیکه جزو ثانی آن است با و چون  
 زیب النساء و عزت النساء و غیر آن همه مخصوص بزنان باشد و بعضی اسما  
 مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل آن در مذکر قطب الدین و مراد  
 ظلی و جمعیت خان و در مونث قطبیه بیگم دبی مراد بخش و بی جمعیت  
 باشد \* و اسپر بخش \* و پیر بخش \* و نور بخش \* و کریم بخش \*  
 و حسن بخش \* و حسین بخش \* و مرتضی بخش \* و غیر آن همه  
 مشترک در مذکر و مونث است و ترخیر آن اگر با و زارت

دوستی بود دلالت کند بر تائید چون امیر و و بغیر وزارت  
 برای مذکر آید مثل امیر و غیر آن و در مذکر و مونث پیر بخش  
 اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیر و و پیرا و در  
 نور بخش قاعده پیر بخش جا نیست لیکن در امیر بخش  
 و نور بخش وزارت مونث با نفاست هم مبدل شود چون امیر  
 و نور و پیرن صحت ندارد و مسموع هم نیست و از کریم بخش  
 کریمو کم و کریمین بیشتر شنیده می شود و از امام بخش اما و  
 با وزارت دوستی بیشتر و اما من کم و از حسن بخش  
 در مذکر حسن با وزارت نور مشهور و حسن با وزارت دوستی  
 در مونث ناشنیده و از حسین بخش حسینی بایاد حق باقی  
 مشترک در مذکر و مونث و از مرتضی بخش ترخیم بخاطر نیست  
 و این اسما مخصوص بزنان کسبی باشند نام زنان شرفا  
 و کنیزان شان \* که صوبه \* و یاسمن \* و گل اندام \* و رایبیل \*  
 \* و موگرا \* و چنبیلی \* دسیوتی \* و موتیا \* و نرگس \* و سوسمن \*  
 \* و همیشه بهار \* و صبح دولت \* باشد لقب سوای نام معتبر  
 نیست مثل کلو و چهبیا و بنو و ننهی و غیر آن زیرا که زنان شرفا  
 و کسبی هر دو دختران خود را باین لقب خوانند و در فرقه نجبا قاعده  
 نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النساء و نور النساء باشند

انهارا بظهورن ونورن شهرت دهنده\*

## ذکر موقوفات سماعی

واضح باد که مصنف موقوفات سماعی را ابی ترتیب و پراکنده  
 مثل بیان خودش در کتاب نوشته بود چون این بحث در  
 اردو نهایت محتاج الیه است لهذا آنرا به ترتیب حروف  
 تہجی مرتب نمودہ طبع نموده شد تا استخراج الفاظ آسان  
 باشد و معانی بعضی الفاظ ہم نوشته شد قال المصنف  
 و مونت سماعی بیا یاد حق باقی در آخر باشد و این کلیہ است  
 کہ ہر جہ اخراں یا دحق باقی یا فتنہ شود مونت اہد یست \* سوای  
 نسبتی یا بمعنی فاعل مثل \* پنجابی \* و پوری \* و ساتھی \* و رنگی \*  
 \* و بھوگی \* و جوگی \* و مالی \* کہ بمعنی رفاقت کنندہ و صاحب  
 مرض و خوردہ و صاحب ریاضت در مذہب ہنود دباغ پیرا باشد  
 یا جز و علم حیوان مذکر مانند ہتھی بمعنی فیل یا یاد حق در آخر کلمہ  
 کہ لقب آدمی مثل چو دہری یا صفت چیزی مثل بھاری  
 باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد یا مذکر و با مونت  
 مونت استعمال می باید مانند خالی و بھاری بمعنی گران چنانچہ \* پتھر  
 بہت بھاری تھا اور بہت گتھری بہت بھاری تھی \* گویند مثال  
 الفاظ مونت کہ اخراں یا یاد حق باقی باشد چون \* مولی \* و ہتی \*

\* وستی \* وتری \* وکندری \* و بواتی \* و چوکی \* و اسواری \*  
 \* و ساری \* و پوری \* و آنکلی \* و چهلانی \* و چنگاری \* و جالی \* و بالی \*  
 \* و نالی \* و علی هذا القیاس \* و دهی \* در پنجاب و پورب مونت  
 و در اردو مشترک در مونت و مذکر \* و تانیث \* موتی \* بمعنی گوهر  
 قیاسی و تذکیران بحسب شهرت شاذ است \* و پانی \*  
 مثل ان \* و گهی \* بمعنی روغن در اصل گهیو بوده است \*  
 دیگر مونتات سماعی سوای این بسیار باشد مثل .

## حرف الف

\* آب و تاب \* و آبرو \* و آتش \* و آتشک \* و آخور \*  
 \* و آرزو \* و آس \* و آسین \* و آفت \* و آگ \* و آمد \*  
 \* و آمد آمد \* و آمد و رفت \* و آنج \* و آنکه \* و آذ \* و آیت بخلاف آیه \*  
 \* و ابتدا \* و اجل \* و اجواین \* و اچکن \* و اچهل کود \* و ادا \*  
 \* و از دحام \* و ازاد \* و اساس \* و اسپک \* چیزی که بر پشت  
 زمین از حرم جهت داشتن پارچه و غیره ستانند این لفظ مشترک  
 است در مذکر و مونت \* و اطلاع \* و اطلس \* از روی تحقیق  
 \* و افیون \* که انرا افیم گویند \* و افیم \* نیز \* و النخالق \* و اکر \*  
 \* و اکیر \* و انبوه \* و انتها \* و انشا \* و انگتری \* و انگلیت \*  
 بمعنی جسامت \* و انگوتهی \* و انگیا \* و اوت \* و اوچهل \* و اوس \*

حرف با \* بات \* و باد فرنگ \* و بادیان \* و بال گندم وجود و کو دون  
 که قسمی است از فاء \* و باگ \* و بانگ \* و بانگ \* و بانه \*  
 \* و باو \* بمعنی هوا \* و باه \* و بحر \* بمعنی کشتیهها لیکن این لفظ از دوی  
 قدیم نباشد اهل دهانی در پورب استعمال کنند \* و بخشش \*  
 معنی لغوی و هم مصطلح حروف تهجی \* و بد \* که مرضی است  
 مشهور \* و بد هیما \* که گاو آخته باشد \* و برف \* و برق \* و بر هیما \*  
 \* و بساط \* و بسم الله \* و بنفل \* و بگل \* و بلا \* و بنات \* که در  
 اردو بنات را گویند \* و بندش \* و بند و ق \* و بنیاد \* و بو \*  
 \* و بو باس \* و بود و باش \* و بو جمه \* و بوند \* و بهار \* و بهماگر \*  
 \* و بهرک \* و بهنگ \* که آواز خفیف را گویند \* و بهنگ  
 و بهو کهر \* و بهول چوک \* و بهون \* و بهیر \* بمعنی انبوه \* و بهیر \*  
 بمعنی هراهیان فوج \* و بیت \* بمعنی فرد شعر \* و بیتک \* که قسمی  
 است از وزش و نیز بمعنی آنچه زنان به تبعیت او نام زنی را  
 که بر سرش شیخ سد و یا دیگری از برادرانش می آیند  
 نشانیده مجلس کنند و در معین ر و پروی او سر آیند و او  
 سر خود را جنبش دهد که آنرا که هیلنا گویند داین مجلس را بیتک نام نهند  
 حرف با عفارونی  
 \* پاپوش \* و پازیب \* و پاکهر \* بمعنی زرد اسپ \* و پاسی



طینت \* مصطاح عروفت تهجی و بمعنی لغوی خود نیز \* و بال \* که  
 قسمی است از خیر خورد مشترک در مذکر و مؤنث \* و سخت \*  
 و سخت و پز \* و پش و از \* و پکار \* و پکار \* و پکها و ج \* و پلتن \* این  
 لفظ اردوی قدیم نیست اهل دهلی در پورب استعمال کنند  
 \* و پاک \* و پون \* بفتحین بمعنی هوا \* و پونخچه \* و پهبین \* و پککر \*  
 \* و پهنو \* بمعنی ذکر اطفال \* و پھوت \* بمعنی نفاق و عداوت  
 و قسم خروزه نیز \* و پیاز \* و پیاس \* و پیپه \*  
 باثالث نیز با فارسی بمعنی ریم \* و پیته \* بایاد حق باقی بمعنی  
 پشت \* و پیته \* بایاد حق یکی بمعنی بازار قریه \* و پیپا \* قسمی  
 از بوم و از زبان زمان مصطاح بمعنی بلا \* و پیزار \* و پیشانی \*  
 \* و پیش قبض \* هم اکثر \* و یک پان \* و پینس \* و پینک \*  
 حرف تا \* و پیچش \*

\* تاب \* بمعنی طاقت و هم بمعنی آبداری \* و تاک \* بمعنی دیدن  
 \* و تاکید \* و تانت \* و تپ \* و تپ دق \* و تپش \* و تحریر \*  
 \* و تدبیر \* و ترازو \* و تراش \* و تربت \* و تره تیزک \* و تسنجر \*  
 \* و تصویر \* و تقدیر \* و تفریر \* و تفصیر \* و تکرار \* و تکلیف \*  
 \* و تک و دو \* و تلوار \* و تمنا \* و تمیز \* و تنبیه \* و تواضع \*  
 \* و توپ \* و توبر \* و تھاب \* که بمعنی قرع بر طبل است \* و تھاه \*

بمعنی پایان آب \* وهنیت \*  
حرف قاء هندی

\* مکر \* و توم \* و تهلایا \* و تهموکر \* و تیس \* و تپ مهاجان \* و تپ آواز \*

حرف جیم

\* جاسن \* و جاگیر \* و جان \* در اردو موزن \* و ریخته گویان مذکر  
بسته اند \* و جا پراد \* و جبین \* و جردول \* و جر \* بمعنی پانچ \* و جست و خیز \*  
\* و جستجو \* و جگت \* و جاگمگهت \* و جلا \* و جلد \* و جمن \*  
\* و جمیرات \* و جنس \* و جوت \* بمعنی شماع \* و جوار \*  
و جوارش \* و چهارو \* و چهار \* و چهارت \* و چهار \* و چهارک \*  
\* و جهل \* بمعنی رشک زان با هم \* و جهلک \* و جهول \*

حرف جیم فارسی \* و جیب \*

\* چادر \* و چاره سازی \* مصطلح در حرف تهمی و بمعنی لغوی \*  
هم \* و چال \* و چاه \* و چای \* و چیت \* بمعنی دهول \* و چیکن  
\* و چتون \* و چت \* بمعنی زخم آبشک و داغ \* و چرد \* و چر \* بمعنی  
موجب نفرت بالکسر و بالضم بمعنی شرکاه زن نیز \* و چریل \*  
و چق \* و چل \* بمعنی خواهش زن .. جماع \* و چلم \* و چلمن \*  
و چمکاهت \* و چنگ \* قسمی از تپنگ اگر چه نزد بعضی مذکر نیز بود  
لیکن فصیحان موزن گویند \* و چوپر \* و چوت \* و چوت \* و چونج \*

\* وچوک \* بمعنی قصور \* وچوکھبت \* وچخاچھ \* وچھانو \*  
 وچھب \* وچھت \* وچھکر \* وچھل \* بمعنی مزاح \* وچھنال \* وچھوت \*  
 بمعنی نجاست \* وچھوت \* وچھینت \* بمعنی قطرہ و قسم  
 پارہ نیز \* وچیز \* وچستان \*

### حرف حباء

\* حکمت \* وحمایل \* وحنا \* وحبیا \* وحيات \*

### حرف خاء

\* خاتم \* وخارش \* و خاک \* و خاکتر \* و خبر \* و خد اترسی \*  
 بمعنی لغوی وہم منطرح درحروف تہجی \* و خراش \* و خرد \*  
 \* و خزان \* و خطا \* و خنجال \* و خلق \* و خندق \* و خواہش \*  
 \* و خیر \* کہ عربی است

### حرف دال

\* دارآہہ \* و دانست \* و دراز \* و دریافت \* و دستار \*  
 \* و دستک \* و دعا \* و دکان \* و دم \* بالفنج بمعنی فریب  
 \* و دم \* بالضم \* و دنیا \* و دوا \* و دوا المسک \* و دوات \*  
 \* و دوہر \* و دوخت \* و دون \* باعلان نون در صد ای سرود  
 \* و دھپ \* و دھج \* و دھرم \* بمعنی تضعیف \* و دھکاپیل \*  
 \* و دھانیز \* و دھوپ \* و دھول \* بالفتیح \* و دھول \* بالضم

بمعنی خاک \* و در هضم \* و دید \* و دیر \* و دیوار \*

## حرف دال هندی

\* دآب \* بمعنی کمر بند بر کمر \* و دآت \* بمعنی بند شیشه \* و دآک \*  
 بمعنی چهار \* و دایا \* و دآرهه \* بمعنی گریه با دوازده بلند \* و دآگ \*  
 بمعنی قدم ، و دآهاک ؛ بمعنی رعب و هم بمعنی شور و غل ،  
 ، و دآهال ، و دآهیل ، و دآینگ ، بمعنی لاف و این لفظ لفظ  
 جدید در زبان عوام اردو باشد

## حرف واء

، و اب ، شکر خام ، و ورات ، و وراس ، بمعنی عنان اسب  
 ، و وراکبه ، و ووال ، بمعنی لفظ و آب دهن برد ، و وراه ، و ورای \*  
 ، و ورج ، بمعنی خواهش ، و ورسوت ، و وویست ، و ووشوت ؛  
 ، و و رغبت ، و و رفتار ، و و رقم ، و و رکاب ، و و رنگت ، و و رونق ،  
 ، و و ریاست ، بمعنی لغوی و هم مصطلح حروف تہجی ، و وریل ، و وریل ،

## حرف زاء

ز و بان ، و ز و ریزی ، بمعنی مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی  
 خود نیز ، و ز و زده ، و ز و کوة ، و ز و لاف ، و ز و زمین ، و ز و نجیبیل ،  
 ، و ز و نجیر ، و ز و ندگی ، و ز و یر بریان ، قسمی از بولاد **حرف سعیدین**  
 ، و ساگون ، و ساکبه ، بمعنی اعتبار ، و سا لگره ، و سا نین ، و سوای

ماده بار، و سب، و سنبل، بمعنی طریقه، و هم خوردن آب  
 در محرم فی سبیل الله، و سپر، و سبج، و سجات \* و سرهه  
 بالضم بمعنی هوش، و سرسون، و سرنگ، و سطر،  
 و سفیل، که در اصل فصیل است، و سمکت، بمعنی طاقت  
 ، و سکوآ، و ساونو، و سمت، و سمنک، و سنجاف،  
 ، و سنگت، و سوجن، و سوچه، و سورت قران، بخلاف  
 سوره، و سوزش، و سوسن، و سوگند، و سون، بمعنی قسم  
 باوزارت نور و نفاست غنه، و سونانته، و سوند، بمعنی خرطوم،  
 و سونف، و سیده، بمعنی راستی خط، و سیف،

و سیم، بخلاف تخم سیم  
 ، شاخ، بمعنی دالی، و شام، و شاه نواز خان، قسمی از لباس  
 ، و شب، و شبنم، قسم کامل و بمعنی لغوی خود هم، و شبیه، بمعنی  
 تصویر، و شراب، و شرح، و شرط، و شرم، و شطرنج، و شعاع،  
 ، و شفا، و شکر، باثانی میشد، و شکک، و شمشیر،  
 ، و شمع، و شناخت، و شهرت، و شیربرنج، و شیرمال،

### حرف صا

صبا، و صبح، و صف، و صفا، و صلح، حرف ضاه، و صریح،

حرف طاء، ظرف، طرز، طرف، بیان، بمعنی مصطلح

## حرف ظاء

در حروف تهجی .

\* ظهور برکات \* بمعنی مصطلح در حروف تهجی حرف عین

\* عادت \* و عطا \* و عقاب \* و عید \* حرف عین

\* غذا \* و غزل \* و غلام گردش \* و غلیل \* و غور \* حرف فاء

\* فوت \* بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز \* و فرد \*  
 بمعنی شعر و اهر \* و فکر \* و فوج \* و فهمید \*

## حرف قاف

\* قبا \* و قبر \* و قبله نما \* و قتل عام \* مشهور همین است لیکن

شعر ای ریخته آنرا منکر نیز بسته اند \* و قدرت \* و قدغن \*

\* و قطع پارچه \* و قسم \* بالکسر \* و قسم \* بفتحین \* و قلم تراش \*

\* و قنات \* و قدیل \* و قوت \* و قوم \* و قیمت \*

## حرف کاف

\* کان \* بمعنی مبدن \* و کادش \* و کپت \* بمعنی نفاق که لفظ قابلین

الاستعمال در اردو است \* و کتاب \* و کپچنال \* و کربلا \*

که تغزیه مادران و فن کنند \* و کر \* که کبوتران خوردند \* و کسادت

\* و کسوت \* و کشش \* و کشمش \* و کفش \* و کمر \* و کمر کعبه \*

و کماک \* و کوچ با وزارت نور بمعنی بی با \* و کور \* که گرد عمارت

فیل و دیگر چیزها دارند \* و کوک با وزارت نور \* و کوکبه با وزارت

دوستی \* و کوبصل \* و گه پریل \* و کهبلی \* و کهمر \* در آواز  
 باکم داغی مگور باهمت بلند یکی شده و ریاست \* و کهمر اوان \*  
 و کهلادت \* و کهمیر \* و کیل \* بمعنی میخ کوبک آهنی \* و کپسیر \* و کیمیا \*

## حرف کافی فارسی

\* گاجر \* و گات \* بمعنی سینه زنان \* و گانتمه \* و گاند \* و گت \*  
 \* و گبگاه فیل \* و گده هیا \* بمعنی چتر برآب \* و گرد \* و گردن \* و گره \*  
 \* و گر گری \* و گزک \* و گفتگو \* و گندار \* و گنگا \* و گند هک \*  
 \* و گوت \* و گود \* و گودی \* و گور \* و گوگرد \* و گولک \* با گرانباری  
 و وزات دوستی و شکر کشی مفتوح و کم داغی \* و گهات \*  
 \* و گهاس \* و گهتا \* بمعنی آبر \* و گیند \* بمعنی گوی

## حرف لام

\* لاکمه \* و لاگ \* و لیک \* و لیت بمعنی عادت \* و لیت بمعنی  
 قدری از موی سر غیر بافته \* و لیتیا \* و لرت \* و لعتن \* و لوت \*  
 \* و لوت مار \* و لوح \* و لهر \* و لید \* و لیزم \*  
 \* مال چرخ \* و مانگ \* و مبارک باد \* و منل \* و مجلس \* و نجماهت  
 \* و محبت \* و محرم \* که بار چرخ از انگیا باشد \* و محنت \* و نخل \*  
 \* و مدح \* و مد \* و مرد \* و مرقه \* مشترک \* و مرگ \* و مری \*  
 یعنی دبا \* و مزار \* مشترک در مذکور مونت « و مسجر \* و مسرت

\* وسطه \* و شق \* و شک بالضم \* و مشک بالفتح  
 بمعنی مشکیزه \* و مصری \* و مصیبت \* و معاش و معجون \*  
 و مقرض \* و مکو \* و ملک \* و مامل \* و مسدیر \* و منزل \* و منقی \*  
 \* و سنهدی بالکسر \* و موج \* و موج \* و موج \* و موج \* و مورچه‌خنا \* و مرغیان \*  
 \* و موت \* و مهار \* و مهر \* بالکسر بمعنی محبت \* و مهر \* بالضم بمعنی  
 خاتم \* و مه‌نال \* و میخ \* و میل \* بالفتح بمعنی چرک \* و مینا \* و میند \*

### حرف نون

\* ناف \* و ناک \* و ناو \* و نبات \* و نبض \* و نته \* و نذر \* و نرخ  
 و نرد \* و نرگس \* و نشست \* و نشست و برخاست \* و نصیحت  
 \* و نظر \* و نقب \* و ناک \* و نگاه \* و نمش \* و نوبت \*  
 \* و نوش دارو \* و نوک \* و نهایت \* و نذر \* و نیاز \* و نیت \* و نیم \* و نیند \*

### حرف واو

در مذکر و مؤنث \* و وفا \* و وفات \*  
 \* و ناک \* و هجوم \* و هرج \* و هبلجان \* و هبلجل \* و همت پانده \* بمعنی مصطلح  
 در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز \* و هوا \* و هوس \* و هپگل \*

### حرف یاء

\* یاد حق \* بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی هم \* و یاس \*  
 \* و یال \* و یخ \* در رای این موثبات سماعی قایده کلید



است که هر چه آخر آن یاد حق باشد با سستنای آنچه مذکور شد چنانکه گذشت مونث ابدیت و همچنین هر لفظ که آخر آن تا، ثقیل یا ترحم یا کم و ماغی باشد یا شجاعت یا ذلیل مکرر یا مفتوح بود بشرطیکه این جمله الفاظ بمعنی خاص را مصدر باشند مونث استعمال یابند و همچنین جمیع القاصب جانوران ماده سوای بازو باشد و شکره و غیر آن دیگر جانوران شکاری که با وصف بودن ماده مذکور شامل شوند با سستنای چپک و باشین که با وصف مذکور بودن مونث شامل شوند و هم بخلاف بدیها که گادند است و مونث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر غریبه که آخر آن ترحم باشد و همه مصادر که از باب تفضیل اند در هندی همیشه مونث استعمال شوند\* تمام شد بحث مونث سماعی\*  
 آدم بر بیان مونث تقدیری مونث تقدیری ان بود که تانیث ان سماعی نباشد بلکه در ان تقدیر تانیث کنند مثل دار و ارض در عربی که تصغیرشان دویره و ارضه می آید اصل شان داره و ارضه تقدیر کرده اند همچنین در هند خاص یعنی شاه جهان آباد تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ مترادف مناسبت  
 الحروف بان الفاظ است مانند آنکه بتقدیر اینکه اصلش انکهر می بوده است یا کهل که اصل ان کهر می باشد و در ای سماع

تصغیر هم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر  
 رای ثقیل و یاد حق باقی. بعد لفظ مذکر مثل پانگ و پلنگری و لعن  
 و لعاری و بقدرت اقبال هم بتصغیر حرکات و حروف چنین بود مثل  
 \* جصبیا و گریا و تمایا \* چون همیشه تصغیر در هندی مذکر را مونث می گرداند  
 و برای آن مذکر را می تشکیل یافته منی شود. الا در دوم و در و مرا \* و بهوسری  
 و بهوسه ازین بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست  
 که تصغیر آن بهوسری باشد بنا. بهوسری و بهوسه در اصل  
 یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و یاد حق مونث بخلاف عربی که انجا  
 برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکر آن در صرف اردو مناسب  
 مذاتیم و الفاظ مشترک مانند \* پیکان \* و جان \* و پال \* و وعظ \*  
 \* و دهی \* و اسبک \* و قرآن \* و سخن \* و فلم \* و اوج \* و بحر \*  
 بمعنی کشتی \* و گیہون \* نیز بسیار است و تحقیقش برین نمط که پیکان  
 را مونث بتقیاس بهال گفتن زبان عوام اردو است و فصحا  
 پیوسته مذکر خوانند و جان سوانی ریخته مذکر موع نیست  
 و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و د عطار ایشتر فصیحان مونث  
 و چند نفره مذکر گویند و دهی در پنجاب و پورب مونث و در  
 شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسبک هم  
 مثل پال غالب الذا کیر بود و قرآن همچنین فرقه بقباس حمایل

مونث دانند و سخن نزد فصیحان مذکر و نظر بمعنی بات نزد  
 بعضی مونث و قلم بقلبت مونث و بکثرت مذکر گفته می شود  
 و همچنین حال اوج و بحر که مستعمل اهل دہلی در پورب  
 است در اصل لفظ اردو نیست. بعضی مونث و بعضی مذکر گویند و گویون  
 از بقالان مونث بیشتر و مذکر کمتر و از فصیحان مذکر مجموع  
 است و تانیثی سوای این تانیث باشد که آنرا معنوی گویند یعنی  
 مذکری متقابل آن نہ بود چون چند و دو چوت مرانی یا مثل چوت لفظ  
 دیگر مترادف آن و قاعل را اقسام بود یا اصل باشد و اصالت  
 سوای اسم جامد در چیز دیگر یافته نمی شود مانند زید آبا و جمله فعلیہ  
 بان تمام شود یا غیر اصل و ان اسم فاعل و صفت مشبہ  
 و مبالغہ و اسم مفعول باشد مثال آن \* پار سال مرے والا بھی کیا  
 خوب اسادری گایا ہی \* یعنی فلان معنی کہ شما مردم می دانید  
 و امسال قضا کرده است سال گذشتہ چه خوب اسادری خواندہ بود  
 این مثال اسم فاعل بود مثال صفت مشبہ \* ہمارا  
 مارا ہوا ہمنیہ پھر مقابلا کرتا ہی \* یعنی فلان کس کہ او را بار بار زده ایم  
 باز می خواهد کہ با ما درافتد \* یا بگور آبا ہی \* یا بگور آبا ہی \* یعنی  
 شخصی کہ عادت او گریزا است و شما از حال او خبر دارید  
 آہرہ است \* ہمچنین \* لغسور \* بمعنی صاحب خندہ \* و رو \* بمعنی

گریه کننده \* و دیبا \* بمعنی تابع \* و مرید \* بمعنی سیکه او را هر کس  
 که خواهد بزند \* و گایک \* بمعنی سر و دکنده \* و چکر یا \* بمعنی چاکری  
 پیشه \* و لراک \* بمعنی جنگ کننده \* و مچکر \* بمعنی گردش  
 کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد زیرا که بر وزن اسم فاعل  
 باب تفعیل با کس کاف نمی آید و مشهور بفتح کاف است  
 و معنی مفعول در آن گنجایش ندارد اگر باین معنی هم درست  
 می آید باز هم قیاس هندی بر عربی چه ضرور \* و کھلا \* و کھلند را \*  
 هر دو بمعنی بازی کننده \* و جد کر بمعنی گایند زان \* و نایلا \* و سیملا \*  
 \* و رنگیلا \* و سنجیلا \* و هیللا \* و گاند \* و وجود \* و دورو \* و گند سل \*  
 \* و گند مفسی \* و وین \* و مرجو را \* و جھلا \* و آچکا \* و غیران بیان نکر دن  
 این صیغه در ظرف از سبب عدم جریان هر صیغه در لفظ  
 دیگر است که در هر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف  
 بیان قاعده کلی مد نظر می باشد مثل \* مرنے والا که صیغه اسم فاعل  
 است و در هر لفظ جاری نمی توان کرد مانند \* کہنے والا \* و جانے والا  
 \* و آنے والا \* و اُتھنے والا \* و بیٹھنے والا \* و رونے والا \*  
 \* و ہنسنے والا \* بخلاف صیغه های مذکور در ظاهر است که بر قیاس  
 \* بھگو را \* و بھگو کہ بمعنی بھاگنے والا باشد \* ہنسو؟ و ہنسو را \*  
 و پو ہھو و ہھو را \* بمعنی خندندہ و ہر سندہ صحت ندارد

\* و بھگیل \* و ہنسیل \* و چھیل \* بقیاس \* دیپیل \* بمعنی بھاگنے والا  
 \* و ہنسنے والا \* و پار چھنے والا \* درست نیاید \* و بھاگک \*

و ہنسک \* و پوچھک \* و دیک \* بقیاس کا ایک صحیح بنا شد  
 ہم چہن حال دیگر الفاظ مثال اسم مفعول \* ماری گئی آج  
 کرتی ہی \* درینجا فاعل بالاصالت ہوں اسم آست زیرا کہ \* بھگو را آیا ہی \*

باین معنی است کہ زید کہ شیوہ اشس گر یختن است آمدہ است  
 \* و مرنی والا بھی پارسان کیا خوب اسماوری گایا ہی \* خبر میدہد  
 ازینکہ عمر و نام مطربی کہ کہ اسمال سفر از دنیا کردہ  
 است در سال گذشتہ اسماوری را چہ خوب خواندہ بود و معنی  
 \* ماری گئی آج کرتی ہی \* ابن است کہ کنیزے کی شش ازین  
 اور از دہ ایم امر زمی جنگہ \* و اسم مصدر و حاصل بالمصدر  
 ہم داخل اسم جامد باشد ازین جہت کہ مشتق آنت  
 کہ از مصدری بہرون آید و مصدر از مصدر برنی آید و اوزان  
 مزید فیہ کہ از ثانی مجر دہم می رسد مخصوص بہربی است مثال  
 مصدر و حاصل بالمصدر \* گانا نام ہوا \* اور مری بہربی ہی \* بالجملہ  
 فعل فاعل یا لازم بود یا متعدی لازم آکہ مفعول را نختہ ہنسن  
 ذکر فاعل با آن کافی است چون \* زید آیا \* اور زید گیا \* اور زید  
 آتھا \* اور زید بیٹھا \* اور زید مرا \* اور خوب ہوا \* اور عمر و برلا \*

\* اور بکر چونکا \* اور خالہ \* بھاگا \* اور مینہہ بر سنا \* اور فوج پہنچی \*  
 \* اور تلوار توتی \* اور کھپر پیل گری \* اور کنجر ن ہنسی \* اور  
 کنجر ارویا \* اور کپڑا پھتا \* اور خربوز اکتا \* اور سیاہی کاغذ  
 سے پھوٹی \* اور کیاری بنی \* اور کونپل نکلی \* اور کاغذ بکا \* اور  
 کلی کھلی \* اور موم پگھلا \* اور متحدی آنکہ مفعول را نیز خواهد و علامت  
 آن بعد قاعل نفاس است و یاد حق یکی بود و نزد بعضی نفاس است و یاد حق  
 و نفاس غنہ باشد لیکن بغیر نفاس اخر بہتر است مانند \* زید نے  
 مارا عمر و کو \* اور بکر نے کا تاخر بوزیکو \* اور عمر و نے بیجا کاغذ کو \* اور  
 توڑا \* اور پھارا \* اور چیرا \* اور پینکا \* اور پھارا \* اور رکھا  
 \* اور دیکھا \* اور کھایا \* اور چکھا \* اور پڑھا \* اور لکھا \* اور اکھارا \*  
 \* اور بویا \* اور پھینکا \* اور چھارا \* اور چھانا \* اور پکایا \* اور  
 \* پکارا \* اور مایا \* اور بلایا \* ہمہ افعال متعدی است \* مارا زید  
 عمر و کو غلط مارا زید نے عمر و کو \* صحیح باشد \* توڑا زید  
 ہندی کو غلط و توڑا زید نے ہندی کو \* صحت دارد \* اور  
 ہم کہا \* اور تم کہا \* اور ہم کیا \* اور تم کیا \* اور ہم دیا \* اور تم دیا \*  
 غلط \* اور ہم نے کہا \* اور تم نے کہا \* اور ہم نے کیا \* اور تم نے دیا \*  
 \* اور تم نے دیا \* اصل اردو و در افعال لازم نے غلط باشد  
 زید آیا صحیح زید نے آیا \* غلط \* زید ہوا \* صحیح زید نے ہوا \*

غلط \* اور میں کہا \* بجای میں نے کہا زبان بعضی ناصحیان اردو  
 است از قبیل پیران کہن سال کہ باشندگان شہر قدیم  
 ہستند \* و نے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی  
 بود در جمیع افعال الا در لایا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل  
 لازم باشد مانند \* لایا زید کو عمر \* گویند کہ اصلش \* لے آیا زید  
 عمر کو \* باشد و در بولنا خلاف قیاسن است و صیغہ حال و  
 مستقبل لازم و متعدی بہ یکصورت آید مثل \* زید جاتا ہی  
 یا آتا ہی \* لازم \* اور زید تو رتا ہی \* اور زید چھاتا ہی \*  
 متعدی \* اور زید جا دیگا اور عمر و آدیگا \* لازم اور \* زید پکا دیگا  
 \* اور زید کہیگا \* متعدی و چیز ہی است شبیہ بفاعل کہ انرا  
 مبتدا گویند و شبیہ بفاعل و آنرا تعبیر خبر کنند و مبتدا اکثر  
 معرفہ باشد و خبر بیشتر نکرہ و معرفتہ چیز معینہ را گویند مانند  
 زید و عمر و و نکرہ غیر معینہ را مانند آدمی و خیران مثال ان  
 \* زید ہنسو رہی \* زید مبتدا ہنسو رہی خبر صحیح باشد \* و  
 آدمی ہنسو رہی \* صحیح نہ بود چرا کہ در آدمی معلوم نشد کہ کد ام آدمی  
 ہنسو رہا است جای سوال ماقی ماند و کلام تمام نشد و در مبتدا  
 و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن شرط است و نیز باید  
 دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند \*علی امام ماست و آدم پدر ماست \* در اینجا اختیار بدست  
گوینده است هر کد ام را که خواهد مینداسازد اگر امام ماعلی است  
گویند امام ماسیند اشود و علی است خبر و همچنین در پدر ما دم است  
پدر ما سیند و آدم است خبر و در ہندی \* امام ہمارا علی ہی \*  
\* اور باپ ہمارا آدم ہی \* و ناچار \* و بیمقدور \* و بیکس \*  
\* و سامان \* و بیچیا \* و بیغیرت \* و ناایشنا \* ہم در حکم  
مشقات است زیرا کہ معنی ناچار مجبور و بیمقدور نادار بمعنی  
نادارندہ و معنی بیکس کس نداردندہ و ناایشنا ناشناسندہ  
باشد و معنی سامان نادارندہ و همچنین بیچیا چناندارندہ  
و بیغیرت غیرت نداردندہ \* و نکرہ ہم ہر گاہ موصوفت شود  
یا مخصص معرفتہ می شود مثل غلام نماز گزار بہ از مولای لے نماز  
است در ہندی \* نماز گزار غلام لے نماز میان سے بہتر ہی \* غلام  
موصوفت و نماز گزار صفت ان \* یا کوئی شخص تجھ سے بہتر  
نہیں \* کوئی شخص جام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی ہر کہ  
در دنیا است از تو بہتر نیست و معرفتہ بر چند نوع است یکی علم  
مانند زید و عمر و مثل ان دیگر خمیر مانند مین او ہم اور تو اور تم  
اور وہ \* مین مجبور ہوں \* مین سیندہ مجبور ہوں خبر و همچنین \* تو مجبور  
ہی \* اور وہ مجبور ہی \* دیگر بہات وان دو قسم است اسماء



اشارات مانند \* ہم بہت قابل ہی \* یہ مبتدا است قابل ہی خبر  
و موصولات مثل جو اور جو کوئی اور جو کچھ مثال ان  
\* جو ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا ہی \* یا جو کوئی ہمارا یار ہی  
و سب سے بہتر ہی \* یا جو ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا  
ہی \* یا جو کچھ تم کہو وہی تھیک ہی \* و بعضی بجای جو کچھ سو کچھ  
گویند و این زبان کسانے باشند کہ در چہل شا لگم ہم جو یای  
شفقت مادری از انا جان باشند مثال ان \* سو کچھ تم کہو  
وہی تھیک ہی \* سو کچھ تم کہو مبتدا ہی تھیک ہی خبر و بجای  
وہی سو ہی و سوئی نیز آید و بجای جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ  
اینجا ہم سو گویند مثال \* سو تم کہو وہی تھیک ہی \* وہمیں  
صاحبان جو نسا و کونسا و جہان را کہان و جب را کب گویند  
مثال ان \* کونسا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی \* بجای  
\* جو نسا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی \* مثال دیگر \*  
کب تم کہو تب ہم چلین \* یعنی جب تم کہو تب ہم چلین  
مثال دیگر \* کہان شرف جہان کی مسجد ہی و ہمیں ہماری  
جو یای ہی \* یعنی جہان شرف جہان کی مسجد ہی و ہمیں ہماری  
چو پٹی ہی \* و جیسارا نیز کیسا گویند مثال آن \* برے میل کو ایسا اٹھالیتے  
ہمیں کیسے کوئی چومے گی دم پکر کے اٹھالیتا ہی \* یعنی جیسے

کوئی چوتھی گلی دم ہکرت کے اُتھالیتا ہی \* دیگر منادی مثل \* او  
 بھائی او جانے والے \* یا بھیا ہوت یا جانے والے ہوت \* دیگر  
 ہرچہ اضافت ان بایکی ازینہا کرد آید مانند غلام زید بہ از غلام عمر و  
 است یا غلام من بہ از غلام تست بزبان اردو \* زید کا غلام عمر و  
 کے غلام سے بہتر ہی \* یا میرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہی \* یا تیرا  
 غلام میرے غلام سے بہتر ہی \* یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ  
 سے بہتر ہی یا جو ہمارا یا ر ہی اس کا غلام بھی سب سے بہتر  
 ہی \* و بجای جو جو کوئی ہم آید \* اور جو کچھ تم نے فرمایا اس کا لطف  
 اور ہی کچھ ہی \* و جو ہم بجای جو کچھ آرنہا یا بجا بحث فاعل و مبتدا  
 و خبر بانجام رسید اکون شر و ع کنیم بحث مفعول را  
 واقاسش در اردو زیادہ از سہ باشد مفعول مطلق مفعول بہ  
 مفعول لہ اما مفعول بہ انست کہ فعل بر و واقع شود و علامت مفعول بہ  
 کہ کم و ماغی و وزارت دوستی بود بعد ازان ذکر کردہ آید مانند \* زید نے  
 عمر و کو مارا \* و لے علامت نیز مثل \* زید نے پہلو ان کشتی  
 میں پہنچا را \* یا زید نے عمر و مارا \* لیکن حذف علامت در یکی از دو  
 مفعول در فعلی کہ دو مفعول خواہد فصیح باشد بہ نسبت حذف آن  
 بعد از مفعول و احد مثل \* زید نے لہو را دیا عمر و کو \* بہ ازان  
 است کہ گفتہ آید \* زید نے پہلو ان کشتی میں پہنچا را \* یا زید نے

عمر و مارا \* و اما مفعول مطلق انست کہ بعد ہر فعل مصدر ان  
 ذکر کردہ آید و ان بر چند قسم بود یکی انکہ مصدر ہمان فعل کہ  
 مذکور شدہ باید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید  
 دیگر انکہ مضامین بسوی چیزی باشد تشبیہی یعنی از روی تشبیہ  
 دیگر انکہ دال بود ہر تعد و فعل دیگر آمدن مصدر بمعنی مامور شناختن  
 کسی بفعلی کہ از ان مصدر بیرون آید مانند \* گانا گایا \* کے علامت  
 مفعول بہ \* اور گانیکو گایا \* یا علامت مفعول بہ مثال اول \* بولنا  
 یکی \* اور بولنے کو یکی \* مثال دوم لیکن شاذ و نادر فصحا \* بکنا یکی \*  
 اور بولنا بولی \* میگویند \* اور آج بین بھی قاری صاحب کا بیٹھنا  
 بیٹھا \* مثال سیوم دور بنجائز علامت مفعول بہ تراست \* قاری صاحب کے  
 بیٹھنے کو بیٹھا \* پسندیدہ باشد \* اور بیٹھامین دو بیٹھک \* یا تین  
 بیٹھک \* حاصل بالمصدر ہم در حکم مصدر راست یعنی بیٹھک  
 سعی بیٹھنا درین مقام و در وراج دارد مثال چہارم \* اور  
 میان شکر کچھ گانا \* یعنی میان شکر کچھ گانا گاؤ \* مثال پنجم  
 اما مفعول بہ اگر با علامت مذکور ہو و فعل ماضی ان دایم مذکور آید  
 خواہ فاعل مذکور باشد خواہ مونت مثال ان زید نے سپہ پارچی کو  
 کھمایا \* اور \* بی ہونے الا سچی کہ چبایا \* و اگر علامت محذوف  
 کنند انوقت فعل تابع مفعول بہ می باشد در مفعول بہ نظر باید

کرد اگر مونث است فعل ماضی مونث خواهد بود و اگر مذکر است  
 مذکر خواهد بود خواه فاعل مذکر باشد خواه مونث مثال ان \* زید نے  
 پیرا کھایا \* اور زید نے برفی کھائی \* اور گنا نے لہ و گھایا  
 \* اور بی گنا نے کاپی کی مصری کھائی \* ہم چینی \* رباب بجایا \* اور  
 بین بجائی \* اور میر سنو نے پتنگ آرایا \* اور کلک آرائی \*  
 \* اور بی فجا نے پتنگ ہتھ میں لیا \* اور کلک ہتھ میں لی \* و آما  
 مقول لہ ان بود کہ در ان سبب واقع شدن فعل بر مقول  
 مذکور شود مثال \* تیرے بھلے کو میں کہتا ہوں \* یعنی تیرے بھلے کے  
 واسطے میں کہتا ہوں یعنی تو کہ مخاطب من شدہ برای خوبی  
 تست ہرچہ میگویم مثال دیگر \* میں تیرے پر ہنسنے کو تجھے مارتا ہوں \*  
 یعنی ترا کہ مضروب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا  
 تحریص بر فعل بود چنانکہ گذشت و در بعضی جا بترک آن حکم کردہ  
 مثال \* تیرے بیجا پھرنے کو میں دیکھتا ہوں \* یعنی ہجو تو از  
 گردش بیجای تو میکنم بہتر این است کہ دست ازان برداری  
 و مضامین در ہر دو بعد مضاف الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت  
 دارد لیکن فصیح زبانان اول را اختیار نموده اند و علامت کہ در مذکر  
 کم دماغی و اقبال و در مونث کم دماغی و یاد حق باقی است  
 بعد مضاف الیہ باشد در ہر دو صورت مثل \* زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا \*

\* اور زید کی بیٹی یا بیٹی زید کی \* مگر در ضمیر مشکلم و حاضر اضافت محتاج بہ کا وکی نیو دہلکہ در عوض کا وکی زا در ی با ریاست و یاد حق باقی آید مانند \* میرا بیٹا اور میری بیٹی \* اور ہمارا بیٹا اور ہماری بیٹی \* اور تیرا بیٹا اور تیری بیٹی \* اور تمہارا بیٹا اور تمہاری بیٹی \* و میرا مرا بکسر ہ مروت بغیر یا دحق یکی و ہسچنین مری و تیرا ترا بکسر تر حم قطف و ہسچنین تری گفتن فصیحتر می نماید و در ضمیر غایب کا وکی باید آورد مثال اسکا اور انکا اور انھون کا بیٹا اگرچہ انھونکا زبان لاہوزاست لیکن و در اردو ہم مروج است وہم چنین اسکی بیٹی اور انکی بیٹی و انھونکی ہم مثل انھونکا و در اردو رایج لیکن زبان اردو نیست و اردو نہ بودن لفظ مراد از انست کہ در اردو تراش نیافہ باشد یکمی دیشی حروف و جای دیگر ہم مروج باشد و بعضی الفاظ در شہر و جای دیگر مشترک نیز باشند لیکن بندت مثل سورج و تارا و بناگ و بان و غیر آن فخصر آنکہ سوای الفاظ مشترک کہ فصیحان و غیر فصیحان شہر و باشند گان جای و دیگر استعمال نمایند ہر لفظی را کہ بہ و صورت اہل و شہر بہ تلفظ در آرد از ان ہر دو لفظ لفظی کہ جای دیگر سوای تعلیم مروج باشد زبان اردو است و فایدہ اضافت در معرفہ تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی بکسی مانند اینکه \* غلام زید کا عمر و کے پیتے سے بہتر ہی \*  
 درین عبارت غلام زید مبتدا عمر و کے پیتے سے بہتر ہی خبر باشد  
 و فایده آن در نکرہ تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن  
 تا نزدیک بہتر فرسہ مانند اینکه مرد کا غلام لندہی کے غلام سے  
 بہتر ہی مرد کا غلام مبتدا از بدہی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق  
 در تعریف و تخصیص است کہ تعریف دلالت می کند بر ذات  
 معین مثل غلام زید کا معلوم شد کہ زید کہ اور اما سید انیم غلامش  
 بہ از پسر عمر و است کہ اور انیز سید انیم یا زید شخص  
 معینہ است غلام او از پسر شخصی کہ عمر و نام دارد بہتر است  
 و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی  
 ہر مرد کا غلام درین مقام گیرند چرا کہ درین عبارت کہ مرد لندہی پر  
 ہر صورت بین غالب ہی ہر مرد و ہر لندہی مراد است و اگر  
 چنین نباشد مرد کہ نکرہ است مبتدا جگونہ می تواند شد و کا کہ در  
 اضافت علامت مذکور است در چند جا باکم و ماغی و یاد حق  
 یکی مبدل گردد و اقبال مضاف نیز یاد حق یکی شود و در چند  
 مقام بخلاف کی کہ در ان تبدیل راہ نیابد باکم و ماغی و یاد حق  
 باقی کہ علامت سوئت در اضافت است یکی آنکہ بعد مضاف نے  
 آند دیگر سے بمعنی از دیگر بین بمعنی در دیگر ہر بمعنی بر دیگر

در حالت مفعول بہ شدن دیگر در حال جمع شدن دو اضافت یعنی مضاف شدن مضاف الیہ بسوی چیزی دیگر مثال ادل \* زید کے بیٹے نے آج اپنے باپ پر تلوار کھینچی \* مثال ثانی \* زید کے بیٹے سے خدا پناہ میں رکھیے \* مثال سیوم \* زید کے بیٹے میں کیا وصف ہی \* مثال چہارم \* زید کے بیٹے پر کیوں بہتان باندھتے ہو \* مثال پنجم \* زید کے بیٹے کو چھوڑ دو \* مثال ششم \* زید کے بیٹے کے گھر میں آگ لگی ہی \* و اضافت دو گونہ بود معنوی و لفظی معنوی ان باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ بہ تعریف خواہ بہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مبتدأ شدن پیدا کند چون زید کا غلام اور مرد کا غلام دیگر اینکہ اضافت بعد اضافت در معنوی گنجائش پذیر است مثال \* زید کے ماموں کے بھتیجے کے بھانجے کے سالیکہ سالہ بر احرام زادہ ہی \* و لفظی انکہ مضاف و مضاف الیہ ان پیوستہ خبر باشد مانند \* زید صورت کا اچھا ہی \* اور عمر و اپنے کام کا پکا ہی \* اور بکر قول کا پورا ہی \* اور خالد بات کا سچا ہی \* و ہرچنین تلوار کا دھنی اور میدان کا مرد اور رن کا ساونت اور سبھا کا اندرا اور وقت کا کنھیا اور لاڈ کا پالا اور منہہ کا بھوند اور در مضاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را ایک لفظ ساختہ چیز یہ بان موسوم سازند غالباً است اضافت دو کردہ مضاف را ہر مضاف الیہ

مقدم سازند و علامت تانیث و تذکیر ہم از مضاف گرفتہ  
 بمضاف الیہ دہند مانند \* بر منہا \* بمعنی خاک \* و بر منہی \* مادہ ان  
 \* و بھندہ قد ما \* بمعنی مرد و سبز قدم \* و بھندہ قدمی \* بمعنی زن  
 سبز قدم \* و تھو را جیا \* بمعنی شخص نامرد \* و تھو را جی \*  
 بمعنی زن نامرد اصل بر منہا منہہ کا برا اور بر منہی در اصل  
 منہہ کی بری بودہ است دیگر الفاظ را نیز بر ہمیں قیاس باید کرد خلاصہ  
 اینکه اضافت یا میانہ دو چیز شبیہ بہ یکدگر واقع شود چون  
 گل رخسار و سنبل زلف و خورشید دولت و ستارہ  
 اقبال و مطلع چین و سر و قامت و در ہندی \* تیرے اقبال کا  
 ستارا چمکتاہی \* یعنی اقبال تو چون ستارہ می درخشید یا  
 \* تیرنی قد کا سر و بہت بلند ہی \* بمعنی قد تو چون سر بلند است  
 یاد در میان دو چیز کہ یکی مادہ دیگر ہی باشد مانند \* سنی کا گھڑا \* اور  
 لکڑی کا تخت \* ظاہر است کہ گل مادہ سو است و چوب مادہ  
 تخت ہمچنین چاندی کا گھڑا یا سونیکی چوگی یا میانہ مالک  
 و مملوک مانند زید کا غلام یا عمر و کا گھوڑا یا در محتاج و محتاج  
 الیہ مانند گھوڑا یکا زمین یا تھی کی جھول یا بواسطہ میں کہ  
 بمعنی در است مثال آن \* باغ کی سیر کی \* بمعنی باغ میں سیر کی  
 یا بادنی علاقہ و انرا در عربی اضافت بادنی مابست خوانند یعنی بکمتز



منا نسبتی مضاف ملک مضاف الیہ شود مثال \* ہماری دلی تمہارے لکھنؤ سے بہتر ہی \* یا اظہار کے ایران سے خواجہ غلام نقشبند کا تو ان بہتر ہی \* ظاہر است کہ مکالمہ اول در محامہ از محامہ ہی دہلی خانہ داشتہ باشد و ہمچنین حال مخاطب و لکھنؤ ہا میں کمتر نسبتی کہ ہر دو را با میں دو شہر است خودش مالک دہلی گردیدہ و مخاطب را مالک لکھنؤ قرار دادہ نیز ہمیں نسبت آظہار با ایران و نسبت خواجہ غلام نقشبند با تو راں خیال باید کردیا اصناف متقابل یا ہی نسبتی مانند \* خراسان کی تلواری \* بجای شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا و دلی کا بجای دلی کا رہنے والا و اضافت بطرز فارسی کہ با کسرہ مضاف باشد در دو لفظ ہندی یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو خط بود مانند اس برسات یا شبنم بہاؤن یا اس صبح

## در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و سستی و تمیز معذ مقابیل ادلی بود جو ابش اینست کہ در عربی ذکر اینہما در یک فصل از سبب منصوب بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کہ ام فائدہ باعث بر ذکر شان در یک مقام است مختصر کہ حال لفظی

بود دلالت کنندہ بر حالت فاعل یا مفعول بہ در وقتی و صاحب  
انحالت ذوالالحال در عربی بود و در اردو برای ان نامی مقرر نیست  
مثال فاعل \* آج زید حیران چلا جاتا تھا \* یا عمر و روتا جاتا تھا \* یعنی  
زید را د میرفت در حالت حیرانی یا عمر و را د میرفت در  
حالت گریہ در اینجا زید کہ فاعل است ذوالالحال است و حیران حال  
و در جملہ ثانیہ عمر و ذوالالحال و روتا حال مثال مفعول بہ \* زید کو  
آج سینہ روتا دیکھا \* یا عمر و کو آج سینہ ہنستا دیکھا \* زید و عمر و ہر دو  
مفعول بہ و ذوالالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

### ن ذن کر قہ پیڑ

تمیز مراد از لفظی بود کہ رفع ابہام نماید مثال \* لیسا چار کواری پوسیرا \*  
نہ پوسیری \* یا لیسا ادھی کی پوسیر \* معلوم نشد کہ کہ ام چیز  
می فروشد ہنوز بہم است و ذیکہ گاجرین بگوید یا شاد مردان کی  
لا لریان رفع ابہام می شود پس فروشنده را ضرور است کہ  
دو بار بہم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آرد اگر دو بار لیسا  
چار کواری پوسیرا بگوید یکبار باید کہ اینہم بگوید \* لیسا چار کواری  
پوسیرا شاد مرانکی لا لریان \* یا گاجرین ہین ادھی کی پوسیر \* و ہمچنین  
پیسے کے سوا لہمان گندے \* و نیز سولہ گندے ضعیف  
یعنی کواریان دیگر \* کواری کواری لیسا \* یعنی کھتے کی پھانک \*

\* دیگر دمری کے دو لیجا یعنی ترلوڑ کے بکرے \* دیگر لیجالب دریاوسی  
 یعنی کتریان لب دریاوسی \* باشباع اضافت و او بعد دریا غلط و ہای  
 لب را چنان باضافت کمرہ دہد کہ بروزن بے معلوم شو ددیگر  
 \* کوری کوری کنگن منگن \* ممیز کوری کوریست دیگر \* دھیلے دھیلے  
 لگا دیاہی \* یعنی دھیرار و یکا ا دھیلے ا دھیلے غلط دھیلے دھیلے صحیح  
 است اگرچہ شد فانیم فلوس را ا دھیلا گویند لیکن از زبان  
 فروشندگان ہمین خوشنما تر است

### ذکر مستثنیٰ

وان متصل بود و منقطع متصل انکہ در مستثنیٰ منہ داخل باشد  
 و منقطع انکہ چنین نہ بود و مستثنیٰ بمعنی جدا شدہ از چیزی پس  
 ہرچہ جدا شدہ باشد مستثنیٰ گفتہ شود ہرچہ این را از ان جدا سازند  
 مستثنیٰ منہ باشد مثال متصل \* ساری برادری کے لوگ  
 ہمارے گھر آئے الامیرزا حیدر علی یا مگر میرزا حیدر علی \* والفاظ  
 دال براستنا سو ای الا مگر در اردو \* سو ای \* وغیراز \* و بحر \*  
 \* وورای \* ونہیں تو \* باشد مثال آن سارے برادری کے لوگ  
 ہمارے گھر آئے سو ای میرزا مغل یا غیراز مرزا مغل یا بحر  
 مرزا جعفر یا وراے مرزا عبداللہ یا نہیں تو میرزا دی مثال منقطع  
 \* ساری برادری ہمارے گھر آئی الاموتی کتا \* ظاہر است کہ

سگ داخل برادری نمی تواند شد و غرض گوینده از آن  
 حصر جمیع انخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتند  
 همه آمده بودند مگر کسیکه نیامد موتی نام سگی است که با من  
 مانوس و خواص آدم دروید است تا شنوندگان دریابند که  
 این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند  
 فراموش نمودن برادری از وجه امکان دارد لفظ کسیکه برای  
 ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول  
 است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هر چند درین مقام بیجا بود  
**ذکر سنّادی** حروف دال بر سنّادی چند است او  
 وارے واری وائے و اوئے و هوت و اجی و اجی و اے و اورے  
 و اورے بایا و حق باقی برای مونث بالجمعه اجی برای معرفه آید  
 مثال اجی میرزا محمد علی صاحب یا اجی بی بنو باقی همه برای نکره آید  
 یا برای معرفه غیر معلوم و معرفه غیر معلوم عبارت از متصغ  
 بودن شخص بصفتی یا ممتاز شدن ان از دیگر بی به نشانی  
 قراداده ایم مثال نکره او بھیا و میاں ارے آدمی یا اری  
 لرکی یا اورے چھو کرے یا ائے لر کے هوت یا اجی میان  
 یا اوئے لوندے برای مذکر اورندے واری رندے و اورے  
 رندے و اے رندے و اجی بی صاحب برای مونث و در عالم

تحقیق و تذلیل منادی یا وقت منادی ساختن کم قدری حروف مذکورہ با معرفہ ہم استعمال پذیر و مثل اور ای بیل واری رای بیل و رای بیل ہوت یا اوجی بی کھو با وزارت دوستی یا اے چنبیلی یا اوری یا اسمن برای مونٹ و ہمچنین برای مذکر ہم آید مثل اوسر و اورارے کلوا اورانے کھو اوراونے اشمشیر قلی نے اور شمشیر قلی ہوت اور اوجی میان نور اور ای نور اور اورے بختیار مثال معرفہ غیر معلوم اد جانے والے یا اولال پگڑی والے یا ارے اناگے تر کے یا لکڑیوں والے ہوت یا اناجی ہوت یا اجی سرخ دوہتے والی ذرا ادھر تو دیکھو صیغہ اسم فاعل در جانے والے دوستار سرخ درلال پگڑی والے ہوت و بیوت و لدیت دایہ و فردختن بادنجان آتو کرد یعنی خیار کرد در ہندی گکڑی خیار را گویند نکرہ ایابہ علمیت رسانیدہ و ہمچنین اناجی و د وہہ سرخ درند ای مونٹ کار خود را کرد زیرا کہ لقب و صفت و اسم زبہا و حاصل تحقیق و تخریم ہم بمنزلہ علم می باشد البتہ شخص را از دیگر شکر کا ممتاز می گرداند مثل میان بھچو و میان کلو و میان ستر و میان فجو و میان کمو و میان جھبو و میان نتھو و میان چھجو و میان سمو و میان شمو با شجاعت و میان کبو و میان گبو و میان سناو و میان شبن و میان

بصیقاها و میان چغتو و میان تهمو که اعلام اینها در اصل چیز دیگر باشد  
و شهرت باین القاب کرده باشند و تخلص شعر انیز داخل  
این نوع باشد و کثرکان ازین صنف خواهند بود که سوای  
تخلص بنام شهرت دارند و نزد بعضی بچچو و تتر و و چچو و چغتو  
و تهمو داخل القاب است باقی همه بترخیم حاصل شد گویند که  
اصل کلو کالی خان یا کلب علی بیگ یا میرکلان یا چیز دیگر است  
و نزد بعضی رنگ سیاه در صخر سن باعث شهرت شخص  
باین نام می شود و اکثر باستان رسیده که میرکلو و مرزا کلو و شیخ  
کلو و کلو خان در اصل میرزین العابدین و مرزا عنایت الله و شیخ احمد علی  
و شهاب الدین محمد خان بوده اند درینصورت ترخیم گنجایش  
ندارد یعنی لون ایشان دال بران لقب است و همچنین اصل  
فججو فضل علی خان و فیض علی و بنضی قبول ندارند گویند که گاهی  
اصل میرفججو میر غلام حیدر هم به ثبوت میرسد واجب نیست  
که فججو مرخم فضل علی و فیض علی در همه جا باشد و اصل کمو کمال الدین  
و کرم علی و قرالدین و نزد بعضی نام کمو مراد علی هم باشد و اصل  
نقصو نحصی خان نشان دهند و بنضی سبب این لقب حلقه طلا را  
دانند که در بینی طفلان اندازند و اصل سوسو سلام الله و عبد الصمد  
و صمصام قلی و سلیمان بیگ گویند و بنضی واجب نشمارند بلکه



صفات بود و گهر منها و گد او اوزت و گینه او ارنادهرن و خانم  
 صاحب و کتا و کپا و کرسی و بر منها و پکها و ج مانند او گهر منجه یا او  
 گد هص یا او اوزت یا او بر منجه همه اسم زیا بود که در هندی بهستی  
 گویند و تحقیر در مذکر بیشتر باقبال و کمتر با یاد حق حاصل آید  
 و در مؤنث اکثر با یاد حق و اقل با اقبال مثل نور او پیر او بهیجا  
 و جهباو و رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی  
 و حفیظا و پریا و متحصیا و مد هیبا و مند یا و سد هیبا و مؤنث بعضی  
 تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی در مؤنث قبولند از مذکورند که  
 رجبی بیگم احتمال دیگرند اردو همچنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی  
 از رجب النساء گرفته اند مگر قطبی بقطب النساء و یل میتوان کرد  
 و رحمانی را بر همان بخش تاویل کردن تکلف است و حفیظا را  
 در اصل حفیظه نشان می دهند پس بقاعده تبدیل همت بلند  
 آخر کلمه در هندی باقبال محقر نباشد و پریا تحقیر پیر بخش  
 است و متحصیا را محقر متصو و مد هیبا را محقر مادهد و مند یا را محقر میند و  
 و سد هیبا را محقر سید هو صحیح دانند و درین محقر هم تحقیر  
 بیاد حق معتبر دانند و الا از گلو کلا محقر استعمال یافتی نه گلیا و از  
 سید هو سید هانه سد هیبا شاید نزد اهل تحقیق سید هسی اصل  
 سد هیبا باشد و میندی اصل مند یا باشد و اقبال برای فصاحت



در آخراں زیادہ بر مطلوب شمال می کرده باشند و ترخیم  
در گلو بود و معروف در مذکر از گل محمد یافته می شود و در گلو لقب  
و در گلو و گلو اغتبار رنگ سیاه نیکوتر است و علامت سنادی  
گاهی محذوف نیز می شود مثل \* مرزا محمد علی ادهر آد \* و در دانی  
خیرن بات سنو \* و لقب و ترخیم و طیم در شاه جهان آباد مخصوص  
بر فرق باشد اما فچو و بچچو و کبو باکم دماغی و بخشش شده  
و وزارت نور و میان جان و چھبو و شبن و ابو و چھبو و لبو و منو  
و در و و قدر و و عظمو و عصمو و نصر و و کو و حفظو و کلو و اچھن  
بیشتر لقب و ترخیم کشمیری بیجهای شهر باشد لیکن اچھن  
و بچچو و چھبو و کلو و حفظو شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم  
باشد و اما لر و و سوندها و جیون و کلو و بهاگو و چھنگا و لود و سستی  
و کرمو و رجمو و دھنو و سسمو و شسمو و پنو و چنو و و دھنا و شکر و  
و سوندهی و گامان و چھند و و بھلا و صلا و لرھا و ملک و جمبو و جبا و بولا  
و کھما و پینگا و بھلو و رانچھا و شیو و صو با اکثر لقب و ترخیم اولاد  
پنجابیان باشد و درین القاب و ترخیم جیون و کلو و حفظو و بولا  
و جمبو و گامان و شکر و و دھنا جای دیگر هم هست و سسمو و چنو  
جای دیگر نقل پنجابیان بود زیرا که سسمو لقب باگرتی بچھم شنیده  
می شود و چھدئی و مندئی و چچی و بھکھی و قدرت و نصرت

اطهر و اظهر و برکت و مہمدن و دوصفن و مکر ما و مکا و الفت  
 بھگن و جھگن لقب و ترخیم اولاد پور بیہا باشد و چنو و ننھو  
 ننھو و مکھو و گلو و کدو و فیضو و قضاو و فخر و والفو و عنزو و حو  
 حنو و جما و خیر و و خیرا و جھبا و بند و و کلو با دز ارت نور و تو  
 و جھنگا و جیون و شب براتی و منگلی و عید و و ر مضو و سد و و نجو  
 و پنو و بھچو و جھسو و پیاز و و نور او فتو لقب و ترخیم فرزندان  
 اردو دانان باشد و فخر و و قضاو و بھچو و جھبو و کھو و جھسو و فتو  
 و جھجو و جھنگا و جیون مشترک اند باقی مخصوص مدہلو بیان اگر  
 دیگران تقلید شان کرده فرزندان خود را بالقاب مخصوصہ شان  
 ملقب سازند گزیر نیست اما اعلام پنجابی پسران نور محمد  
 عبد الحمینظ محمد اعظم محمد حنیف عصمت اللہ نعمت اللہ  
 فیض اللہ عبد الحق عبد الکریم محمد جمال در گاہی پیر محمد نور العین  
 امانت اللہ قل احمد عبد النکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر  
 محمد غوث غلام محی الدین نیاز محی الدین قل محمد نظر محمد محمد مظهر  
 عبد القدوس یونس محمد محمد حمید افضل اما اعلام پسران اہل  
 پورب غلام قطب الدین علم الہدی نور البقانیجت ارتقا  
 شیخ مزمل الہم ترکیف میرطہ شیخ یس غلام قاروق  
 کرم صفی غلام سادات عبد الجامع عبد الواسع غلام ولایت

و صف الله بن الله میر کریم قلی امانت حسین برکات الله  
 ابن علی کرم الرحمن حمید اشرف مرید اشرف شمیم الله  
 صہبت الله واحد علی ورد علی غلام مخدوم غلام زکریا غلام عثمان  
 مولانا بخش پیر بخش در بعضی اسما اہل پنجاب شمول  
 اہمان پور ب و عکس ان نیز مضایقہ نذر آعلام مخصوص با اہل  
 توران بارانی بیگ، ثانی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ  
 خواجہ خونم فل خواجہ غلام نقشبند میند آبیگ یاز خواجہ شاد  
 خواجہ نقشبند تنگری وردی بیگ میرچاشن خواجہ فضایل  
 میر بلان لال بیگ تو تا بیگ پیرا بیگ بچاق بیگ تو خمس  
 خان اشکر بیگ، تراب بیگ اہل بیگ میر بدل میر سناقی  
 اغمر بیگ چاغمر بیگ قراخان یک دو نام کہ ازین نامہا  
 جای دیگر در فرقہ دیگر سموع می شود بتقدید اینہا باشد  
 یا اصل سہمی ازین جماعت خواہد بود و دین صاحبان برادر  
 را اکابر بزرگ را ایشان و ولی ۲ حضرت ایشان و  
 و ہمچنین وقت گفتگو مخاطب عالیقدر را حضرت گویند و پیش  
 از شروع ہر کلام تفصیر ہر زبان آرد مثل صاحبان سرنگ  
 پتن و سند راج آعلام مخصوص با اہل ایران جعفر قلی بیگ  
 رضا قلی بیگ حسن قلی بیگ زین العابدین بیگ عسکری

بیگ مهدی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزائی بیگ  
 آفغانی بیگ میرزا محسن ازین نامها مرزای بیگ در تورانی  
 بچه باهم شنیده می شود شناکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را  
 باین اسما موسوم نمازند از طرف اهل ایران اجازت است  
 اعلام مخصوص باولاد اهل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد ضیا محمد کاظم  
 محمد فایده محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکر بنی بخلاف محمد علی  
 و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی نقی که اینها  
 مشترک هستند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبد الشکور و عبد الغفور  
 اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد متقیم و محمد سخنی اگر در فرقه  
 دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبورا اعلام دیگر  
 که اول آنها محمد است مخصوص باهل خطه هستند جای دیگر هم رواج  
 دارند لیکن جز اول شان میرزا یا میر است نه لفظ محمد مثل میرزا  
 کاظم و میر جعفر و میرزا علی اکبر و اغا علی اکبر نام اهل ایران  
 بسیار است محمد اکبر خیر چرا که این نام خصوصیت بحضرت  
 کشمیر دارد و چیزی است از اسم که تابع اسم دیگر  
 و مذکور بعد متبوع و ما قبل خودش باشد از آنجمله یکی علم شخص  
 بود که بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را اسم بدل منه و علم را  
 بدل نامند مثال آن \* آج ہمارے گھمرا ناؤں کا تاج سردار

فصیحون کا سہ آمد میر محمد علی آدیگا\* واناؤ نکاتاج سہ صفت  
 اول اور فصیحون کا سہ آمد صفت دوم این ہر دو مبدل منہ  
 باشد میر محمد علی علم و بدل بود دیگر صفت کہ ہمیشہ تابع موصوف  
 باشد یکی افراد و جمع و دیگر تانیث و تذکیر و قاعلیت و مفعولیت  
 و متغیر شدن بحرف مانند\* بری رندی\* اور برابر\* اور بری  
 رندیون نے بری دھوم مچائی ہی\* اور برے آدمیون نے  
 شہر گھیر لیا ہی\* یا بری رندیون کو شہر سے نکال دو\* اور برے  
 آدمیون کو شہر سے نکال دو\* اور برے آدمی سے دے دینے\*  
 یا بری رندی سے دے دینے\* یا برے آدمیون سے دے دینے\* یا بری  
 رندیون سے دے دینے\* و کمرہ آخر موصوف و لفظ ہندی  
 جاپز نہ بود کہ ان مخصوص بزبان فارسی است چون اوس  
 بسیار اور پہول خوب الا آخر لفظی کہ سوای ہندی نامی در فارسی  
 نداشتہ باشد چون پہل کاری نادر و چھیت بوتہ دار و چنن لفظ  
 در عطف و اضافت ہم حکم فارسی دارد دیگر تکرار برای تاکید  
 خواہ بد و لفظ خواہ بیک لفظ خواہ باسم خواہ بفعل مانند کون آیا  
 جواب زید زید مثال دیگر زید کیا آیا جواب آیا آیا یاد حالت  
 سرور آیا زید آیا زید و بہت سی و بہت سیان در مونث  
 و بہت سا و بہت سے بایا د حق یکی در مذکر و اکتھے و اکتھاد مذکر  
 و اکتھی و اکتھیان در مونث نیز حکم تکرار در دو سارا د سارے

و ساری و ساریاں نیز ازین قبیل بود مثال \* نورن خفا ہوئی  
 بہت سی \* اور امیر بخش اور ظہورن اور حسینی آج  
 ہمیسے خفا ہوئیں بہت سی \* و بہت سیباں نیز صحت داد  
 و لیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد و جمع ہمان یک لفظ بہت سی  
 باشد مانند \* آج ہمیسے بہت سی رندیان خفا ہو گئیں \* لیکن در مذکر  
 مفرد و جمع باہم متفاوت آید مثال ان \* فلانا آج ہمیسے بہت سا  
 خفا ہوا \* اور عمر و اولاد پر اور بکر آج ہمیسے بہت سے خفا ہوئے \*  
 و اکتھا و اکتھیے بایاد حق یکی ہردو برای مذکر مجموع درست است  
 لیکن بایاد حق یکی افصح باشد و اکتھی بایاد حق باقی برای مونث  
 مجموع و اکتھیباں نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال \* کئی مرد اکتھیے  
 ہوئے \* فصیح باشد \* اور کئی مرد اکتھا ہوئے \* صحیح غیر فصیح \* اور کئی  
 رندیان اکتھی ہوئیں \* فصیح \* اور کئی رندیان اکتھیباں ہوئیں \* و ہر زبان  
 بعضی \* کئی رندیان اکتھا ہوئیں \* ہردو غیر فصیح باشد و بعضی اکتھا  
 و اکتھی برای مفرد نیزہنچو نیز نمایند و این عبارت شان مثبت این  
 دعویٰ افند کہ \* زید چوتون کے ساتھ اکتھا ہوا \* اور ہندہ سینگم و الیوں  
 کے ساتھ اکتھی ہوئی \* لیکن این عبارت گفتگوی فصیحان نباشد  
 \* اور زید پانی سے تر ہو گیا سارا \* اور عمر و تالاب میں دوب گبا  
 سارا \* اور لوگ دریا میں دوب گئے سارے \* لیکن بیشتر

در یار ادرار و در یار استعمال می کنند و بغير وادهم از  
 زبان بعضی صاحبان مسموع است\* او رهنده پانی سے تر  
 ہو گئی ساری\* یا ہندہ در یار بین دَو ب گئی ساری\* یا رند یان  
 در یار بین دَو ب گین ساری یا ساریان\* لیکن اول فصیح تر است  
 دیگر عطف و علامت ان او ر بر وزن جو ر باشد و در بعضی  
 مواقع وزارت در اقبال غایب شود و فتحہ اقبال بحال خود  
 ماند و داخل نکر دن این حرف در حرفت ادرار و از جهت  
 عدم ثبوت اصالت است زیرا کہ استعمال در بعضی احوان  
 معتبر نباشد بلکہ در جمیع اوقات بخلاف گھم و بھم و بندر ابن  
 و بندول و غیر ان کہ در جمیع احوان بدو حرف بمنزکہ یک حرف  
 استعمال نمایند مثال\* زید آیا در عمر و\* بمعنی ہر دو آمدند\* و زید  
 آیا در عمر و آیا\* ہم صحیح باشد و اگر فاصلے از قبیل فعل یا اسم  
 فاعل و نظایر آن در میان معطوف و معطوف علیہ نباشد در فعل  
 صیغہ جمع ضرور است مانند\* زید اور عمر و آئے\* اور نون اور  
 ظہور ان آئین یا آئین\* و در زید آیا در عمر و\* عمر و معطوف  
 است و زید معطوف علیہ این مثال فاعل بود مثال مفعول\* زید  
 اور عمر و کودس اشرفیان دو\* یا زید اور عمر و کودس  
 اشرفیان اور دس رو تلے دو\* زید اور عمر و مفعول اول

اور دس اشرفیان اور دس روپے مفعول ثانی و در معطوف  
 و معطوف عالیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان \* زید  
 کے دس روپے اور پانچ اشرفیان جاتی رہیں \* یا پانچ  
 اشرفیان اور دس روپے جاتے رہے \* اور پانچ رندیان  
 اور چار مرد آئے \* یا چار مرد اور پانچ رندیان آئیں \* مثال متعلق  
 بحرف در اینجا جمع معطوف علیہ و رای جمع معطوف آید \* تین  
 خانگیان اور دو کبیونے آج ملاقات ہوئی \* و این قاعدہ  
 در مفعول ہم جاریست مثال \* تین رندیان اور چار مردوں کو  
 آج زید نے اشرفیان دین \* و نزد بعضی موافقت شرط  
 است مانند \* تین خانگیوں اور چار کبیونے آج ملاقات ہوئی \*  
 لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول \* تین خانگیوں  
 اور چار کبیون کو آج دیکھا \* و این از اول نیکوتر بود و در  
 معطوف عالیہ صیغہ جمع را ذکر نکردن ہم جایز بود مانند \* تین خانگی  
 اور چار کبیونے آج ملاقات ہوئی \* یا تین کبھی اور چار  
 خانگیوں کو آج دیکھا \* باقی قاعدہ فاعل مونث و مذکر و مفعول  
 با علامت و نے علامت بر ہمیں قاعدہ قیاس باید کرد و در  
 دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی و او غاطفہ فارسی  
 اور دن خوب نیست مثل \* جہارو و تو کرا \* یا جاروب و تو کرا \*



دیگر عطف بیان و آن علم شمی بعد چیزی باشد که مثل علم بود از قبیل  
کنیت و غیر آن مثل ابو الحسن علی و ابو الفاسم محمد در عربی  
و پدر مرزا محسن در فارسی \* ادرمینه و کباب نورخان \* در هندی  
و فرق در میان بدل و عطف بیان بسیار نازک است زیرا که  
هر دو یکی معلوم می شود مثلاً \* بین رستم کی ناک مرو و آلین والا  
حسن بیگ هون \* یا بین حسن بیگ کا بیتا محمد بیگ هون \* عطف  
بیان باشد \* او زید بھائی تیرا آیا \* یا بھائی تیرا زید آیا \* یا تیرے  
بھائی زید نے عمر کو مارا \* یا زید بھائی تیرے نے عمر کو مارا \* بدل  
بود میانہ این عبارات بعد تامل باید دانست که تفاوت چیست  
بالجمله آنچه اسہیل طریق بیان است بگمان راقم داعی این است  
کہ در عطف بیان قید علمیت واجب باشد مثل ابو الحسن علی  
و در بدل چنین نباشد چرا کہ \* تیرا بھائی زید آیا \* او زید بھائی  
تیرا آیا \* هر دو برابر است در عبارات اول زید بدل و تیرا بھائی بدل  
منہ بود و در عبارات دوم زید بدل منہ و بھائی تیرا بدل باشد  
لیکن این قدر تفاوت موجب تشفی طالب نمی شود چرا کہ در این  
عبارات کہ \* بین رستم کی ناک مرو و آلین والا حسن بیگ  
هون \* اگر حسن بیگ را کہ عطف بیان افتاده است بدل  
بگویم نیز جادارد و علامت تمیز کتنا و کتنے و کمی و کئی و عدد باشد

و کتبی با یاد حق باقی مفرد سوئٹ و جمع نیز و کتبیان نیز جمع آن بود  
و کتبا بیشتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقل و خفت  
چیز باشد مانند \* یہ وہ ہیر کتبا ہی \* یا یہ تکرار کتبا ہی \* و گاہی متضمن  
سوال نہ بود مثال \* تو بھی کتبا بیچیا ہی \* و کتبی با یاد حق یکی بیشتر  
برای سوال از عدد باشد مانند \* کسی آدمی تمہارے ساتھ گئے تھے  
و گاہی چنین نہ بود مثال \* تم لوگ بھی کتبی بیروت ہو \* و با یکس  
ہم در مقام تنظیم روا بود و کسی با کم دماغی مقنوع و یاد حق ہمیشہ  
برای سوال آید مانند \* کسی آدمی تمہارے ساتھ گئے تھے \*  
و کتبی ہمیشہ سبب از سوال باشد مثال ان \* کئی آدمی انکے ساتھ ساتھ  
پھرتے ہیں \* و در عدد دو احد زن و مرد مساوی باشد مانند  
\* ایک رندی اور ایک مرد \* و در زیادہ از ان برای زن صیغہ  
جمع در کار است و برای مرد صیغہ مفرد مانند \* دورندیان اور  
دو مرد \* اور تین رندیان اور تین مرد \* و آنچه بعضی گویند کہ مرد  
لفظ فارسی است و از جملہ ان الفاظ است کہ مفرد و جمع ان  
یک حکم دارد مانند نہ و و ہاتھی و انار و سیب درینصورت فرق  
در مرد و زن مہمں باقی ماند والا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید  
سوائی و احد جمع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد و چنین  
نیست زیرا کہ \* مرد و او \* ہم بمعنی مرد است \* و دو مرد و دہن مرد و او \*

گفتن درست نباشد بلکه \* دو مرد و سه اورتین مرد و سه \*  
صحت دارد جواب شان بضعف این است که مراد از لفظ لفظی  
است که در مردان فصیح مروج باشد نه اینکه مخصوص بزنان  
پس موافق قاعده که ذکر کرده آمد لفظ مردان بمعنی زن در هندی  
رندی و عورت و کبھی و خانگی و کنجی و دوسنی و رام جنی  
و نیکبخت و غیر آن باشد و بمعنی مرد مرد و آدمی و شخص  
و وزات دوستی و نفاست غنہ بعد و او در اخر اعداد سوای  
واحده برای حصر آید مانند \* تینون روپے زید کو دینے \* یا چارون  
تر بو زعمرونے کھائے \* و در صد و ہزار و ازارت و نفاست  
دلالت بر زیادت عدد و نماید مثل \* سیکڑون اشرفیان  
عمر و کو بخشین \* اور ہزارون روپے زید سے لئے \* و لک و کروڑ  
و زیادہ از ان نیز در حکم صد و ہزار باشد و معرب ان بود  
کہ اخر ان متغیر شود از جهت مانند جمع چیزهای بیحس و بیحرکت  
بشرطیکہ حرف اخر شان اقبال باشد در حالت فاعلیت  
و مفعولیت و اضافت و تعلق با بعضی حروف یا مفرد چیزی  
بیحس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضاف و متعلق  
با حرف شدن در فعل متعدی بہمان شرط کہ در جمع مذکور شد  
و مبتدا شدن نیز در جمع ہمین قاعده را می خواهد مثل پیرا کہ

چون جمع انرا فاعل آرنذا اقبال با یاد حق یکی مبدل شود مانند \* پانچ  
پیرے میرے ہاتھ سے گرہے \* و اگر مفعول آرنذ و علامت  
مفعولیت ہم ذکر کردہ شود بجای اقبال مفعول و زارت  
و نفاست جمع آید مثال ان \* آج سنات پیر و نکو مینے کھایا \* و بغیر  
علامت در مفعول ہم همان یاد حق یکی بجای الف کافی است مثل  
اینکہ \* چار پیرے آج مینے کھائے \* و در اضافت و تعلق حروف  
ہم و زارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد و لافظ مثال  
\* پیر و نکا مزای کچھ اور ہی \* اور پیر و نیک ہرگز جلیبیان بہتر نہیں \*  
مثال مبتدا \* دو پیرے نو کرمی میں اور ہمیں \* یا تین پیرے  
نو کرمی میں اور باقی ہمیں \* مثال مفعول ہر گاہ انرا فاعل فعل  
متعدی متاخر نے را کہ علامت تعدیر است بعد ان بلا فاصلا  
آرنذا اقبال با یاد حق مبدل گرد و مثال \* ایک پیرے نے میرا سمدہ  
خراب کیا \* و در فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان \* ایک  
پیرا تو کرے گرہے \* و در حالت مفعولیت ہم یاد حق یکی بجای  
اقبال آید مثال \* ایک پیرے کو میں نہیں کھاتا چار پانچ ہوں  
تو کھاؤں \* و اگر علامت مذکور نکنند اقبال بحال خود ماند مانند اینکہ  
\* ایک پیرا میں نہیں کھاتا \* مثال مضاف \* ایک پیرے کا تکرار  
میں نہیں کھاتا \* مثال متعلق باعرف \* ایک پیرے سے اپنا پیٹ

کب بھرتا ہی \* دیگر کا کہ علامت اضافت است در مذکور بیان ان  
 در بحث اضافت گذشت دیگر بادحق و نفاست غنہ و اقبال و نفاست  
 غنہ جمع کہ در حالت فاعل و مبتدا شدن دال بر فاعلیت و مبتدا شدن باشد  
 مانند \* گاجرین چلین اور گاجرین تو کرے میں ہیں \* اور مولیان بازار ہیں  
 این \* اور مولیان کردی ہیں \* و در وقت مفعول و مضاف و متعلق  
 شدن با حرف و اقبال و نفاست و یا دحق و نفاست  
 با علامت مفعول و زارت و نفاست مستعمل گردد چون  
 \* گاجرون کو مول لاؤ \* اور مولیون کو بیچ ڈالو \* و یہ علامت مفعول  
 بحال خود مانند مثال آن \* گاجرین مول لاؤ \* اور مولیان بیچ ڈالو \*  
 و در دو حال دیگر ہمیشہ زارت و نفاست مذکور شد مانند \* گاجرون کا  
 مٹل \* اور مولیون کا مٹا \* اور گاجرون سے پیت دکھتا ہی \* اور مولیون سے  
 طبیعت سیر ہو گئی \* دیگر مضاف این ہم چون چیز مفرد  
 بیحس و حرکت باشد مثال \* زید کا بیٹا گھوڑے سے گھرا \* این  
 فعل لازم بود در اینجا ہیج عمل نکر و مثال فعل متعدی \* زید کے بیٹے  
 نے آج گھوڑا دوڑایا \* اور زید کے بیٹے نے عمر و کے بھانجے کو  
 مار ڈالا \* اور زید کے بیٹے سے تجھے نفرت ہی \* و بحرف  
 علامت مفعول در حالت مفعولیت متغیر نشود مثال \* زید نے  
 عمر و کا بیٹا مار ڈالا \* و سبب انست کہ اصلاً در ان تغیر راہ نہاید

مانند کاک کسرہ در مضائق و مضائق الیہ فارسی در وقت  
 مضائق شدن مضائق الیہ بزبان اردو مثل \* ہندوستان  
 کا والی \* اور زید کا غلام \* کہ قلب ان غلام زید کا اور والی ہندوستان کا باشد  
 کسرہ اخر غلام و والی باین خیال کہ در اصل غلام زید  
 و والی ہندوستان بکسرہ مرت و یاد حق بودہ اند غلط است  
 دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند \* برا آدمی \* اور بھلا آدمی \*  
 کہ اقبال ان در حالت جمع و مفعولیت و غیر ان یاد حق یکی گردد  
 یا وزارت مثال ان \* برے آدمیوں نے خدا پناہ میں رکھیے \*  
 \* اور برے آدمیوں کو خدا غارت کرے \* یا برے آدمیوں نے گھر  
 خراب کیے ہیں \* یا بروئے دہیے \* یا برے سب زمانے میں کامیاب  
 ہوتے ہیں \* یا کامیاب ہیں \* غرض ما از عدم تغیر عدم تقدم  
 موصوف بر صفت است دیگر الفاظی کہ جمع و مفرد ان یکی باشد  
 چون لہ و و کہ و و شلغم و ماتھی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدری  
 کہ بہن سازند چون شہد ہیں و لڑکھن و دیوانہن و چچہن کہ اصل  
 ان شہد اپن و لڑکا پن و دیوانہ پن یاد یوانہن و چچہ پن یا پچا پن  
 باشد یعنی ماقبل حروف محذوف باید کہ سبھی برسکون بود دیگر  
 اعلام مرکب یعنی نامہای مرکب کہ اخر کلمہ اول انہما و ایما سبھی  
 برسکون باشد چون احمد علی و حیدر علی و محمد حسین و احمد حسین

و محمد جعفر و مرتضی حسن دیگر مهمل منه مانند مرزا کلو بیگ  
 و غیران و میرسون و غیران و شیخ مکھو و غیران مرزا و میر  
 و شیخ و هر چه ازین قبیل بود مانند امام در امام جعفر صادق  
 و دیگر ابره علیهم السلام و شاد در شاه کلو و دیگر فقیرا و بابا در بابا  
 قغانی و دیگران و لالا در لالا بهاری لعل و غیران و سردار مسر  
 کر پارام و غیران و پندت در پندت مسارام و غیران و کاکا  
 در کاکا سندراس و غیران و نواب در نواب نظام الملک  
 و غیر آن همه مبنی بر سکون و در آخر بود درین صورت خواج  
 نقشبند بهمه مکھو و مرزا کلو بیگ بکسه یا در حق  
 و میرسون بکسه ریاست و شیخ مکھو بکسه خدا ترسی و امام جعفر  
 بکسه مروت و شاه کلو بکسه همت بلند و بابا قغانی بیا در حق مکھو  
 غلط محض باشد همچنین حال الفاظ باقی با جمله مبنی را سخویان  
 هشت قسم شده اند از جمله یکی مرکب است که امثله  
 آن ذکر کرده شد دیگر مضرات یعنی ضمیرها و آن در عربی هفتاد  
 و در هندی سی و پنج بود پنج منفصل برای فاعل آید \* و \* یاد \*  
 برای مفرد مذکر غائب و مونث آن و تشبیه و جمع مرد و دینیز نزد بعضی  
 \* وی \* برای تشبیه و جمع مرد و بابا در حق یکی باشد اما فصحا این قول را  
 قبول ندارند و زبان ما ای مکتبی پندارند و برای حاضر مذکر مفرد

و مونت آن \* تو \* افسح و زبان قدیمان اردو \* تین \* بو \* و تم \* برای  
تثنیه و جمع ہر دو و برای منکلم مفرد و مذکر و مونت \* مین \* و برای  
تثنیه و جمع ہر دو \* ہم \* و شش دیگر متصل برای مفعول \*  
تجھے مین مار و نگا \* برای مفرد مذکر و مونت حاضر \* انھیں  
مین مار و نگا \* برای تثنیه و جمع ہر دو \* تجھے تو مار یگا \*  
برای منکلم مفرد مذکر و مونت \* ہمیں تو مار یگا \* برای تثنیه  
و جمع ہر دو \* اے سے تو مار یگا \* برای مفرد غائب مذکر باشد  
یا مونت \* انہیں تو مار یگا \* تثنیه و جمع ہر دو و شش متصل برای  
فاعل باشد مانند \* کیا اسنے \* و اے \* بانوں مشدد نیز صحیح باشد این  
مثال مفرد مذکر و مونت غائب است \* اور کیا انھوں نے \* جمع  
و تثنیه ہر دو \* اور کیا تو نے \* اور کیا تم نے \* اول برای مفرد مذکر و مونت  
حاضر و دوم برای تثنیه و جمع ہر دو \* اور کیا مینے \* اور کیا ہم نے \* اور مین  
کیا \* یا کیا مین \* بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شہر باشد  
اول برای مفرد منکلم مذکر و مونت دوم برای تثنیه و جمع  
ہر دو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این همان شش  
ضمیر است کہ مفصل برای مفعول آید \* و جھکو بجای تجھے \* و ہمکو  
بجای ہمیں \* و اے کو بجای اے \* و انکو بجای انھیں \* و جھکو  
بجای تجھے \* و تمکو بجای تمھیں \* نیز روا باشد و ہنزلہ مارا تجھے



اور مارا اہمیں اور مارا اُسے اور مارا اُنھیں اور مارا اُنھیں اور  
 مارا تمہیں و شش دیگر متصل متعلق بحرف باشد مانند \* اس سے \*  
 برای مفرد و نائب مذکر و مونث \* اور ان سے \* جمع تثنیہ آن \* تجھ سے \*  
 \* اور تم سے \* اول برای مفرد حاضر مذکر و مونث و دوم برای  
 تثنیہ و جمع ہرد و \* اور مجھ سے \* اور ہم سے \* اول مفرد متکلم مذکر  
 و مونث دوم برائی تثنیہ و جمع ہرد و شش دیگر از متصل برای  
 اضاقت آید مانند \* غلام میرا \* برای مفرد متکلم مذکر و مونث \* اور  
 غلام ہمارا \* برای تثنیہ و جمع ہرد \* اور غلام تیرا \* اور غلام تمہارا \* اور  
 غلام اسکا \* اور غلام انکا \* مجموع ضمیران نزد فصیحان بحسانی سہی و پنج  
 باشد و نزد غیر فصیحان سہی و شش ہر اکراہین جماعت برای فاعل  
 ضمیر منفصل غایب در مثنی و مجموع وے یکسر وزارت و یاد حق یکی  
 ثابت کنند و بحسانی دیگر سہی نزد غیر فصیحان و بست و نہ پیش  
 فصیحان در صورتیکہ ضمیر متصل مفعول را در شمار نیارند وہمان  
 ضمیر منفصل مفعول را کافی دانند \* و تین \* داخل حساب نمی تواند  
 شد بد و جهت یکی اینکه زبان فصیحان نیست دیگر از برای اینکه  
 دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و ضمایر با \* واسطے دلیہ  
 و خاطر \* با وجود تبدیلی اقبال بایاد حق یکی و باقی داخل ضمیر ہی  
 اضاقت بود مثال \* تیرے واسطے اور تیرے لیے \* بایاد حق

یکی \* اور تیری خاطر \* بایاد حق باقی \* اور تمہارے واسطے  
 اور تمہارے لئے \* بایاد حق یکی \* اور تمہاری خاطر \* بایاد حق  
 باقی \* اور اُسکے واسطے اور اُسکے لئے \* بایاد حق یکی \* اور  
 اُسکی خاطر \* بایاد حق باقی \* اور اُنکے واسطے اور اُنکے لئے \*  
 بایاد حق یکی اور اُنکی خاطر بایاد حق باقی \* اور میرے واسطے  
 اور میرے لئے \* بایاد حق یکی \* اور میری خاطر \* بایاد حق باقی \* اور  
 ہمارے واسطے \* اور ہمارے لئے \* بایاد حق یکی \* اور ہماری خاطر \*  
 بایاد حق باقی \* اور اُنھونکے واسطے \* بجای اُنکے واسطے \* و ہمیں  
 \* اُنھونکے لئے \* اور اُنھونکی خاطر \* نیز زبانِ غیر فصیحانِ اردو باشد \* و کنے \*  
 بمعنی نزدیک ہم مثل واسطے و لئے در عمل باشد مانند \* میرے کنے \*  
 بایاد حق یکی در ضمیر متکلم و واسطے و لئے در اردو فارسی مضاف  
 شدہ شود و در عربی حرف جر کنندہ لفظ باشد \* و اُنھیں سے \*  
 در اصل \* اُن ہی سے \* باشد کیکن حالاً استعمال نقل نیکوتر  
 از اصل باشد \* و میرا دتیرا \* کہ \* میرے و تیرے \* شدہ است  
 داخل تغیرات نمی تواند شد زیرا کہ متغیران باشد کہ از سبب  
 سفیری تغیری در ان راہ یافتہ باشد و این از روز اول چنین مقرر  
 گشتہ ہیچ چیز در ان موثر نیست مانند \* نے \* کہ پیرا را پیری می  
 سازد در حالت مفرد بودن نہ جمع مثل \* ایک پیرے نے سیرا

معرہ خراب کیا ہی \* یا \* کو \* کہ در حالت مفعولیت بعد مفعول  
 می آید مثال ان \* میں ایک پیریکو بھی کھانہ نہیں سکتا ہوں \* یا \* سے \*  
 یعنی از مثال ان \* ایک ہیرے سے ہمارا اپیت کب بھرتا ہی \*  
 یا \* کا \* کہ برای اخذات است مثال آن \* ایک پیرے کا بھی پچانا  
 تو تجھے دو بھر ہی \* دیگر اسما اشارہ وان برای سبتہا اگر جمع  
 نباشد \* یہ دینے \* مقرر راست و برای جمع \* یہ لوگ و دینے لوگ \*  
 مثال ان \* یہ بر اہمی یا اچھا ہی \* برای مفرد مذکر \* یہ بری ہی  
 یا اچھی ہی \* برای مفرد مونث مثال جمع مذکر \* یہ لوگ سب اچھے  
 ہیں \* برای جمع مونث ہمان مفرد باشد مثل \* یہ سب اچھے ہیں \*  
 و برای فاعل فعل لازم نیز یہ و دینے و یہ لوگ و دینے لوگ  
 مثال ان \* یہ نہ ایسے جیا \* یا یہ ہونسی یا اپنے اچھی ہونسی \* وہ یہ لوگ  
 سب مرگئے \* اور یہ سب مرگئے \* اینجا ہم برای مونث ہم  
 مفرد مقرر راست و گاہی ہم ہم بجای یہ لوگ آرنڈ مانند \* یہ  
 سب مرگئے \* و برای فاعل متعدی و چیز متعلق با حرف اگر  
 مفرد است اُس موضوع است و ہنسیچنین برای مفعول ہمین  
 اس مثال فاعل \* اُسینے تجھے بہت ستایا ہی \* مثال مفعول \* اور اُسکو ہمین  
 بہت جانتا ہوں \* مثال متعلق با حرف \* اور اُس سے تجھے کچھ  
 غرض ہیں \* و اگر جمع است برای فاعل اُنھوں نے و برای مفعول

اُنھوں کو وَاُنکو وَاین اَفصح ہو دَا زَان وَاُنھو نِے وَاُنِے برَا ی  
 متعلق بَاعْرَف وَاُنِے فِصیحتر از اُنھو نِے بَاشد مَثَل : اُنھو نِے  
 ہَمین ہمت ہَا جز کیَا ہِی \* اور اُنکو خُوب سَا مِین بَھی خِرَاب کُرُو بَنگَا \*  
 \* اور اُنِے خَدَابَنَہ مِین رَکھِے \* وَاُنِے کَہ دَر مِیَان ن فَاَعْل مَفْرُ و  
 مَذکُور شَد لُور رُوز مَرہ فِصیحَان بَا اُنِے مَبَدَل شُود دَر مِین سَطُورِ اَخِیرِہ  
 کَہ مَبْنِی برَا ی اَفَاوہ فَاَعْل و مَنعُول و متعلق بَاعْرَف ہُو د مَوْنِث  
 و مَذکُور کَرِیک حَکْم دَا رُد دِیگر مَوْصُولَات وَا ن جَز وِی ہُو دَا ز جملہ مَبْنِی لہ  
 مَبْتَدَا نہ مَبْتَدَا لِیرَا کَہ مَبْتَدَا جَز وَا صِلِی ہُو د و مَوْصُول جَز و غِیرَا صِلِی رَا جَع  
 بِجَانِب جَز وَا صِلِی وَا ن برَا ی مَذکُور مَفْرُ د \* جُو نَا \* و جُو \* و برَا ی جَمَع  
 مَذکُور \* جُو نِے \* و جُو \* و برَا ی مَفْرُ د مَوْنِث \* جُو نِی \* بَا یَا د حَق بَاقِی \* و جُو \*  
 \* و جَمَع اَن \* جُو نِیَا ن \* و جُو \* و فِصیحَان دَر جَمَع ہَم \* جُو نِی \* آ رَنَد \* و جُو نِیَا ن \*  
 اَزَا سَتَحْمَال فِصیحَان جَحْطَا ط بَیرو ن اَسْت بَلکَہ بَجَا ی اَن \* جُو \* بَر ز بَا ن دَا رَنَد  
 لَیكِن خَلاف اَر د و نِیَسْت اُو ر جِئِے اُو ر جِئِے اُو ر جِئِے اُو ر جِئِے اُو ر جِئِے  
 اُو ر جِئِے اُو ر جِئِے اُو ر جِئِے اُو ر جِئِے اُو ر جِئِے اُو ر جِئِے اُو ر جِئِے  
 بَھَا ن اَسْت و بَعْضُ زَا ن و ز ن سِیر تَا ن ہَمہ جَا بَجَا ی جُو اَن مَر دِی  
 کَم دَا غِی آ رَنَد وَا ی ن صَحْت مَذَا ر د گُو اَن جَمَاعَت ہَم دَا خَل دَا رَا ہِل اَر د  
 بَاشَنَد وَا ی ن ہَمہ کَہ گَفتَہ شَد برَا ی ذُو ی العُقُول مَوْضُوع اَسْت  
 بَر غِیر ذُو ی العُقُول اَطْلَاق اَن ر وَا ن ہُو د و بَجَا ی حَس

جس کسی ہم صحت دارد مثال ان \* ہم قایل اس رہیں گے  
 ہیں جو ناعیت پر رہے \* اور ہم قایل اس سردار کے  
 ہیں جو رعیت پر رہے \* این مثال برای مفرد مذکر مبتدا است مثال  
 مونث مفرد مبتدا \* ہم قایل اس رندی کے ہیں جو نسی مفلس یا رکی  
 اشناہی \* اور ہم قایل اس رندی کے ہیں جو مفلس  
 چاہنے والے کی چاہنے والی ہی \* مثال جمع مذکر مبتدا \* ہم قایل ان  
 لوگوں کے ہیں جو نسی مفلس آشنا پر فدا ہیں \* یا جو مفلس  
 آشنا پر فدا ہیں \* مثال جمع مونث مبتدا \* میں قایل ان رندیوں  
 کا ہوں جو نسی یا جو نسیان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی بادشاہ  
 سے زیادہ چاہنی والی ہوں \* مثال برای مونث فاعل فعل لازم  
 متعدی زیرا کہ فعل لازم بمنزلہ خبر است مانند اینکه \* میں قایل  
 اس رندی کا ہوں جو کل فیض آباد سے آئی ہی \* یا دلی کو گئی  
 ہی \* مثال مذکر \* میں قایل اس گویے کا ہوں جو کل قدم شریف  
 میں آیا تھا \* اگر کسی گویے کہ حصر این خصوصیت در فعل لازم  
 پر ضرور فعل متعدی ہم بمنزلہ خبر می توان شد مثال ان \* میں  
 قایل اس کلاوت کا ہوں جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گاتا تھا  
 و ہر پت کو \* جو ابش اینست کہ عمل فعل متعدی در صیغہ ماضی ہے  
 کہ مثال ما را د لایا باشد قومی تراست از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لا تا تھا یا لا تا باشد و حال و مستقبل خود داخل حساب نیست چنانچہ تحقیق ان در جزیرہ صرف گذشت و مراد مانہ از فعل متعدی صیغہ ماضی ہانے باشد یا بحماد جسے برای فاعل مذکر و مونث مقرر است مثال \* اُس رندی باز کے غلام را چاہیے جسے اپنی یا لگی برابرہری کو نہ سمجھاہو \* اور اُس رندی کے ہمتو بندے ہیں جسے اپنے دور و ہنے دینے والے یار کو ہمت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھاہو \* و جسے ہم بجای جسے صحیح باشد و جنھوں نے برای جمع و تثبید آید مثال مذکر \* قربان اُن دوستوں کے ہو جیسے جنھوں نے دوستوں کے واسطے جان دی ہو \* مثال مونث نیز ہمیں است لیکن بجای \* دوستوں کے \* زندیوں کے \* باید گفت و بجای اُن \* دوستوں کے \* کہ بعد جنھوں کے \* واقع است \* اپنے چاہنے والے کو \* گفتن اولی بود \* و جنکو \* و جنکو \* برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول برای مقرر دوم برای تثبید و جمع مثال اُن \* آج خلعت دیا جانا بعالی لے اُس آدمی کو جنکو کل میان افرین اور میان تحسین حضور راہین لائے تھے \* اور آج میان افرین اور میان تحسین حضور راہین لائے اُن دو نو غمربیبو نکو کہ جنکو پر سون جناب عالی نے برج پر سے دیکھ کر فرمایا تھا کہ یہہ دو شخص نئے اُس شہر میں نظر

آئے ہیں \* مثال مونث \* آج دس ہزار روپے کا جو امر حضور سے  
 اُس رندی کو ملا جسکو پرسون سونے کے کرے عنایت  
 ہوئے تھے \* اور آج حکم حضور سے میر سید ہما کو یوں پہنچا کہ چار گھنٹہ  
 دن رہے اُن رندی کو لیکر آؤ جنکو وارث علی مراد آباد سے  
 ساتھ لایا تھا \* جسے و جسے متعلق باحرف بود مذکر و مونث  
 ایجا ہم برابر است مثال مفرد مونث \* دو رندی آج حضور میں خوب  
 گائی جس سے پرسون کا خوب لڑی تھی \* مثال جمع مونث \* دو رندیان  
 آج حضور میں میر سید ہما کی ناش لائیں تھیں جن سے  
 قلندر و سنیہ کو لاگ ہی \* مثال مفرد مذکر \* آج وہ گویا حضور میں ایبا ہی  
 جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے \* جمع مذکر  
 \* آج وہ گویا حضور میں حاضر ہیں کہ جن سے میر بود لاقوال کے  
 بیسے دلی ہیں کبھی مقابلہ کر سکتے تھے \* درہمیں مقام ؛ یعنی فاعل  
 و مفعول و متعلق باحرف بجائے \* جس کسی \* درست آید \* و  
 \* جن کنھی \* باہمت بلند در نفاست غایب شدہ و یاد حق باقی ہم  
 بجائے \* جس کسی \* می آید لیکن منحصر ذرا قائل بود مثال ان \*  
 جن کنھی نے ہمیں دو روپے دیئے ہم نے اُسے دس روپے دیئے \*  
 و زبان فصیحے اردو نیز نباشد القاطنہ مذکورہ در اردو  
 مقابل الذی والی واللذان واللذین واللذین واللذان واللذین

والماتی در عربی است دیگر \* جو کوئی \* جو صاحب \* و جو لوگ \* این  
برای فاعل آید بہتر اینست کہ در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت مذکر  
و تانیث و مقدر و جمع مثال مفرد \* جو کوئی ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے  
پاس جائیگی خواہ چنگیز خان خواہ بنو دوسنی ہو \* اور جو ہمارے پاس آویگا \*  
بیز چینین باشد \* اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھیں گے  
ہم بھی اُنکے پاس بیٹھیں گے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو  
کار ہو خواہ سنا اور مہتاب \* و اگر در فعل ضمیر مونث اور دن  
نرو را فتر و مونث تصیر رندی بعد جو کوئی و جو باید کرد لیکن جو  
از جو کوئی بہتر باشد مثال \* جو رندی ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے  
ناہینگے \* اور جو ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے چاہینگے \* از بناغت دور  
ست و در جمع جو رندیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول  
ست و در حالت مفعولیت و تعلق با حرف جس و جسکی  
یہنا ہم مناسب است مثال مفعول مفرد مذکر بود خواہ مونث  
سکو ہم کچھ بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں کہیگا \* یا جس کسی کو ہم کچھ  
بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں بیجا کہیگا \* مثال مفرد متعلق با حرف خواہ مذکر  
واہ مونث \* جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار ہیں وہ بھی  
ہم سے بیزار ہی \* مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث \* جنھوں  
و ہم ذلیل جانینگے وہ بھی ہمیں ذلیل جانیں گے \* اور جن لوگوں کو



اور جن صاحبوں کو ہم بجای جنھوں کو \* درست باشد \* مثال  
 متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مونث \* جنھوں سے ہم  
 الف ت رکھتے ہیں دو بھی ہم سے الف ت رکھتے ہیں \* و بعضی  
 درین چند لفظ ہمت بلند را حرف ت نمایند یعنی جنون و انون و  
 جنین داین و تمین و تاراوات و سات و ہونت لیکن چار  
 لفظ اول را زبان پنجابیان نشان دہند و پنج لفظ آخر را اردوی  
 خاص ہندارند و بعضی شعرا نیز بیروی شان اختیار کردہ اند و بعضی انھوں را  
 نیز داخل این الفاظ کردہ اند چند کس ہمت بلند را مسلم  
 داند و چند کس حرف کنند و سببوں ہم مثل انھوں خواہ  
 با ہمت بلند خواہ بغیر آن و بغیر ہمت بلند اگر چہ در اہل اردو  
 نزد بعضی درست نہ بود لیکن از انھوں افسح و دلچسپ  
 باشد و در عربی مقابل این الفاظ در جمیع حالات من موصولہ  
 بود و فرق در الذی و من آنت کہ الذی موصوفی ما قبل خود  
 می خواهد بخلاف من کہ خود موصوف با ما بعد گردید و مبتدا می شود  
 و ز ناخی و دوگانا جان را درین مقام از تبدیل جو انندی در جو کوئی  
 و جو با سطوت گذر نہا شد مثال \* سو کوئی چاہتے ہمیں کہہ لے ہم  
 کچھ کہتے ہیں \* یا سو بات تم نے کہی سو میں نے سنی \* سو چاہتے سو یہاں  
 کا مالک ہو \* دیگر \* جو کچھ \* جو \* قائم مقام ہر پر و انچہ در فارسی

و مادد عربی مثال آن \* جو کچھ تم چاہو سو فرماؤ \* یا جو تم چاہتے ہو سو لے لے  
 ہو \* این از برای یغز ذوی العقول است اینجا ہم بجای جو کچھ سو کچھ  
 و بجای جو سوزبان زناخی باشد دیگر \* کوئی غنا \* برای مفرد مذکر \* و کوئی سبی \*  
 برای مفرد مؤنث مرد و یغز ذوی العقول \* دونون گھوآرون بین سے  
 کوئی سا پسند کر سولو \* یا دونون شبہنوں بین سے کوئی سبی پسند کر  
 سولو \* و بجای سودین مقام تو ہم مناسب با ما قبل بود دیگر کنایات و آن  
 برای عدد \* کتنے و کئی و کسی \* باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را  
 بعضی بتشہید \* کتے \* نیز گویند و کئی و کسی فارغ از مفرد و جمع بود  
 بلکہ ہمیشہ دال بر جمع باشد و کتنے فرع کتنا است ازین سبب  
 کہ کتنے برای جمع آید و جمع فرع مفرد باشد پس کتنا اصل  
 کتنے بود و کتنی ہم بایا و حق باقی ازین جهت کہ تانیث فرع تذکیر است  
 ہم فرع آن باشد \* و کس قدر \* ہم با کتنے بایا و حق یکی و با کتنی بایا و حق باقی  
 و با کتا مرادف باشد دیگر اسماء افعال و آن عبارت  
 از لفظی چند است کہ در اصل اسم اند و معنی فعل از ان  
 پیدا گردد مانند \* آنجی \* بمعنی زود شو مثلاً زید را پیش عمر و بسہ  
 آورده اند عمر و ہنو کران خود میگوید کہ آنجی یعنی زود شوید ہزیندا و را  
 تاخیر چرا و داداشتہ اید دیگر \* بیتا بیتا \* یا بھائی میرا \* یعنی کاد خود بکن  
 یشت تر گاری بانان کاد را وقتیکہ ماندہ می شود و در رفتن راہ سستی

می‌کند بجهائی میرا گویند بجای این عبارت که چرا کار خود را  
نمی‌کنی یعنی در راه رفتن که کار تست سستی مکن و بی‌تابا  
او از نوکران خود متگذر اسب باشد که وقت شوخ  
بی‌تابیها گفته صداد دهند و مراد از آن شوخی مکن گیرند و نزد بعضی  
اینها داخل اسما افعال نه بود بلکه قاعده حذف یا تقدیر  
درین مقام معتبره اند گویند از بی‌تابی شوخی مکن محذوف است  
یا در آن مقدر است همچنین در بجهائی میرا کار خود بکن مقدر یا محذوف  
از آن باشد و در با سخی زود شوید مقدر یا محذوف از آن و اسما  
افعال مثل \* آه \* از زبان مرد باشد \* واه \* از زبان زن باشد معنی  
باش این اختلاط مکن و مانند \* این \* و \* همین \* خواه مرد بگوید خواه زن بمعنی  
خاموش شو این چه اختلاط است یا بس کن این چه حرکت است  
\* و بجهلا \* بمعنی خواهم فهمید \* و بهت خوب \* هم بهمین معنی \* و کهمان \* بمعنی  
اینجا میا \* دهنون \* نیز بمعنی خاموش شو دیگر اصوات مانند \* تو \* برای  
بودن تا از بیخبری بیرون آید \* و کوی گی \* جو رو \* برای گو یا کردن کویل  
این صدای اطفال برای آگاه کردن کویل است \* و این \* این \* صدای  
اطفال برای آگاه کردن پدر و مادر از حال خود \* و میل \* میل \*  
\* و بری بری \* و دهمت \* دهمت که صدای فیلبانان باشد از همین  
قبیل است دیگر ظروف و آن عبارت از لفظی است که در آن

گنجایش چیزی باشد و از ظروف آنچه مینمی است چند لفظ  
بود یکی از آنها \* آگے \* بود دیگر \* پیچھے \* مثال ان \* مینے آگے ہی کہہ  
دیا تھا \* یعنی مینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے  
کہہ دیا تھا \* مینے پیچھے سمجھا \* یعنی اس بات کے پیچھے سمجھا یا  
اس بات سے پیچھے سمجھا \* آگے و پیچھے ظرف در وقتے شمار  
کردہ شونڈ کہ گنجایش معنی اضافت در ان ممکن باشد چنانکہ  
گفتہ آمد \* وجب \* و چون \* و جوہین \* و جیہی \* و جسوقت \* و جس گھنٹی \*  
ہر ظرف بود و اسما تعظیم یکی آنچه با جان در القاب نا  
مرکب بودند در اعلام زیرا کہ بیگمی جان آئی گویند و اگر کسی  
بہ تعظیم آئین ہم بگوید مراعات از طرف اوست و الیگمی جان آئی  
و زمرہ فصحا ای اردو است بخلاف اما جان و انا جان و باجی جان  
و خالاجان و چچی جان و مہانی جان و پھپھنی جان کہ اینہا را بہ تعظیم  
آئین گفتن فصیحتر است ازینکہ آئی گفتہ شود دیگر ہر جہ بعد بی  
و بی بی بود چون بی بنو آئین و بی بی گنا آئین \* و جان و جی در مذکر ہم  
فایدہ تعظیم می بخشند مانند باوا جان و چچا جان و عمو جان و خالو جان  
و پھپھا جان و بھائی جان و باوا جی و اخون جی و استاد جی و میان جی  
باوا جان آید در مست نیست باوا جان آئی پسندیدہ تر بود  
و دیگر الفاظ ہم مانند باوا جان باشد و صاحب در مذکر و مونث

ہرد و عقیدہ تعظیم افتد مانند باوا صاحب و بھائی صاحب و اما صاحب  
 و خالا صاحب و پھپھی صاحب و بیگم صاحب و خانم صاحب  
 باوا صاحب آئیے باید گفت باوا صاحب آیا بناید گفت و بیگم صاحب  
 آئی خوب بنا شد بیگم صاحب آئین روز مرہ اردو باشد و میان  
 و قبلہ و سائین لقب فقرا و اجی مشترک در زن و مرد میان آئیے  
 صحیح و میان آیا غلط ہے چنانچہ قبلہ و سائین و اجی مثل اجی  
 آہونہ اجی اتھمہ القاب تحقیق ہرچہ در مونت و مذکر بغیر  
 جان و جی آید مانند میرا باوا آیا و زید کا باب آیانہ آئیے اور  
 عمر و مکی ما آئیے نہ آئین اور فالانے مکی بہن آئیے نہ آئین و لا و چچا  
 و بھیا و بھائی مشترک لا آیا و لا آئیے ہردو یکساں است  
 و باقی مثل لا اور میر و مرزا بلکہ جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی  
 و ملا و میان از روی لقب نہ بمعنی پدر و مصلح بعضی بیرونیان  
 در شہر کہ پیشتر گذشت و میران و مہاراج و راجی و غیران  
 تعظیم راجی خواہند مانند شیخ ولی محمد آئیے نہ آیا اور نواب  
 احترام الہ و راجی نہ یا بخلاف ولی محمد آیانہ آئیے اور احترام الہ و  
 آیانہ آئیے اور مولوی مبین آئیے نہ آیا اور میران سید  
 برے آئیے نہ آیا اور مہاراج آئیے نہ آیا اور راجی گمانی مل آئیے  
 نہ آیا و میر گھسیتا و میر سیتا را بہ تعظیم میر گھسیتی و میر سیتی

گفتن عادت دهقانان باشند شهریان  
شهر دوم دوز کر فعل

و آن بر چند گونه است یکی آنکه فاعل را خواهد و مشغول به را نخواهد  
دیگر آنکه مرد و را خواهد مانند \* آریازید \* او را ازید نے عمر و کو \*  
اول را لازم و ثانی را استعدادی نام نهند و ناقص آنکه فاعل پیوسته  
مبتدا باشد و خبر او اسم مشغول با فاعل یا شبیه آن مثل  
صفت مشبیه و غیر آن و مانند اسم جامد بندرت ذکر افعال تامه  
و در اینجا از جهت بیان کثرت امثال پیش ازین تحصیل حاصل  
است آدم بر سه افعال ناقصه که چند لفظی است در اردو مانند  
\* تھما \* او رہوا \* او رہو گیا \* او رہا \* او واقع ہوا \* او رہرا \*  
\* او مقرر رہوا \* او تھر گیا \* او رہن گیا \* او مقرر رہو گیا \* او  
نکلا \* او نکل پرا \* مثال آن \* تھازید تھما \* ہوازید ذلیل \* ہو گیا  
زید بناہ \* نیازید سانگ ہولی کا \* واقع ہو ازید سخر \* تھرا  
زید کر کون کا کھلونا \* مقرر رہوازید یارون کا بھروا \* تھر گیا  
زید گانے سے دو مرا \* بن گیا زید بھاند \* مقرر رہو گیا زید بہانستا \*  
\* نکلازید شہدا \* نکل پرا زید لیجا \* مثال اسم جامد \* ہوا  
زید عمر \* و این امثال بطور ترجمہ عبارت عربی بعینہما در ہندی  
بود و الا افعال ناقصہ در ہندی بعد مبتدا و خبر باشد مثال \* زید

بیجا ہوا تھا \* اور زید ذلیل ہوا \* اور زید تباہ ہو گیا \* اور زید  
 ہولی کا تھانگہ بنا \* اور زید سحر واقع ہوا \* اور زید لڑکھو نکلا  
 گھلو ناتھرا \* اور زید یاروں کا بھر و امٹھرا ہوا \* اور زید  
 گانے سے دوڑا تھرا گیا \* اور زید بھانڈ بن گیا \* اور زید بہانٹا  
 عقرب ہو گیا \* اور زید شہدا نکلا \* اور زید لچا نکلا \* و سوا ی  
 این نیز افعال ناقصہ درست می تواند شد بمراعات ایجاب  
 ہمیں قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحو یان عرب  
 مجبو رام والا نزد اقم اثم ہیچہ ان فعل متعدی و انچه  
 بحال محتاج باشد نیز ناقص است از این سبب کہ جملہ افعال متعدی  
 بغیر ذکر مفعول بہ و جملہ محتاج بذکر حال بیند کہ حال بہ تمامی نمی رسد و تمام آن بود  
 کہ جملہ آن محتاج ہیچ چیز نباشد مانند \* آیا زید \* کہ در فعل لازم است  
 بدیہی است \* کہ ما را زید لے ناقص است تا وقتیکہ عمر و کو گویم  
 \* اور آتھا زید و تا ہوا \* یا دیکھا میں نے زید کو ہنستا ہوا \* اول  
 بغیر ذکر دتا ہوا و ثانی بغیر ہنستا ہوا کہ حال است جملہ ناقص  
 است و جملہ بزبان ہندی بات و در عربی کلام است \* دیگر افعال  
 مقاربت \* و آن برای امید و غیر آن آید مثل ایسا ہو و سے  
 اور یوں ہو و سے اور اس طرح ہو و سے اور دیکھیں اور خراجا نے  
 اور کون جانے اور کون جاتا ہی شرط است کہ میانہ جملہ

فعلیہ کہ بعد ازین انفعال مذکور شود و این افعال حرف کم و ماغی  
 بیانی آرنڈ مثال \* ایسا ہووے کہ زید آج اوے \* اور یوں ہووے  
 کہ عمر وکل گھر جاوے \* اور اسطرح ہووے کہ بکر کو پ دق ہو جاوے \*  
 اور دیکھے کہ آج فیض آباد سے بہلین آتی ہیں یا نہیں \* اور خدانے کہ آج  
 فیض آباد سے پھکرے روپے کے آتے ہیں یا نہیں \* اور کون جانے  
 کہ فیض آباد سے روپے کے پھکرے کل آدین گے یا نہیں \*  
 اور کون جانتا ہی \* اور کیا جانیے کہ سیوہ ولایت کا دلی میں آچکا یا  
 نہیں \* و بعضی بیرونیان بجای کیا جانیے جانے فقط با یاد حق یکی  
 استعمال کنند و حرف نفی کہ بعد حرف تردید یعنی یا باشد  
 بنا بر مراعات روز مرہ اردو است والا اہتمام برای ثبوت  
 نسبت بود آن بدون حرف تردید و حرف نفی حاصل است \* دیگر  
 افعال مدح و ذم \* مانند \* پڑھا \* دگھلا \* و گھلا \* و مو \* و تو \* و چھتا \* و لٹا \*  
 \* و پھچکا \* و دھوا \* و چمکا \* و بگرا \* و گھلا \* پوشیدہ مانند کہ این الفاظ صیغہای  
 ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انجہ برای مدح بود  
 شش لفظ است کہ \* پڑھا \* و گھلا \* و گھلا \* و گھلا \* و دھوا \* و چمکا  
 باشد مانند \* پڑھا آدمی ہی زید \* اور گھلا آدمی ہی زید \* اور  
 گھلا مکان ہی صحرا \* اور دھوا کپڑا ہی بدن زید کا \* اور چمکا  
 ستارا ہی کھرا گنا کا \* اور گھلا پھول ہی دانا بنو کا \* و اما رچہ



برای ذم باشد نیز شش لفظ بود که \*موا\* و \*توتا\* و \*پختتا\* و \*لتتا\* و \*چھکا\* \*  
 و بگراست مثال ان \*موسی جون ہی زید\* تو تا حقاهی سدر  
 زید کا \*پختتا و دده ہی بدن عمر و کا\* لتا مثل ہی زید \*چھکا او نت  
 ہی زید \*بگر اتھی ہی زید\* و دیگر الفاظ و رای الفاظ مذکورہ  
 برای مدح و ذم بسیار است مانند \*پھلا پھولا\* \*برای مدح  
 \*و سو جا پھولا\* \*برای ذم مثل\* \*پھلا پھولا درخت زید ہی\* \*اور  
 سو جا پھولا بیل عمر و ہی\* \*و علی ہذا القیاس و بعضی این  
 قول را قبول نہ اند و گویند کہ این قسم الفاظ کہ شبہ بصیغہ  
 ہای ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا کہ در اصل  
 صفت شبہ است و صفت شبہ را فعل نمی خوانند بلکہ  
 قسمی است از اسم و این گونه لفظ ہا در مادہ بعد حذف ہوا کہ با  
 فعل ماضی علامت صفت شبہ است بہم می تواند رسید  
 زیرا کہ چھکا بمعنی چھکا ہوا و پھلا بمعنی پھلا ہوا و ہمچنین  
 گھلا بمعنی گھلا ہوا باشد و باقی را قیاس کن بر ہمین پس  
 الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرده شدہ نہ اینکہ  
 شمار آن از احاطہ بیان بیرون باشد مثل صیغہای صفت  
 شبہ بصیغہ بفعول ماضی بالجملہ افعال مدح و ذم نزد این  
 فرقہ زیاد از چهار ہا باشد و برای مدح وان \*اچھا\* و \*بھلا\* \*و و

برای ذم دان \* برا \* و بصوند آ \* بود مانند \* اچھا آدمی ہی زید \* اور  
بھلا آدمی ہی زید \* اور برا آدمی ہی زید \* اور بصوند آدمی ہی  
زید \* و هر چه باین معنی آید و شبیهه باین الفاظ در آخر بود نیز داخل  
این الفاظ است مانند \* کھو تا آدمی ہی زید \* رای این فرقه  
از فرقه اولی نزدیکتر بصواب است زیرا که چنین الفاظ غیر  
مستاهی نمی باشد بلکه اقل چنانچه در نحو عربی پیش از چهار  
مذکور نیست یعنی نفهم و جدا و یسن و شتا و شاید که در لغت  
یا کتاب دیگر سوای این هم باشد لیکن باز هم برابر صیغهای ماضی  
حاصل شده از صفت مشبہ نخواهد بود لیکن فرقه اول  
مقتضی برین الفاظ و مثبت و عوای خود هستند و گویند  
که صفت مشبہ بغير هو انا ثبت نمی شود مثل چکا هو او چکا بغير  
هو ا صیغه ماضی است و در فعل قاعده حذف بیان کردن درین  
مقام ضرور نیست و کثرت این الفاظ را در دو مقابل قات ان  
در عربی کردن هم بحث بیجا نیست و اچھا و بھلا و برا و بصوند  
را که اسما و موضوعه برای مدح و ذم است افعال قرار دادن  
تکلف محض است بھلا کی بمعنی صیغه ماضی آمده است و کدام  
ار و دان درین مقام استعمال می نماید و اچھا و برا و بصوند  
نیز همین حال دارد بخلاف چکا و کھلا که هر دو صیغه ماضی باشد

مثال \* آج ادرهی ستارا چمکا \* او ز آج یا پھول گھلا \* اگر چه بظاہر  
 در بادی النظر بنامی این اعتراض مستحکم است لیکن نزد اہل  
 تحقیق ہیچ است زیرا کہ نعم و جنہ او بنس و صا ہم جداگانہ  
 از اسم مخصوص بالمدح والذم استعمال نمی پذیرد مثل نعم  
 اگر جل زید نعم فعل ارجل قاعن زید مخصوص بالمدح و ہرچنین  
 باقی و عدم استعمال آن بغير اسم مخصوص بالمدح والذم انرا از قید  
 ماضی بودن بر نمی آرد و ہر گاہ در عربی نعم و جنہ او بنس و صا را کہ ہرگز شبیہ  
 بصیغہ ماضی و استعمال ہم مثل آن نیست فعلی ماضی قبول کردہ باشم بجملا  
 و اھماد برا و بھوند آچہ قصور دارد کہ آبرا در آرد و صیغہ ماضی نگفتہ باشم  
 چہ اقبال کہ در آخر این لفظ است علامت صیغہ ماضی است  
 بلکہ این الفاظ برای ماضی شدن مستحق تر از الفاظ غریبہ  
 مذکورہ است ازین سبب کہ در عربی حرف اول صیغہ ماضی  
 معروف ابواب ثلاثی مجرد ہمیشہ مفتوح می شد و در نعم خلاف  
 آن آمدہ ہر چند اصالتش نعم بفتح نفاست و کسبہ علوانسب بودہ  
 لیکن حکم بر آنچه مشہور و استعمال است می توان کرد و در آرد  
 این قید نیست و می تواند کہ حرف اول ماضی مفتوح باشد  
 یا مضوم یا مکسور پس برابر وزن ہوا صیغہ ماضی بغير نقل  
 است و نعم بنقل و ترجیح لفظ اخیل بر لفظ یغرا صیل کہ بنقل

حاصل شدہ باشد ظاہر و ہوید است \* دیگر افعال قلوب \*  
 و این فعال دایماد و مفعول را می خواهد مثل \* جانامینے زید کو  
 فاضل \* اور پہچانا میں نے زید کو غنی یا عاقل \* اور سمجھا میں نے  
 زید کو احمق \* اور دریافت کیا میں نے زید کو چھچھوڑا \* اور  
 معلوم کیا میں نے زید کو بی حیا \* اور پایا میں نے زید کو نا آشنا  
 دیگر ہرچہ باین معنی باشد

## شہر سیوم در تفصیل حروف کہ ربط کلام در اکثر مواضع بدون ان ممکن نہ بود

پر طالبان واضح باد کہ حرف در اصل همان حرف مذکور  
 است کہ در در دانه اول ذکر یافت و در اصطلاح نحو دانان  
 عبارات است از انچه ربط کلام بآن درست شود گو بعضی  
 گفتگو از ان ستنی باشد مثل \* زید ایا \* یا عمر و گیا \* اما بیشتر  
 احتیاج افتد گویند در امان از انجمله است یکی \* سے \* با سطوت  
 و یاد حق یکی بمعنی از در فارسی و من و عن در عربی مثال آن  
 \* ہمسے آپ کیوں خفا میں \* این لفظ لفظ فصیحان است و غیر  
 فصیحان چند قسم دیگر استعمال نمایند ہندوان \* سین \*  
 با فتح سطوت و سکون یاد حق و نغامت غنہ گویند \* و سن \*

بکسر حرف اول و سکون ثانی و نفاست غنه نیز مستعمل ان  
 فرقه و بعضی سلمانان بود \* و سون \* با سطوت بروزن چون بانفاست  
 غنه زبان اولاد سادات بارهه و غیر شان باشد \* و سستی \*  
 بکسر سطوت و ترحم مکسور و یاد حق باقی \* و سستی \* نیز  
 بزبادت یاد حق یکی بعد سطوت لفظ قد همان ارد و بود دیگر \* مین \*  
 با مروت مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی در در فارسی  
 و قی در عربی زبان فصیحان \* و مین \* با فتح مروت و سکون یاد حق  
 و نفاست غنه لفظ هند و ان بهمین معنی \* و مون \* با مروت مضموم  
 و وزارت دوستی و نفاست غنه زبان قد همان شهر بود \* و پر \* بد و  
 معنی باشد یکی بمعنی بر در فارسی و علی در عربی مثال ان  
 \* مین گسورے پر خوب چرھتا ہوں \* و بعضی فصیحان اقبال و وزارت  
 نولہم بران زیادہ کنند \* و اوپر \* خوانند و بعضی کہ وزارت در اقبال غایب کرد  
 بروزن ہند در تلفظ در آرنڈ یاد در مصرع موزون نمایند خون فصاحت  
 مگر دن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان \* مین  
 آپ کے گھر چلتا ہوں پر ایک شرط سے کہ یہ لکلف پیش  
 نہ آؤ \* و مل \* با مروت مضموم نیز ہمین معنی دارد \* و تک \*  
 با فتح ترحم و سکون کم و ماغی برای انتہا آید \* و تک \* بزبادت  
 شکر کشی ہم ہمین معنی آید این ہر دو لفظ ہزبان فصیحان جاریت

و غیر تصحیح آن اردو \* لگ \* ہم با شکر کشی و گراہاری مستعمل  
 سازند بلکہ بعضی \* تلگ \* بضم ترحم و فتح شکر کشی و گراہاری  
 بر زبان دارند \* دیگر \* حرف ایجاب مانند \* ان \* و کیون \*  
 \* وہون \* و کیاہی \* و نہیں کیون \* و کیون نہیں \* اور کسو اسطے  
 نہیں \* اور تھیک \* اور انجی \* اور جی \* اور جی صاحب \*  
 \* اور جی ان \* ازین الفاظ مذکورہ \* ان \* ہر اے جواب نہ  
 باشد اگر نہ کنند مساوی یا سنادی باشد در عمر و مرتبہ \* وہون \*  
 نیز \* و کیون \* و کیاہی \* نیز جواب سنادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد  
 \* و نہیں کیون \* و کیون نہیں \* قائم مقام ہلی باشد در عربی مثلاً  
 اگر کہے یا کہے بگوید کہ من مگر دوستدار و غم خوار شمایستم  
 باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ \* کیون نہیں \* یا نہیں کیون \*  
 یعنی ہستی بشرطیکہ جائے او در دل اینکس باشد \* اور  
 کسو اسطے نہیں \* اور نہیں کسو اسطے \* اور کس لئے نہیں \* اور  
 نہیں کس لئے \* اور کیون نہ نہیں \* و عکس آن \* اور کس طرح  
 نہیں \* و عکس آن \* اور کس طرح سے نہیں \* و عکس آن و دیگر ہرچہ  
 مرادف اینہا بود یا حاصل آن چنین باشد مانند \* ہمہ کیا بات ہی \*  
 ہمہ مانند نہیں کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد  
 \* و کسو اسطے \* ہمہ بغیر نہیں کہ حرف نفی است نائب سناہ

\* کسواسطے نہیں \* بود \* و تہیک \* با تاہ ثقیل باہمت بلند یکی شدہ  
 و یاد حق باقی و کم دماغی برای تصدیق کلام دیگری موضوع  
 است مثال آن \* جو نجیب زاد اہوگا و دہا باپ کا ادب کریگا \*  
 کلام قابل جواب از شامع \* تہیک \* یعنی راست می گوئی  
 \* و انجی \* جواب نہاکنندہ غالبہ رتر از منادی \* و انجی ان \*  
 \* و ان \* بکرار \* و ہون \* بکرار \* و آن \* و اون \* ہمہ بانفاست  
 غنہ بمعنی اری و ہلی آید \* و ان \* فقط \* و ہون \* فقط و انجی \*  
 فقط نیز باین معنی آرد \* و جی \* و جی \* صاحب نیز جواب نہا  
 کنندہ والاقد رتر از شامع است و کتر بجای ہلی و اری نیز آید  
 \* و جی ان \* برای تصدیق با تکلف بہ مجبوری تمام دیگر \* بیج \*  
 بمعنی دو کہ برای ظرفیت باشد لیکن فصحا \* کے \* یعنی کند ماضی و  
 یاد حق یکی و اول اوز کر کنند مثل \* چمن کے بیج \* اگر چہ \* چمن بیج \*  
 ہم زبان شہر است لیکن فصیح تر ہمین است \* و چمن بین \* از ہمہ  
 نیکوتر بود و بعضی ماکنان شہر \* چمن کے بیج بین \* ہم گویند و  
 این بسیار قبیح بود \* و گصہ بیج بین \* ہم زبان ہندوان دہلی  
 بود \* و کاہیکو \* و کیون \* و کس سبب سے \* و کس جہت سے \*  
 \* و کسواسطے \* و کس پیٹے \* بمعنی چون و چرا باشد \* کیون \*  
 و کسواسطے \* فصیحتر \* و کاہیکو \* و دیگر الفاظ شہر سداہی آن

فصیح بود \* و چون \* با وزارت دوستی و نفاست غنہ باین معنی زبان  
اکبر آبادیان ہند و بعضی ہا جیان آن شہر باشد \* و سا \*  
حرف تشبہ بود مثال آن \* چنا ر سا بر ا درخت  
ہندوستان میں کوئی نہیں \* برای منفرد \* سا \* و برای مجموع  
\* سے \* با سطوت و یاد حق یکی مثال آن \* چنا ر سے درخت  
ہندوستان میں ہزاروں ہیں \* و سی \* با یاد حق باقی برای  
مونث مثال آن \* گناسی پری اندر کے اکھارے میں  
ایک بھی نہیں \* و برای جمع مونث ہم \* سی \* فصیح تر باشد  
\* و سیان \* ہم آرزو مثال \* بنوا اور مغلو سی یا بنو اور مغلو سیان  
ہریان اندر کے اکھارے میں کسی نے دیکھی ہیں \* و سا \*  
ہم اقبال اور غیر ذوی العقول را با یاد حق یکی مبدل گرداندا  
مثال آن \* خربوزے سالنڈ میو امیرے نزدیک دوسرا  
نہیں \* خربوزہ موافق قاعدہ ہندی خربوزا باشد چون حرف تشبہ  
بان ماحق گردید اقبال با یاد حق یکی بدل شد و جائیکہ الف را  
بجال خود نگاہ دارند در اینجا عینیت مشبہ و مشبہ بہ مرکوز خاطر  
گویند می باشد مثال آن \* و بو ما ساقہ کیا جانے کہ کیا قیامت بر پا کریگا \*  
یعنی دو قدم کہ ایک بوتامی کیا جانے کہ کیا قیامت بر پا کریگا \* قدم مشبہ  
یعنی مشابہ کردہ شدہ و بوتامی مشبہ بہ یعنی مشابہ کردہ شدہ



بآن بحث مشبه و مشبه به در فن بیان مفصل خواهد آمد اینجا همین قدر  
 خیال باید کرد که در شمار دیار را که شاعران به هر ماه و گل و آینه و مصحف برابر  
 می شمارند رخساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده  
 است که مشبه به چندان درجه نیکوتر از مشبه جویند در چنین  
 مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث بر علو مرتبه مشبه  
 باشد ازین سبب نزد بایغان اردو و عمل حرف تشبیه که  
 اقبال آخر لفظ را با یاد حق یکی مبدل می گرداند لغو گردیده و فایده  
 لغوشدن عملش دلالت نکردن \* سا \* بود که حرف تشبیه است  
 بر نیکه میانه هر دو لفظ تشبیه واقع گشته بلکه یکی عین دیگر می داند  
 می شود \* و جیسا \* برای مفرود مذکر \* و جیسی \* برای جمع مذکر \* و جیسی \*  
 با یاد حق باقی مفرود مونث و جمع آن نیز \* و جیسیان \* برای جمع مونث  
 فقط مثل \* سا \* حرف تشبیه باشد مانند اینکه \* تیرے قد جیسا  
 ایک بوتیا باغ بین نہیں \* باقی را هم قیاس برین باید کرد \* و ایسا \* بمعنی  
 چنین \* و ویسا \* بمعنی چنان \* و کیسا \* بمعنی چه طور \* و کیونکر \* بمعنی چه گونه  
 باشد و اهل مغلیه \* ایسارا \* ایس سا \* و ایس جیسا \*  
 گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردو دانان بود \* و ویسا \* را  
 \* اوستا \* فرمایند و این لفظ پنجاب باشد نه زبان اردو  
 \* و گویا \* و کاش \* و شاید \* و اگر \* حرف تشبیه و تمثیل و ترجیحی

و سطر ط در فارسی باشد سوای اگر که انرا گاهی اگر استعمال  
 کنند و گاهی \* جو \* مقابل آن آزند \* مثال آن جو تم همین دوست رکھو گے  
 تو ہم بھی تمھیں دوست رکھیں گے \* تو \* با ترجمہ وزارت دوستی  
 علامت جزا باشد \* و اگر تم ہمیں دوست رکھو گے \* نیز  
 درین مقام بہ تلفظ در آزند باقی حروف مذکورہ مقابل خود حرفی در آرد  
 و ندارند بنوعیکہ در عبارات فارسی بمصرف می رسند و در  
 ہندی ہم جزو عبارات شوند مگر بجای \* شاید \* چاہیے \*  
 تراشیدہ اہل دارالخلافت است مثال آن \* برے بھائی  
 بھی چاہیے کہ شام تک آویں \* لیکن اکثر صاحبان ہمیں لفظ شاید  
 درین مقام بر زبان دارند \* و گویا \* و کاش \* در آرد ہم گویا  
 و کاش هستند \* و کہیے تو \* و تو کہیے \* ترجمہ تو گوئی و گوئی  
 تو ایجاد سیر محمد تقی میر است لفظ آرد و نیست در شعر بہ تقلید  
 و تتبع میر توان بست در آرد ز مرہ خیر \* و چون \* با جو انردی و  
 وزارت دوستی و نفاست غنہ حرف تشبیہ بود بمعنی  
 گویا می تواند شد لیکن استعمال آن در مقام گویا نزد صاحبان  
 آرد و ثابت نیست بلکہ بمعنی تشبیہ ہم حرف شاہ جہان آباد  
 نہ بودہ است ریختہ گویان بزوار آرد و ساخته اند لیکن اہدی  
 برین حرف گذرگوند آرد می توان گفت کہ آرد است و نزد

بعضی \*جیسے\* بمعنی \*گو یا بود\* مثال ان \*فلانا ایسا آتا ہی  
جیسے شیر\* لیکن صاحب فہمان این راہم حرفی از حرف تشبیه  
پندارند ہر چند \*گو یا\* ہم ازین قبیل است لیکن مواقع استعمال  
جدا جداست جائیکہ چون در فارسی مستعمل خواهد شد گو یا  
استعمال نخواہد یافت و ہرچہ مرادف چون خواہد بود قایم  
مقام چون است مثلاً درین مقام کہ فانی چون شیرازیان  
می غمزد می توان گفت کہ فانی بسان شیرازیان و ہرنگ  
شیرازیان و مثل شیرازیان و شیرازیان آسا و شیرازیان  
و از می غمزد بخلاف اینکہ فانی گو یا شیرازیان می غمزد یا فانی  
پنداری شیرازیان می غمزد در مقام گو یا مانند این عبارت  
کہ از پردہ برانداختن فانی خانہ تاریک جگر سوختگان روشن  
می شود گو یا رویش شمع فروزان است حرف تشبیه اینجا  
است اگر بجای گو یا چون داخل عبارت کردہ آید باینظریق کہ رویش  
چون شمع فروزان است تالیف عبارت برہم میخورد زیرا کہ در ذکر لفظ  
چون شمع فروزان است فقرہ دیگر با حرف کم دماغی بیانی در شروع  
مستم خود را می خواہد و در لفظ گو یا بما قبل را بطہ دارد پس  
ازینجا یافته می شود کہ موقع استعمال گو یا مقام تشبیه  
نباشد و بعضی فصیحان در مقام گو یا \*کوئی جانے\* بر زبان دارند

و بعضی \* کوئی کہیے \* مثال ان \* آپ تو ہم سے اس قدر ا کرتے  
ہیں کہ جسکا تھکانا نہیں کوئی جانے ہم تمہارے زر خرید  
غلام کے بیٹے ہیں \* یا کوئی کہیے ہم تمہارے زر خرید غلام ہیں \*  
دریں عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مفسد  
عبارت است مثال \* تم بھی مجھ سے اتنا کرتے ہو کہ  
جسکا کچھ حساب نہیں میں تمہارے باپ کا غلام جیسا یا غلام  
ساہون \* و بعضی جاہلان در زبان اردو \* جانو \* و جانیں \*  
بجای \* کوئی جانے \* آرنڈ مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر  
است و بر زبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمہ ان در فارسی  
کسی نداد باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف  
ندانستہ ہمیں \* گویا \* وہو بہو \* و بعینہ \* راد اخل گفتگو ساختند گویا ہر ای  
بیان مشابہت آید مثال اینکہ \* زید ایسا غصے سے چلا آتا ہی  
گویا کہ شیر چلا آتا ہی \* یعنی بسیار مانا بشیر است و در سر  
و کلمہ و دست و بازو و گردن و شانہ و زور و شجاعت لیکن آدمی  
است شیر نیست وہو بہو دلالت بر عین یکدیگر بودن دو چیز می  
نماید مثال ان \* زید بھی ہو بہو شیر ہی \* یعنی آدمی نیست  
شیر است نہ مانند شیر و بعینہ ستر او ف باہو بہو باشد و بعضی  
از ان طرف جواب و ہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دلالت بر جز و معنی کند و آن معنی ترکیبی متشکل بیک معنی  
 نشود هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه  
 چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی  
 شده باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هر دو از پایه اعتبار  
 محفاظ خواهد بود مثل \* کوئی جانے \* بمعنی گو یا و اگر ترکیب لفظی  
 با وصف این حالت باز نزد قصیجان و بلیغیان صاحب اعتبار  
 است لفظ \* هو بهو \* که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر منفصل  
 غایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین \* بعینه \* تمام  
 شد بحث طرفین حالاسن میگویم که هو بهو و بعینه بموقع خود  
 استعمال می پذیرند مترادف گو یانیتند و هر دو لفظ لفظ کسان  
 باشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یاد در صحبت علما  
 آمد و رقت شان اتفاق افتد و الا در اردو \* هو \* و \* هو بهو \* بجای  
 هو بهو بر زبان اجاری است \* و گو یا \* لفظ اکثر قصیجان اردو بود  
 \* و کوئی جانے \* کمتر کسان بجای گو یا آژند لیکن انهمانیز قصیجان  
 اردو هستند \* و جانو \* و جانیه \* هم ز بان غیر قصیجان است و بجای  
 کاش \* لفظی در اردو سموع نگشته مگر در بندیل کنهند \* کجات \*  
 درین مقام مستعمل شود لیکن ما را بالغت بندیل کهند چه علاقه لفظ  
 شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان \* کیا هو تا جو \* بجای

\* کاش \* می آرنند بیشتر ہمیں کاش مشہور است مثال  
 \* لکھنؤ کی رندیان جوانوں پر غش کرتی ہیں کیا ہوتا جو ہم بھی  
 جوان ہو جاتے \* یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے \*  
 \* وکون \* دکس \* وکن \* وکنھون \* وکونسا \* ہر پنج لفظ برای  
 استفہام باشد اما \* کون \* ہا حرف رابطہ کہ \* ہی \* باشد  
 برای سوال از ذوی العقول مفرد بود و با \* ہیں \* کہ حرف رابطہ  
 برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال  
 مفرد \* ہم عزیز کون ہی \* اور ہم دونوں یا تینوں صاحب کون  
 ہیں \* اور یہ خبر بوز اکون ہی \* غلط باشد و چون قائل فعل  
 لازم گردد \* ہی \* و ہیں \* بعد فعل آرنند مثال \* کون آیا ہی \*  
 \* اور کون \* آئے ہیں \* و در مضارع حال ہم ہیں حالت است  
 مثال \* کون آتا ہی \* اور کون آتے ہیں \* و در مستقبل \* گا \*  
 باگر انہاری و اقبال \* و گے \* باگر انہاری و یاد حق یکی اخر فعل  
 آید بجای \* ہی \* و ہیں \* مانند \* کون آویگا \* اور کون آوینگے \*  
 و ہر گاہ سوال از قائل فعل متعدی باشد گنجائش این حرف  
 در حال و مستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال \* اس لڑکی کو  
 کون مارتا ہی \* یا اس لڑکے کو کون مارتے ہیں \* یا کون  
 لوگ مارتے ہیں \* مثال مستقبل \* اس لڑکے کو ماریگا

\* اور اس لڑکی کو کون ماریں گے \* یا کون لوگ ماریں گے \* کون لوگ  
در جمع از کون فصیحتر است و در ماضی \* اس لڑکی کو کون  
ماریں گے \* غلط باشد \* اور کون نے ماریں گے \* نیز ہمسچنان غلطی  
لفظ اول ازین جهت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی  
\* نے \* علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آید مانند \* زید  
نے ماریں گے \* پس کون ماریں گے \* بغیر نے غلط بود و غلط  
بودن \* کون نے ماریں گے \* از سبب عدم استعمال محاورہ  
و انان اردو زیرا کہ درین مقام \* کنے ماریں گے \* گویند اگر  
کسی سوال بلفظ \* کون \* از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد  
مثال ان \* یہ کتاب کون کتاب ہے \* اینگونه استعمال الفاظ  
در دو تاقین اردو و آموز بیار و واج دارد و \* کس \* ہم برای  
سوال از ذوی العقول مضموم بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر  
در فعل ماضی متعدی باشد مثال \* اس لڑکی کو کنے ماریں گے \*  
عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است \* کہ کس آیا ہے  
\* اور کس آتا ہے \* اور کس آویگا \* زبان کسی نیست و در فعل  
متعدی با حال و مستقبل ہم واضح تر \* کہ کس ماریں گے \* و کس  
ماریگا \* و کنے ماریں گے \* و کنے ماریگا \* نیز از زبان کسی نشنیدہ  
ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند \* زید نے ککو مارا \* اور \* زید  
ککو مارتا ہی \* اور زید ککو مارے گا \* و سوال از مضاف الیہ  
ہم بلفظ \* کس \* درست باشد مثال \* زید کا بیٹا ہی \* و سوال  
بحرف ہم در فعل ماضی و مضارع صحت دارد مثال \* زید کس سے  
لڑا ہی \* اور زید کس سے لڑتا ہی \* اور زید کس سے لڑے گا \* و الفاظ  
مذکورہ حال مونث ہم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمدہ  
است اگر مونث را با مراعات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد  
\* و کس \* اگر مجر است بر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی  
دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی کہ با ذوی العقول دارد  
برمی آید مثال \* کس لکڑی سے بین اس لڑکے کو ماروں \*  
اور کس چیز سے مین اسے ڈراؤن \* اور کس مصیبت سے  
مہینے اسے پرورش کیا ہی \* اور کس دھب سے سینے اس  
وحشی کو رام کیا ہی \* و کن \* بکسر کم دماغی و نفاست ساکن  
در وقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی \* کس \* بود  
مثال \* عمر و کو کنے مارا ہی \* بمعنی کنے مارا ہی \* و در حال سوال  
از مفعول و اضافت و علاقہ لفظ با حرف برای جمع آید مثال  
ان \* جناب عالی نے آج کنکو خلعت دئے \* یعنی کن لوگوں کو \* اور  
کوئی کیا جانے بہہ کنکا باعث ہی کہ ہم ۱۰۰ تیرمی با تین سنتے



ہیں \* اور دم نہیں مارتے \* یعنی کن صاحبو نکا یا کن لوگو نکا یا کن  
 ش شخصو نکا باعث ہی \* اور کن سے شکوہ کیجئے زمانے کا بخر ا  
 کہ جو اپنے دوست جانی ہیں وہ بھی ان دنوں میں ہمارے  
 لہو کے پیاسے ہیں \* کن \* ہم مشترک بود ذر ذوی العقول  
 و غیر ذوی العقول بخلاف \* کس \* کہ مختص بذوی العقول است  
 الا باضم ضمیرہ بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید در ذوی العقول  
 چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال  
 ان \* کن کن چیزوں سے دنیا میں رہنے پر ہمیں کیجئے \* اور پیری  
 کن کن باتو نکا گلاے پتھئے \* و کنھوں مخصوص .. جمع ذوی العقول بود  
 مثال فاعل \* مغلو نکئی جو آپ ہجو کرتے ہیں بہر فرمائی ہندوستان  
 کو انکی سوا کنھوں نے سر کیا ہی شیخوں نے تلو امارا ہی  
 یا اور قوم نے \* مثال حرف \* جو تم مغلوں سے توقع کسی  
 بات کی نہیں رکھتے ہو تو کنھوں سے رکھتے ہو \* دراصل این لفظ پنجابی  
 است اکثر فصیحان اردو ازان اجتناب و ارنہ و درین مقام  
 \* کن \* و کس \* استعمال کنند مثال فاعل \* مغلو نکئی جو آپ اسقد را ہجو  
 کرتے ہیں بہر فرمائیے کہ ہندوستان کو انکی سوا کنے سر کیا ہی \*  
 یا کنی سر کیا ہی \* نیز درست باشد دیگر \* کون \* این لفظ  
 خصوصیت بغیر ذوی العقول وارد و ہر گاہ لفظ دیگر بآن پیوند

مشرک گردد در ذوی العقول و غیر ذوی العقول مثال \* کونسا  
 شخص یا آدمی ہی کہ آپکی ذات سے کامیاب نہیں \* یا کونسی  
 چیز روی زمین ہر ہی کہ نواب ہمیں اللہ اور بہادری سرکار عالی بین  
 موجود نہیں حق تعالیٰ ہمیشہ تاقیام قیامت اس گھمگی دولت  
 کو روز افزون رکھے \* و بشیر ہیوند لفظ دیگر ذوی العقول صادق  
 نیاید بخلاف غیر ذوی العقول مثال \* یہ کونسا ہی \* بمعنی \* یہ  
 کون آدمی ہی \* ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی \* یہ کونسا سینہ تھا  
 ای \* یا کونسا مرقع تصاویر ہی \* وہم چنین! بچہ غیر ذوی العقول باشد ہر  
 دست آید \* وہی \* حرف رابطہ باشد و جمع آن \* ہمیں \* خواہز کروا ہونٹ  
 این لفظ لفظ فصیحان باشد \* وہیگا \* نیز بہ ہمیں معنی لفظ اردو است  
 و غیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکور ہونٹ باہم تفاوت  
 دارندیس \* ہیگا \* برای مفرد مذکر \* وہیگی \* برای مفرد مونث  
 \* وہینگے \* بیا د حق یکی برای جمع مذکر \* وہینگے \* بیا د حق باقی برای جمع  
 مونث و بعضی \* ہینگیان \* نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلوبہ  
 باشد \* و کوئی \* بمعنی ہیچکس و ہیچ چیز ہر دو آید مثال \* گھمہیں کوئی  
 نہیں \* بمعنی کسی در خانہ نیست \* یا کو کری میں تو کوئی نہیں \*  
 بمعنی ہیچ خربزہ در سبہ نیست و برای قید کردن اسم جنس  
 بوجہ است نیز آید مانند اینکہ \* کوئی خربزہ یا کوئی تر بو ز ہمیں بھی دو \*

و بمعنی ہرگز ہم آید مثال \* بین اگوسئی نجا و نگا \* یعنی من ہرگز نخواہم  
 رقت لیکن زبان فصیحان نیست و حرف عطف ہم بسیار باشد  
 مثل \* اور \* بروزن غور و گاہی وزارت در اقبال غایب شود مثال  
 \* تم اور ہم ہم یار جانی ہمین دونوں \*  
**مصراع**

و حذف این حرف نیز درست است مثال بیت  
 سیر کو کوٹھی کی بی بی، پور روانہ ہو گئیں \* دامری سندری  
 الہی بخش رنہ میں بیٹھ کر \* یعنی دامری اور سندری  
 اور الہی بخش درینجا حذف حرف عطف بنا بر ضرورت  
 شعری خیال نماید کرد در نثر ہم جواز دارد مثال \* گنا  
 بنو مغلو چہلا چارون حضور میں فجر اکرنے گئیں ہمیں \* یعنی گنا  
 اور بنو اور مغلو اور چہلا \* و کیا \* کہ حرف استفہام و  
 مخصوص بغیر ذوی العقول است ہم برای عطف بجای اور  
 آید مثال \* گنا کیا بنو کیا مغلو کیا چہلا کیا حنی کیا الفوسب  
 حضور میں گئیں ہمیں \* دہوا \* برای مفرد مذکر \* دہوے \* برای جمع  
 مذکر \* دہوسی \* برای مفرد مؤنث \* دہوئیں \* برای جمع مؤنث نیز قایم مقام  
 اور بود مثال مفرد مؤنث \* گنا ہوسی بنو ہوسی چہلا ہوسی مغلو  
 ہوسی یہ سب رندیان حضور میں ہمیں \* یعنی گنا اور بنو اور  
 چہلا اور مغلو مثال جمع مؤنث \* دوسنیان ہوئیں کنجنیان ہوئیں

رام جنیان ہوئیں سب آپس میں ایک ہمیں گھنگر و سی بانڈھنے  
 والیان وہ بھی پہر بھی \* یعنی د و میان اور کچنچیان اور رام جنیان  
 مذکر را نیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر \* یا \* برای تو وید مثل  
 اینکہ \* پیمان تم پتھو یا میں پتھون \* باین معنی کہ اگر شتابہ نشیند  
 من بروم و اگر من بہ نشینم شما بروید رفتن ہر دو صلاح  
 نیست و ہم چنین نشستن ہر دو کم دماغی کہو د بغیر ہمت باند ہم مفید  
 این معنی گردد مثال \* تم کل آد گے کہ پرسون \* اور پیمان تم  
 پتھو کہ میں پتھون و نہیں \* تو ہم \* ہمیں معنی آید مثال \* فانا  
 میر جعفر کا بیٹا نہیں تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی \* یعنی پرس میر جعفر  
 است یا پرس میر بدیع الزمان \* و کیا \* نیز ہمیں معنی آید مثال \* آج  
 سواری میں دونوں کا جانا صلاح نہیں مکان اکبلا رہا جیگا کیا میں  
 جاؤن کیا تم جاؤ \* این ہم لفظ کافی است کہ جہان را کہان  
 و جیسا را کہتا جب را کہب و جو را سوگویند \* با اعتقاد من \* یا \* برای  
 استفہام و غیر استفہام ہر دو مناسب است مثال استفہامی  
 \* آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی اشناگی ملاقات کو \*  
 مثال غیر استفہام \* آج زید سے دو ہزار روپی نقد لیتا ہوں یا  
 سبز گھو را \* و کہ \* برای استفہام خوشنا است مثال  
 ان \* تم آج دریا جاؤ گے کہ اور جگہ \* و نہیں تو \* دایا غیر استفہامی

باشد \* دیگر پھر \* بمعنی بعد از ان مثال \* آپ کی شادی میں  
 یہ فرمائیے کہ کونسا طایفہ اچھا نہیں آیا گنا آئی پھر بنو آئی پھر کلو آئی  
 پھر مانی والی نون آئی پھر عاشورن غلام علی والی آئی \* دیگر  
 \* اُسکے پیچھے \* مثال \* پہلے شہر اتن والی گنا ناچی اسکے  
 پیچھے محبوب بن \* دیگر \* نہیں \* مثال \* کل حضور میں تو گنا آئی تھی  
 بنو نہیں \* دیگر \* بلکہ \* برای ترقی \* مثال \* گنا شام کو چاندنی دیکھنے  
 جاوے کی بلکہ شہر اتن بھی \* دیگر \* یہاں تک \* مثال ان  
 \* گنا سی سی میں سارے شہر کی رندہ یاں آئیں تھیں  
 یہاں تک کہ بعضی پہلے آدیون کی جو رداں بھی دیگر \* لیکن \* برای اپدشتنا  
 مثال \* جو رندہ ہی تھی شہر میں سوگل کر بلا گئی تھی لیکن گنا \* مراد از  
 معطوف و معطوف علیہ انست کہ ہر دو در فعل و خبر شریک  
 یاد گر باشند و چند حرف برای مذ آید سابق تفصیل ان  
 بعمل آمدہ در بین مقام باز فوشہ می شود زیرا کہ ذکر حرف  
 در بحث حرف اولی باشد بالجملہ یکی \* او \* دیگر \* ای \* دیگر \* ای  
 دیگر \* او جی \* دیگر \* اجی \* دیگر \* ارے \* بایاد حق یکی برای مذ کہ  
 \* واری \* بایاد حق باقی برای مونث و در دیگر حرف مذ کہ مذکور  
 است سوای \* ای \* و او ای \* کہ خصوصیت با مذ کردار د  
 ہم مشترک است در مذ کرد مونث دیگر \* اے \* ایانہم

مشترک است دیگر \* اے بی \* برای سونٹ دیگر \* اوسیان \*  
 برای مذکر دیگر \* ہوت \* دیگر \* اہو \* این ہر دو نیز مشترک است  
 مانند \* بھیا ہوت \* و مادہ و ہوت \* و ہویا گنا اہو \* و بخش اہو \*  
 و اسپین چند حرف برای تحسین بود مثل \* آا و آاا \* و بل بی \*  
 \* و باہ رے \* و اہو \* و ہی بی \* و کچھ نیو چھو \* مانند \* آا یا آاا کس  
 و صج سے چلی آتی ہی \* یا ہی بی کافر ذرا ادر تو دیکھ \* یا اہو جی  
 ذرا ادر تو دیکھ \* یا بل بی تیری سچ مار ڈالا کافر نے \* یا باہ رے  
 تیری آمہم تو وہیں تمام ہو گئے \* یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ کچھ نیو چھو \*  
 و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثل \* چنھے \* و چھیا \*  
 و دور ہار \* و در گور \* و ای ہی \* و صد فی کیا تھا \* اور نوح ہوا \*  
 از زبان زمان \* اور تہا ہی \* اور لعنت ہی \* اور پناہ بخدا \*  
 \* اور کتے کا گوہ \* لفظ مردان شہر \*

**شہر چہارم در بیان فواید ضدوری**  
 بر ظاہر لبان مخفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از سہ  
 حرف است و حرف اوسط شان شاکن در اردو بحرکت  
 ان حرف استعمال یافتہ اند مانند \* شرم \* و گرم \* باگر انہاری  
 مفتوح \* و کبر \* باکم و ماغنی ماسور \* و نرم \* بانفاس متوج \* و صبر \*  
 \* و علم \* و ظلم \* و عقل \* و قبر \* و جبر \* و شکل \* و فکر \* و اجر \* و فخر \*

\* و صلح \* پیدا است که الفاظ مذکور که همه بروزن \* برف \* است  
 \* یا صرف \* یا شکر \* در اردو متحرک الاوسط به تلفظ در آرد  
 سوای روز مره بعضی قابلیت دستگازان که با استعمال لفظ  
 سروکار نداشته قدم برای تحقیق می زنند و همچنین بعضی  
 حرف متحرک را ساکن سازند مانند بشیریت بسکون  
 شجاعت کیست که از فتح شجاعت در بشیریت انگاه نیست حاجت  
 بر بیان ندارد \* و محل \* و نظر \* را که حرف الاوسط شان مشوح است  
 وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثل \* نظرون مین \* اول محاون مین \*  
 محاون و نظرون بروزن قبرون که در وقت مفعول شدن و متعلق  
 شدن با حرفی از حرف جمع قبرا است می آید این موقوف  
 بر استعمال است و الا نظر و محل بروزن قبر نیست زیرا که  
 حرف و سطح آنها در اصل متحرک است و حرف و سطح  
 قبر ساکن و بعضی اردد و انان محل را که بروزن اثر است بروزن  
 مهرداد اکند و خطر را که بمعنی بیم است خطر گویند بسکون  
 طرز بیان و نجای گذران که با ذکاوت مشوح صحت دارد گذران  
 بروزن بران به تلفظ در آرد و حرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم  
 نیز ساکن کنند مانند \* حنو \* با سکون سطوت حنو که  
 اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن در اردو بر ظاهر کننده فتحه در سطوت می خندند خلاصه  
 کلام اینکه آدم و اناسو ای ساکن شناختن حرف ثانی سنادی  
 بعد ترخیم دیگر چیزها اقا عده کلید نه پندار دو بر هر چه مذکور شد  
 اعتراض مهم نکند واجب است که تابع سماعت باشد دیگر  
 آنکه حذف و تقدیر را هم در کلام هر زبان که باشد دخل بسیار  
 است مانند \* جهوتھے کی \* بایا دحق باقی در لغو در جواب شخصی  
 که کلامش را بطی با صدق نداشته باشد \* ایسی تھی \* بعد  
 لفظ جهوتھے کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده  
 خواه مکنی چوت خواه ہن کا بھوسہ آخو اہ بھینا کا تانا \* دیگر سرگذشت  
 بمعنی از سرگذشته دیگر \* یا عالی \* بمعنی یا علی آئیو و گاہی تکرار دلالت  
 بر اضطراب نماید مثل یا عالی یا عالی یعنی زود بفر یاد من برس  
 دیگر \* فلانا نو کروں گا دشمن ہی \* یعنی اپنے نو کروں گا  
 دشمن ہی دیگر \* خبر دار \* بمعنی خبر دار کہان جاتا ہی دیگر \* پتھہ \*  
 بمعنی پتھہ تو چپکارہ ایندھہ رہا ہی مثال کافی است والا محذوفات  
 در کلام اردو بسیار گنجایش دارد خود بخود بردارنا ظاهر می گردد  
 آدم برسہ مدت رات \* ہی دلی ہی دلی \* درینجا \* ہمیسے تو کیوں چھوتی \*  
 مقدراست دیگر \* گناکی مسی \* درینجا یاد ہی یا بھول گئی \* مقدرا  
 باشد داین لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس ہم شهری یا



اشنای هم که هر دو روز سی گنادر مجلس حاضر شده باشند  
 و در شهر دیگر بعد چند روز در مجلسی بتقریب تماشای رقص وارد  
 شوند و بعد محفوظ شدن مجلسیان از رقص و سرود و یکی از آن  
 مرد کس بدیگری برای ترفیع خود در مجمع بگوید که \* بعضی گناسی منسی \*  
 یعنی گناسی سی یاد همی یا بصول گنچه غرضش ازین سخن  
 آن باشد که اهل مجلس بدانند که این مردز یا ده ازین مجمع  
 صحبتها دیده است که انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست که در تمام  
 عمر همین یک صحبت را دیده ایم دیگر \* تھوک همی \* در اینجا  
 نبری ظرف تنگ مین \* مقدر است نزد اشخاص صاحب حیا و اراذل  
 و اجلاف و مشرفای تربیت ناشده بیجا با از زبان نام انظرف را بگیرند  
 دیگر \* بس جی سس \* درین مقام \* تمهاری بھی حقیقت معلوم هوسی \*  
 یا تگو بھی دیکھ لیا \* یا بہت بیجانہ بگو \* یا خدا کے واسطے چپ کے  
 رہو \* متھ رہا شد دیگر \* آے جی آے \* ہو لیکی بہرے \* در اینجا متھ لود  
 دیگر \* کتنا \* یا کس قدر \* بعد تمام شدن کلام یغرد مدح یا مذمت  
 کسی \* در اینجا تصدیق قول او چنانکہ باید مقدر کرده اند مثلاً اگر  
 کسی بگوید که زید مرد مغربی و کذاب است و دیگر بگوید \* کتنا \*  
 \* یا کقدر \* مغربی همی که نظیر اینا نہیں رکھتا \* یا عہارتے سوئی \* این  
 منضمین همین معنی بعد کقدر یا کتنا در ذہن باشد و تفاوت

میانہ حذف و تقدیر اینست که قاعده حذف در لفظ معین جاری  
 شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلاً لفظ سرگذشت  
 بمعنی ماہر ادرا فارسی مشهور است و اہل اردو ہم بہمین  
 معنی آرنند و بمعنی از سرگذشتہ نیز مستعمل ہمین صاحبان باشد  
 زیرا کہ در فارسی از لفظ از سرگذشتہ از را حذف کرده  
 سرگذشتہ را بجای از سرگذشتہ رواج دادند و دہلویان  
 از سرگذشتہ را انیز برداشتند پس سرگذشتہ باہمی  
 ہنوز فارسی باشد و سرگذشت بغیر ابا بمعنی ہندی  
 در بین الفاظ قاعده حذف نزد صاحب فہمان یافتہ می شود مثال  
 تقدیر \* کل مارا جا یگا زید \* اور بانڈھا جا یگا زید \* دیکھ لیکھو \* درین مقام  
 بعد \* بانڈھا جا یگا یا مارا جا یگا \* مقدر است \*

### جزیره سیوم در منطق

دوران دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت  
 دوم را تصدیق اما تصور پنچ شہر مشہور خاطر فریب دارد  
 شہر اول در تقدیر ہم بعضی چیزها کہ  
 بیان ان پیش از مطلب ضرور است  
 بندہ سراپا گناہ یعنی قبیل روسیہ گوید کہ چون افسح فصیحی  
 روزمرہ اردو \* و رواج دہندہ نقد بلاغت در ہر برزن و کو \* مستکلم

بلیغ عالی مرتبت \* شاعر لائق والا منزلت \* برآرندہ لالی مثالی مضامین  
 جدیدہ اردو یا ملی طبع نقاد \* و فروزندہ مجالس اصحاب معنی بشمع  
 براقیت ذہن و قاد \* یعنی میرا اشارہ صاحب مستخلص بانہما  
 کہ کہ لائش از کثرت اشتہار مستغنی از بیان عمر و وزید است  
 بحسب ایمای ہنگام جناب وزارت ماب کہ درین زمان مہینت  
 تو امان آبادی ہندوستان در وقت چہرہ دین از وفور برکات است  
 کہ ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف و نحو را  
 بزبان اردو تمام کرد نظر بلطف قدیم و نوازش جسیم خواست کہ  
 این مے شخص را نیز چند کس صاحب شخص ہدائت و از باغ  
 عنایت حضور پر نور میوہ احسانت روزی این کینہ ظلام داعی  
 گردد پس براکرمیم اذا وعد وفی عمل فرمودہ موافق نویدی  
 کہ درین کتاب پیش از شروع مطلب دادہ است بہ تحریر  
 منطق و عروض و قافیہ و بیان و بدیع اشارہ نمودنہا بر این راقم کثیر الاثم  
 نخست زبان را بمنطق کہ تیغ عقل و ابر سنگ امتحان  
 بآن می توان زد چنین وامی نماید کہ از بعضی دانایان ہند آشنا  
 بزبان اردو و چنین بہاعت رسیدہ کہ جانناد و طرح کا  
 ہوتا ہی ایک یہ کہ اس میں جاننا اور جاننے والا اور جاننا گیا  
 تینوں ایک ہوں اور اسکا نام عربی میں ظلم حضوری اور

ہیں نے \* آپ گیان \* نام رکھا ہی اس واسطے کہ جب جانا اور  
 اور جانتے والا اور جانا گیا تینوں ایک ہوئے تب آپ کو آپ  
 ہی جائے گا جس طرح سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جانتے  
 والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت میں جانتے والا  
 اور جانا گیا دونو ایک ہوئے کس جہت سے کہ ذات شخصہ کی  
 وہی شخص ہی جو وقت وہ شخص ہوا جانتے والا اور ذات  
 تھری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہیں اب آئے اس  
 بات پر کہ جانتا کیوں کر ایک ہوا اس کا جواب یہ ہی کہ جس  
 جگہ جانتے والے اور جانے گئے میں تبادلت ہو گا وہیں جانتا ان  
 دونو کے سوا تیسری چیز ہو گا اور جہاں یہ دونو ایک کہیں  
 جاؤینگے وہاں وہی جانا گیا جانا بھی ہی اس صورت سے کہ فلاں نے کو برا  
 علم ہی اور فلاں نے کسی بری معلومات ہی دونو ایک معنی  
 رکھتے ہیں اور ایک مقام میں مشتمل ہوتے ہیں اس  
 بیان سے یہ بات کھلی کہ جب جانتا اور جانے گئے ہیں کچھ فرق  
 نہ اور جانا گیا اور جانتے والا دونو ایک تھری تب جانتا اور جانتے والا  
 بھی ایک تھری اور پھل اس کا یہ ہوا کہ جانتے والا اور جانتا اور  
 جانا گیا تینوں باہم ایک ہیں دلیل اسپر یہ ہی کہ جو دو چیزیں  
 آپس میں سب وجہ سے باہم برابر ہو دینگے تو ان دونو میں

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو ہو نظیر ہوگی جس طرح  
 سے دو لکیر میں ایسی کہینچہ کہ آپس میں کم وزیادہ نہو وین  
 اور بہ بات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہیے کہ ان دونوں لکیروں  
 میں کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی  
 ارادہ کر لکیر کھینچے گا اور ان دونوں میں سے ایک لکیر کے برابر  
 ہوگی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہو ثابت ہوا تب  
 دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہوگی کس لئے کہ وہ دونو بھی  
 باہم اول سے بھی برابر ہیں اور اس دلیل سے اور  
 برہان قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقین ہوگی جو تحریراقلیدس  
 میں مذکور ہی کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا  
 ہی تمام ہوئی یہ بات آگے یہ کہتا ہوں کہ آدمی کو بھی  
 جو اپنی ذات کا علم ہی وہ بھی حضوری ہی اور بہ علم کچھ  
 پر ہننے پرانے سے نہیں آتا خود بخود اپنی روح کا علم انسان کو  
 ہوتا ہی جو نہیں بدن کے ساتھ علاقر ہو ۱۰ وہ نہیں بہ علم انسان کو  
 حاصل ہوا اگر وہ علم جو حق تعالیٰ کو اپنی ذات کا ہی حضوری  
 قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضوری جو ہمیں اپنی ذات  
 کا ہی حضوری حادث کہلاتا ہی \* و نیز باید دانست کہ بعض  
 بدان رفہ اند کہ جناب الہی را سوای علم ذات خود علم اشیا

موجوده که آنهارا اعیان ثابتہ گویند ہم خصوصاً می باشد زیرا که نزد  
 اہل تحقیق ہمہ مظاہر جمیلہ او هستند و با ذات او مستد پس  
 ذاتش بمنزکہ شخص و اشیا بمثابہ عکس های بسیار در آیند  
 خانه باشد چون وجود عکس بعینہ وجود شخص بود بلکہ ہمہ ظن  
 یک وجود اصلی هستند و ظلال را پیش وجود اصلی شمارے نباشد  
 بہمین دلیل وجود اشیا کہ عکس وجود صانع است غین وجود صانع و پست  
 او هیچ است و درین صورت علم او با شیا شبہ بعلم او بذات  
 خود است و در باب حکمت و کلام این گفتگو را از قبیل سفسطہ  
 پندارند و علم او را با شیا حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم  
 و معلوم کہ غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بمسکانات  
 و علم ماچیزهای دیگر سوای ذات خود مثل دانستن قون مثلاً  
 زید عالم است و قون معلوم و علم نسبتی است کہ عالم را  
 بمعلوم رساند چون بعضی معلومات بدیہی است کہ بان کسب  
 چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین  
 معلومات بدیہی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از  
 سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی آنست کہ علم را همان  
 رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی کہ طالب را بمطلوب  
 رسانند ہ باشد اطلاق نمودن نیکوتر بود و این علم ہم قسمت پذیرد

بر قدیم و حادث قدیم چون علم حق بمسکناات و حادث مانند علم  
انسان چیزی که سوای ذات او باشد بالجملة نام علم حصولی  
بزبان ہندی \* بردھیان \* بگمان را قسم کم قدر نہیامی نماید پر بمعنی بیگانہ  
و دھیان بمعنی دانستن و معنی مجموع دو لفظ اینے غیر کا جاتا باشد  
و آن یاد دھیان بود یا جو نکاتون دھیان بطرح تفسہ کا  
دھیان کرنا یا کسی چیز کے مزے کا دھیان کرنا فقط یا بھسی سوچنا  
کہ تفسہ یہ چیز ہی ادر جو نکاتون اسے کہتے ہیں کہ ایک چیز کی  
دوسری چیز کے ساتھ نسبت یقینی و یحییہ ذہن ہیں اسد طرح  
سے کہ زید بیٹھا ہوا ہی یا عمر و کھمرا ہوا ہی ازین عبارت  
معلوم می شود کہ استادہ شدن بہ عمر و ونشتن بزید نسبت  
و اردو \* ودھیان \* را بحر بی تصور \* و جو نکاتون \* را بزبان مذکور تصدیق  
نامند چون تصدیق مرکب بد و چیز است جز اول را او نصر  
فارابی کہ معلم ثانی و مترجم مقالات حکمای یونان بالفاظ عربی  
است موضوع نامیدہ مانند عمر و و جزو ثانی را کہ کھمرا ہوا ہی یا چیز  
دیگر ہر جہ باشد محمول خواندہ و این ہیچند ان جز اول را \* بول \* و جزو  
دوم را بھرہور \* و جزو سوم را کہ حرف را بطہ باشد یعنی  
است بفارسی وہی در ہندی \* جور \* قرار دادہ لیکن تصدیق  
ہمیں چیز تمام نمی شود تا وقتیکہ اذغان نسبت ثبوتی یا شلیبی

که آنرا در عربی اعتقاد و باصطلاح من \* مان لینا \* گویند در آن راه  
 نیاید یعنی قیام عمر و جلوس زید را باید که اعتقاد کنیم یا عدم  
 قیام و جلوس هر دو را الاشک و دوهم و خیال باشد تصدیق  
 نمی توان گفت مثال آن زید بیتهما هو اسی او در عمر و کسره آهوا  
 همی در این دو جمله که منطقیان در قضیه و من \* د و باقین \* می گویم  
 قیام برای عمر و جلوس برای زید ثابت است و نسبت میان  
 بول و هر پور ثبوتی واقع شده اگر اعتقاد کنیم ثبوت این  
 نسبت را همان تصدیق است و چنین قضیه را موجه گویند و اگر  
 نسبت سلبی را اعتقاد کنیم آن نیز تصدیق است و نام آن قضیه  
 سالبه باشد مانند اینکه \* عمر و کسره انهمین همی \* و نام قضیه که خود بیان جمله  
 خوانند \* بات \* مقرر کرده ام هم چنین نسبت را \* ماب \* و موجه را پورا  
 جور \* و سالبه را \* پورا تور \* نام گذاشته ام و هر یکی از تصور و  
 تصدیق دو گونه بود بدیهی و نظری بدیهی را ضروری و نظری را  
 کسبی نیز خوانند المختصر بدیهی \* آنکه بی تا مل خود بخود حاصل شود  
 چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکه آفتاب روشن  
 است یا آب سرد است یا آتش سو زنده است و نظری  
 اینست که تا مل حاصل شود و حصول آن بی دلیل و برهان  
 صورت نهند در چون تصور شیطان و ملائکه و حور و تصدیق بانکه



زمانه قدیم است یا حادث و ارا در تنه را قلم بدی بهی را به \* پرگفت \*  
 و نظری را \* به گپت \* ملقب ساخته و نیز نمی توان گفت که همه تصورات  
 و تصدیقات نظری باشد یا بدی بلکه بعضی نظری و بعضی بدی  
 و الا تحصیل علم مقید نیستند زیرا که در صورت اول که هر تصوری و تصدیق  
 کسبی باشد تحصیل علم بیجا است و این مقدمه از آفتاب  
 روشن تر است که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی  
 و همچنین کسب آن علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود و همچنین  
 تا جائیکه نوبت از شمار در گذرد و آن هم نظری باشد درین  
 مقام لازم آید تسلسل که با اصطلاح بنده کترین \* السجها سوت \*  
 بود و تسلسل نزد حکیمان باطل است معنی تسلسل مترتب شدن  
 امور نااستهائی باشد چنانکه گذشته و دلیل بر باطل بودن آن  
 وجود برهان تطبیق و برهان سالم و دیگر بر این قاطعه است درین  
 اوراق ایراد بر این مذکور و موجب تطویل بلاطایل می شود  
 و علماء عصر را اتفاق برین است و کتب استادان قدیم  
 و جدید شاهان مدفاست یاد دریافت علمی موقوف بر علمی باشد  
 باز در یافتن علم موقوف بر همین علم اول باشد که مجهول  
 بوده است در این صورت دور لازم آید که بهندی زبان \* ایر پیر \*  
 گفتن آن نزد بنده داعی مناسب است و در هم مانند تسلسل

باطل بود سناش اینکه \* بهه پنس سکی ہی جگا تھی  
 کھتر ہی اور تھی کگا ہی جکی بهه پنس ہی \* روزی  
 عزیز بی بد را و تاق امیری وارد شد ما دیا نے بر سر شخصی  
 ایستاده دید پر سید کہ این ما دیان از کیست جواب داد کہ  
 \* جگا بین نو کہ ہون \* سنایل باز سوال کرد تو ملازم کیستی گفت  
 \* جکی بہہ گھو آری ہی \* و بعضی گویند کہ این نقل نقل نو کہ  
 ما دیان نواب خان عالم نقار اللہ خان مرحوم است چنانچہ از ہماں  
 روز نواب مذکور بگھو آری والہ مشہور شد خدایش  
 بیمار زد ظاہر است کہ سبب شہر شدن او باین لقب بخل و ناست  
 او باشد کہ نو کران با وصف حق نمک دم صبح بے آشنا کردن  
 معہہ بیکد و لقب نام اور انی بردند دیگر ان در چہ شمار اند مختصر  
 کہ باعث بر بطمان دور کہ انرا تقدم چیز بر ذات خود ہم گویند  
 منجر شدن ان بہ تسلسل باشد مانہ اینکہ \* زید کون ہی \* جواب \* عمر دکا  
 بیتا \* عمر کون ہی \* جواب \* زید کا باب \* این عبارت از دو حال بیرون  
 نیست یا این زید ہماں زید اول است یا زید دیگر سوای آن  
 اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا کہ ان  
 زید کہ در اول مجہول مذکور ہ شدہ ہماں زید در آخر معلوم  
 گردیدہ از ہنجا برآمد کہ زید ہماں زید معلوم کہ بعد از ہماں

مقدم آمدہ و اگر از زید دیگر مراد است و اینہم مجہول برای شناختن ان زیدی یا عمر وی دیگر می باید کہ انہم مجہول باشد ہمچنین برای شناختن این زید و عمر و زید و عمر و دیگر انہم مجہول رفته رفته ہمین زید و عمر و مکرر مادہ تسلسل شود و در صورت ثانی کہ جمیع تصورات و تصدیقات برگشت باشند ہم تحصیل علم بیگناشت چرا کہ بدیہتی همان است کہ خود بخود دینے فکر و تامل و تعلیم استاد معلوم باشد ہر گاہ این معنی بہ ثبوت پیوست چیز حاصل شدہ را حاصل کردن تفسیر اوقات است چرا کہ ثمری بران مترتب نگردد مانند اینکہ \* آفتاب می روشنی کو معلوم نہیں کیا کہتے ہیں یا معلوم نہیں جسے اردو میں بھونی کہتے ہیں اُسے اردو میں کیا کہتے ہیں \* و گفتگوی اکثر حماقت شماران ہمین طرز باشد مثل کلام گوپی ناتھ کا پتھہ ساکن شاملی با پدر خود کہ ذوقی رام نام داشت و بچہ کیرام مشہور بود \* بابو جی ہیں کہا جسے ہم مکہ کالہ و کہیں ہیں اسے کہا لوگ کی کہیں ہیں نار این جانے ہو روئے کھانر مان بھی آوے ہی کہ ناہیں بھلا بابو جی ہم لوگ تو سب مکہ کالہ و کہیں ہیں ماوم نہیں کہ ہم لوگ بانے اسکانا تو کچھ اور بھی کہیں ہیں کہ یوئی کہیں ہیں \* یا کلام مولوی نطیق اللہ پوری بایکی از

شاگردان رشید خود شس \* یہ جو ملاحظہ را سیر باقر کیرا علم معقول  
مان شاگرد رعت پد آہ کچھ ہو بھی نا نہیں پرت کہ معقول کیری  
کتب کہ سے ہر تھی رہیں \* چون بطمان ہر دو صورت، بوضوح ہیوست  
و جانی تکرار باقی نماند لامحالتہ معتقد این باید شد کہ بعضی تصدیقات  
و تصورات بدیہی و بعضی نظری باشد از بدیہی نظری را حاصل  
می توان کرد و معنی نظرد را اصطلاح ظاہرہ متوجہ شدن نفس است  
با مور معلومہ برای حاصل کردن آخرنا معلوم مثال آن \* اگر کسی ہو بھی  
کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی  
اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی  
و حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث  
ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جانا چاہیے کہ یہ دو امر جو آگے  
معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی و حادث ہی مفید اسباب  
کے ہوئے کہ تیسرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث  
ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اس کا ثابت ہو  
لیکن اس دلیل سے تو حدوت نکلتا ہی \* دیگر معلوم صاحبان  
باد کہ در اصطلاح این نے خود نام عالم بزبان اردو \* سکھا \* است و قدیم را  
پرانا \* و حادث را \* نیا \* می خوانم و چون اکثر پیش ازین حکما را در کلام  
خطا رومی دادار سطا طالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آخر اوقت

فکر محدود نماید از نظام مصون بماند و نام آن قاعده منطق گذاشت  
هر چند اهل نیا شاستر این قاعده را قدیم دانند و سند از  
کتاب های خود آردند لیکن باین شرح و بسط کجا بوده است  
حق اینست که موهان همان حکیم و الامرتبت است ازین بیان  
بر می آید که بغیر دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت  
نمی بندد بلکه این علم بمنزله اله است دریافت جمیع علوم را مانند تیشه  
که اله بخار است چون منطق بر زبان ناخواند های اردو هم جاریست  
نامی بزبان هندی برای آن منقره نگردیم دیگر از میانهای مفید اینکه  
هر علم را برای چیز وضع نموده اند پس موافق قاعده علم موضوع  
بود یعنی تهمه یا گیاد آن چیز موضوع له یعنی تهمه یا گیاد اسطی اسکے  
و مشهور است همان بالعکس باشد یعنی علم را موضوع له و آن  
چیز را موضوع نامند مانند بدن انسان که موضوع علم طب است  
یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند و نیز قاعده  
است که در هر علم از عوارض و لوازم ذاتی موضوع آن بحث  
کنند مانند بدن انسانی که عوارض ذاتی او مرض و صحت است  
و در علم طب بحث از آن باشد و مانند علم صرف که موضوع  
آن کلمه است و عوارض ذاتی آن متغیر شدن از سبب  
صیغها و مثل علم نحو که موضوع آن کلام است و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و محرور شدن و غیر آن چه پیدا است  
 که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه و همچنین در علم  
 نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف و نحو را  
 موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت آن هر دو پس عوارض  
 ذاتی کلمه و کلام آن باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد چون رفع  
 برای فاعل مانند ضرب زید و نصب برای مفعول چون ضرب زید  
 عمر و او جر برای مضاف الیه مانند غلام زید این رفع و نصب و جر  
 از عوارض است چرا که در فنی و قاضی و غیر منصرف و تثنیه  
 مذکور و جمعین این قاعده باقی نمی ماند مانند جارنی فنی و رأیت فنی  
 و مررت بغنی و جارنی قاضی و رأیت قاضیا و مررت بقاض  
 و جارنی عمر و رأیت عمر و مررت بعمر و جارنی رجلا و  
 رأیت رجلین و مررت برجلین و جارنی مسلمون و رأیت  
 مسلمین و مررت بمسلمین و جارنی مسلمات و رأیت  
 مسلمات و مررت بمسلمات و حرکات و سکونات که در  
 مبنیات است همه از لوازم باشد مانند تعلیک که لام بعلم  
 همیشه مفتوح آید و ضیفه ماضی که آخر آن مبنی بر فتح باشد تا عارضی  
 پیدا نشود مثل فعل فعل فعل فعلل و شبیه آن ضرب جمع کرم  
 بعثر اکنون که حقیقت موضوع و عوارض و لوازم ذاتی آن معلوم شد

دانستن موضوع منطبق ضروراً فساد و ان معلوم تصویری و تصدیقی  
 باشد باین شرط که آن معلوم تصویری و تصدیقی راه بجهول  
 تصویری و تصدیقی توان بردند هر معلوم تصویری و تصدیقی چون آب  
 و آتش و باد و خاک جدا جدا یا ترکیب یعنی آب و خاک یا آب و باد  
 یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد با الجماعه معلوم تصویری  
 را که باین صفت باشد معرفت نامند چون حیوان و مناطق که از جمیع  
 کردن ان انسان که مجهول تصویری است معلوم می شود  
 و معلوم تصدیقی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل مستمر  
 حادث که نتیجه دهد حدوث عالم را و کلیت و جزئیت و جوهریت  
 و عرضیت که از معقولات ثابته باشد نیز داخل موضوع این علم  
 بود و بیان ان باعث بر تطویل کلام خواهد شد همین قدر در اینجا  
 کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصویری و تصدیقی نقصان  
 و کمال معرفت و جزئیت و کلیت قیاس باشد این ژولیده  
 بیان موضوع را \* تمکانات \* و عوارض و لوازم را \* لنگ \* نام نهاده  
 همچنین معرفت را \* پنا \* و حجت را \* بت که ما \* و دلالت بودن  
 چیز می بود بوجهی که از دانستن ان چیز دیگر دانسته شود و در  
 هند می انرا \* مات بنانا \* در سنا سمجھانا \* قرار داده ام چون دلالت  
 کردن در بر بودن آتش او را \* پایا جانا \* نیز بجای دلالت در او

استعمال شود مثال آن \* گنا کے پھرے سے یہ پایا جاتا ہے  
 کہ شہراٹن نے کچھ اسپر غصہ کیا ہے \* یا وزیرین کے آج  
 میلیمین نہ آنے سے یہ پایا جاتا ہے کہ حضور کے ہر کارون کا پاس  
 بہت منظور رکھتی ہے \* اور یہی کہتا ہے \* اور یہی بگاری کہتا ہے \*  
 نیز ہمیں معنی آید مثال \* کلو گا آج مجھ میں نہ جانا ہے کہتا ہے کہ  
 شام کو حضور میں جایا چاہتی ہے \* یا ہنو کی دھجج ہی بگاڑے کہتی ہے  
 کہ جناب حالی مجھی ایک مرتبہ دیکھیں تو اکثر یاد فرماوین \* کہتا ہے  
 دکھتی ہے \* ازراہ تذکیر و تانیث است ہر دو یک معنی دار و مختصر  
 کہ دلالت یا بوضع بود یا بطبع یا بعقل و ہر یکی ازین دلالت نامی سے گانہ  
 لفظی بود و غیر لفظی پس دلالت و ضعی لفظی ہر تمام معنی باشد یا ہر جز و معنی  
 یا ہر خارج از معنی چون دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق  
 یا ہر حیوان فقط یا ہر ناطق فقط یا ہر کاتب یا نجار یا اہن گریا ہر از اول را  
 مطابق دوم را تضمینی و سیوم را التزامی خوانند مطابق یعنی تضمینی  
 و التزامی یافتہ شود و تضمینی و التزامی بغیر مطابقت محال است  
 کہ یافتہ شود و مانند نقطہ کہ دلالت کند ہر تمام معنی خود بد دلالت مطابق  
 و ازینجہت کہ برای نقطہ جز ثابت نکر وہ اند دلالت تضمینی  
 اینجا گنجایش ندارد و چون لفظ اللہ کہ دلالت کند ہر ذات بسیط  
 مستجمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان



بازا تش یکی باشد در بین هر دو لفظ یعنی نقطه و الیه دلالت مطابقتی  
 بغیر تضمن و التزام موجود است و بودن تضمن و التزام  
 بی مطابقت اصلی ندارد چرا که تضمن جزو مطابقت است  
 جز بغیر کل چگونه موجود خواهد بود و آنچه وارد می شود برین عبارات  
 که سهر که بغیر سکنجبین بسیار یافته می شود و عمل نیز و جز  
 مقدم بر کل است جواب دارد و ان اینست که جز مقدم بر کل  
 می باشد لیکن هرگاه جز را مضاف بکل کردیم و گفتیم که فلان  
 چیز جزو فلان چیز است آنوقت بغیر کل چه گونه ثابت خواهد شد که جزو فلان  
 چیز است مثل پایه را که بر چار پائی مقدم است پایه چار پائی خواهد  
 گفت دانامی فهمد که اگر چار پائی نباشد پایه چه کار می آید و اینکه هرگز وضع  
 سکنجبین بغیر سهر که بنود است و اگر کسی بگوید چنانکه چار پائی  
 بغیر پایه و دیگر اجرا یافته نمی شود باید که مطابقت هم بے تضمن که جزو  
 اوست یافته نشود جواب بے برایش نیز مهیاداریم زیرا که مطابقت  
 مرکب از اجزادر معانی مرکبه است نه در معانی مفرده بسیطه  
 بهمین دعوی هر جا که با معانی مرکبه تعلق دارد محتاج بجزو خود  
 است و هر جا که با معانی مرکبه تعلق ندارد محتاج بجزو نیست و بسیطه  
 هرگاه که عموم او ثابت شد ازین قید برآید گاهی جزو در ادراک  
 را در می باشد چنانچه در حیوان ناطق و گاهی فارغ از جزو است

مانند دلالت مطابقتی در نقطه چون اطلاق تضمینی برپاره از معنی  
 در همان حال جایز است که جزو مطابقت باشد پس ثبوت ان  
 بی مطابقت البته مستنع خواهد بود و مطابقت ازین سبب  
 که در معانی بسیطه محتاج بجز و نگر در وجه ضروری که بتغییر تضمین یافته  
 نشود و وضع را در ارد \* تهرانا \* و مطابقت را \* تهریک تهریک \*  
 و تضمین را \* کسر \* و التزام را \* او پر کا گکا \* می گویم اما دلالت  
 طبیعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت \* ا ح ا ح \* بر درد  
 سینه و اضع ا ح بمعنی درد سینه وضع نکرده است بلکه طبیعت  
 دال بر آن وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند  
 دلالت دیز که از پس دیوار شنیده شود بر وجود گوینده یعنی  
 دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر وجود گوینده آن خواهد  
 کرد که آدمی است حیوان نیست این بود دلیل سه گانه لفظی  
 آدمیم بر سر غیر لفظی و ضمی و آن چار قسم بود خطوط و اشارات  
 و نصب و عقود و عبارات از همین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند  
 مطالب خود را بقلم ادا می تواند کرد و همچنین اشارات چون  
 اشارت های محمد کا کلان پری طلعت لکهنو که در مجامع ازیم  
 مادران و قایم مقام آنها باز خیم نصیبان مهر که محبت حکا یتها در  
 اشارات سر دهند و نصب عبارات است از نشانه که

و ال بود بر مقدار مسافتی مانند تکبیر فقیرے یا تا لے یاد رختے  
 کہ سر راہ باشد یا از گنبدے تا گنبدے دیگر یا از سنارہ تا سنارہ  
 دیگر و ازین قبیل است سنارہ کے کہ از اجمیر تا دہلی شناختہ  
 عرش اشیاپی اکبر بادشاہ است ہر کہ از سنارہ ہمسارہ دیگر  
 ہر سہ می داند کہ یک کروہ و سہ ربع کروہ مسافت طی کردم  
 و اسٹہ عقود ہم بسیار است چون رسیدن پری نژاد ان لکھنؤ  
 در رقص ہستقامی کہ انجام ایستادن ضرور است و باز شروع نمودن  
 رقص و ہمچنین سرعت دست نو از نڈہ سازی در نواختن ساز  
 و رفتہ رفتہ قراہ گرفتن و متوقف شدن و باززد و زد نواختن و طبعی پھر  
 لفظی مانند دلالت کردن سرعت نبض است بر تپ و عقلمانی  
 غیر لفظی چون دلالت نمودن دخان برو وجود آتش باشد و موافق اردو  
 وضع را \* تھراؤ \* و طبع را \* آپ سے آپ \* و عقل را \* سوچ \*  
 و لفظی را \* بولتی ہوئی \* و غیر لفظی را \* چپ چپانی \* خوانیم و ہر لفظی کہ دلالت  
 بر معنی کند آنرا دال و معنی را اول گویند و معادال را \* رہبر \* و  
 معنی را \* مراد کا گھر \* نام ہم و دال مقرر بود یا مرکب مقرر دانکہ  
 جز و لفظ دلالت بر جز و معنی نکند مانند لفظ سورج کہ تمام آن دلالت  
 کند بر چیزی مدور و سیارہ شدن نہ اینکہ سطوت و وزارت  
 و ریاست و جوان مردی جدا جدا دلالت کند بر جزوی چون گروہ

یا شمع و غیر آن یا سو بر کرده در ج بر روشنی و مفرد چهار قسم  
 بود یا لفظ مفرد بود و معنی مرکب مانند هرزه استفهام که اقبال  
 بود در عربی و معنی آن ظاهر و در زبان اردو چنین لفظ نامشروع  
 یا لفظ مرکب بود و معنی مفرد مثل الله و معنی که ذات اوست  
 بسیط بود و ظاهر است و در اردو و خدا و معنی آن اظهر و  
 الهیم اله است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن  
 بحسب وضع معنی آن مفرد باشد چون عبد العلی که معنی آن بنده  
 خدا باشد و ازین جهت که ظلم است و هر ذات معین و اضر دال  
 بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزو لفظ دلالت  
 بر جزو معنی نمی کند پیدا است که عبد دلالت بر نصف عبد العلی و علی  
 دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که علو نسب دلالت  
 بر چشم و بخشش بر چهره و وال بر بینی نماید یا جزو لفظ دلالت بر  
 جزو معنی کند لیکن قصد نگردد با شند مانند دلالت حیوان ناطق که  
 عالم برای شخص انسانی است مثل عبد العلی در اردو  
 مرزاجان و بلاق بیگ و رام و اس و چنامل و مثل حیوان  
 ناطق سید هوکابا و ابا باشد در مرزاجان و نظایر آن با وصف  
 ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد  
 و در سید هوکابا و ازین سبب که کنیت است هر دو لفظ

چه اجداد دلالت بر معنی نماید اما چون قایم مقام علم است دلالت  
 مقصود نباشد و مرکب اینکه جز و لفظ دلالت بر جز و معنی نماید  
 مثل رومی الحجارة در عربی که ترجمه آن در فارسی سنگ  
 اندازد در اردو و پتھر کا پھینک نے والا باشد ازین بیان  
 مثال مرکب در اردو هم نشان داده شد و مرکب هم دو گونه  
 بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق  
 و کذب داشته باشد مانند زید کھڑا ہی یا زید فیض آباد گیا  
 یا ہلنگر جنرل لیک بہادر کے سامنے سے ہٹ گیا یا دوسرے دار  
 مرہٹے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیتے و چنین مرکب را خبر نماند  
 و دلیل بر صدق آن تو اثر بود اما شرط است کہ خالی از غرض  
 و استہزا باشد چرا کہ اکثر اوقات مردم برای فایده خود نزد امیرزادہ  
 خانہ نشینی کہ از دریافت اخبار اطراف دل خوش می کند خبرهای  
 دروغ ساخته بیان کنند یا از راه ظرافت مانند این سخن کہ امروز  
 متصل نشاط باغ ما دیانے پچھ فیل زائیدہ است از مستحکات  
 راقم است کہ بیشتر اینگونه اخبار در جسم عقیبر مشہور می شود  
 و جمع کثیر آنرا درست پنداشته برای تماشای رونڈ یا صدق و کذب  
 را بان علاقہ نباشد و انرا شاگویند مثل جادو بیتھہ کہ تو جا اور تو بیتھہ  
 \* صل آن قرادادہ اند و نہی و نفی و استفہام و تمنی

و غیر آن نیز داخل انشا باشد و ناقص آنکہ فایده سکوت  
از ان حاصل نشود مانند \* زید کا غلام \* اور عمر کا بیٹا \* اور مردانا \*  
بر دانا ہوید است کہ زید کا غلام اور عمر و کا بیٹا اور مردانا و جمیع الفاظ  
مرکبہ کہ مضاف و مضاف الیہ یا صفت و موصوف باشد باعث  
بر تمامی سخن نمی شود شامع را انتظار بقیہ ضرور است و ناقص  
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ  
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارات \* میر میرید و صاحب  
کے مامون کے سالے کا سالامرزا جان آج تین دن سے دوچار  
مغلوبوں کے لیے شاتھ لیکر اور غلام کے ہاتھ میں قراہین دیکر  
بندے کی بری جوہلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش  
از طلوع آفتاب کہ چریوں کی چون چون کرینکا وقت ہی اکرتا ہوا  
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا \* مثال تام \* مرزا جان ہمارے دروازے  
آگے سے اکرتا جاتا ہے \* و دو لفظی اینکہ \* گنا آئی \* یا ہونگئی \* و ناقص  
تقیدی بود یعنی اول مقید ثانی باشد مانند \* زید کا بیٹا \* اور عمر کا  
باوا \* اور مردانا \* اور بر آدمی \* یا غیر تقیدی و آن یا مرکب از  
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن  
\* زید سے یا تھی سے میں بہت درتا ہوں \* زید سے یا تھی سے  
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

زید هی یا تھی ہی \* مثال مرکب از فعل و رابطه \* گیاهی اور  
 و یاهی \* نام مفعول در ارد \* پختگی \* و نام مرکب \* ماچا \* گذاشته ایم  
 و نام راه پورا \* و ناقص را \* گسختی \* می خوانم و هم چنین خبر را \* خبر \*  
 و انشادا \* تهوری بات \* و تقیید را \* پصاصهاوا \* و غیر تقیید را \*  
 \* پختهاوا \* مقرر کرده ایم دیگر معلوم اهل دانش باد که عوام  
 ترجمه لفظ را معنی گویند مثل نار که معنی آن آتش نشان دهند  
 یا آتش که معنی آن آگب هستند بیان کنند و نزد خواص دانایان  
 معنی عبارات از هیئت چیزی بود چون سخت که دال بران هیئت  
 باشد و اگر مجازا اطلاق معنی بر ترجمه نیز نمایند مضایقه مذکور  
 مثل اینکه معنی تفاح سیب است یعنی چیزی را که در  
 فارسی سیب می نامند در عربی تفاح می گویند

### شهر دوم در وصف کلی و جزئی

آنچه در ذهن حاصل شود آن را در عربی مفهوم و بزبان اردو  
 \* سمجهاوا \* نامند و آن یا مانع شرکت غیر با خود بود یا شرکت  
 اول را جزئی و دوم را کلی خوانند مثل زید یا عمر و انسان  
 یا فرس بدیهی است که در تصور زید عمر و شریک نمی تواند شد  
 بخلاف انسان که بر زید و عمر و بکر و خالد و غیر آن نیز صادق  
 آید و اعتبارات معتبر باشد مانند متصف شدن یک فرد

بصفتا متعددہ چون قاضی و خوش نویس و شاعر و منشی و  
 طیب و مهندس و صیرفی و محاسب کہ مصداق آن زید باشد  
 یا تعدد عکس یک شخص در آئینہ خانہ زید کہ زید همان  
 یک زید است کہ از تعدد آئینہ عکس او متکثر گشتہ مانند حاصل  
 شدن یک جسم در اماکن متعددہ در اوقات مختلفہ چون  
 حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت  
 محاذی بودن شخص است باہر آئینہ در آئینہ خانہ وہم چنین ظل یک  
 بیضہ در اذعان مختلفہ کثیرہ بخلاف انسان کہ مصداق آن زید  
 و عمر و بکر و خالد و غیر آن اند و ہر از روی شخص جدا جدا  
 باشند نہ مثل عکس های متعددہ یک شخص کہ در حقیقت  
 متحد و یکی بود چہ جزئی متکثر نمی تواند شد و جزئی یا حقیقی بود  
 یا اضافی حقیقی آنکہ گذشت و اضافی آنکہ از روی نسبت کلی  
 دیگر کہ از ان بالاتر باشد جزئی نامیدہ شود و در اصل کلی  
 باشد چون انسان کہ نظر بر زید و عمر و کلی است و نظر بحیوان  
 جزئی اضافی چہ اگر انسان تحت حیوان است و حیوان جزو او اگر  
 نفی حیوان کردہ آید ہر آئینہ نفی ان منجر بہ نفی انسان شود  
 ازین سبب کہ انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان  
 در اصل کلی است جزئی نیست و اطلاق جزئی بر ان از جهت



نسبت او با حیوان است و نسبت را اضافت نیز گویند برای  
 ان جزئی اضافی نامیده شود و فرس و مثل آن چون اسد و غیر آن  
 ہم جزئی اضافی گفته می شود و جزئی حقیقی نہ کاسب گردند  
 مکتب بخلاف کلی کہ ازان کلی کلی دیگر حاصل می شود و بحرئی  
 جزئی دیگر حاصل نمی گردد و مثلاً علم باینکہ ہر انسان قادر بر حرکت  
 ارادیت یعنی جہ ہر چاہے اُد ہر چاہا وے حاصل می توان  
 کرد باینکہ ہر انسان حیوان است و ہر حیوان جسم نامی  
 حاس متحرک بارادہ یعنی ہر ایک آدمی جانور ہی ادر  
 ہر جانور ایک پتلاہی کہ برہ کرکمال کو پہنچتاہی ادر صاحب قوت  
 حس ہی یعنی سنتاہی و بکھتاہی سو نگھتاہی بکھتاہی چھوتا  
 ہی تا آذین بری بھلی معلوم ہون ادر صورتین ادر رنگ جتنے  
 ہمیں دریافت کرے ادر لوی خوش ادر لوی بد بین فرق سمجھے ادر ہر  
 چیز کے مزے سے خبردار ہو وی اور سختی اور نرمی اور  
 گرمی اور سردی سے بے خبر نہ ہی ادر چلنے والا ہی ساتھ  
 اپنے ارادیکے یعنی جہان چلے و اُن جاوے اور جہان نچاے  
 و اُن نچاوے و اذین کہ ہر حیوان متحرک بارادہ است  
 دانستہ می شود باسانی کہ ہر انسان قادر بر حرکت ارادیت یعنی جہان  
 جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادیسے چلتا پھرتا ہی و ہرگز

علم جزئی بجزئی دیگر هم نمی رسد زیرا که علم باینکه زید بلفی مزاج است مثبت نمی شود ازینکه عمر و بلفی مزاج است یعنی بهیچکس همین هو سکتا ہی که مرزا جان کے مزاج کی سردی سے ہیبرائند کے مزاج کی سردی پر یقین لائے و کلی ازین سبب کلی نامیدہ شد کہ منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالا تر ازین مانند حیوان که جزو انسان است درینصورت ہرچہ کل است جزئی باشد و ہرچہ جزا است کلی پس کل بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی بود مثل دار کہ باعتبار جدار و سقف و دیگر اجزا خود کل است و باعتبار صادق آمدن بر خانہای بسیار بیرون از شمار کلی و نظریہ شخص ظاہری و تعین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بجزو خود موسوم بجزئی شد چون انسان کہ بجزو خود حیوان منسوب است ہمچنین حال جزئی حقیقی مثل مرزا محمد و منسارام کہ بجزو خود انسان منسوب ہستند یعنی مرزا محمد انسان مومن است و منسارام انسان کافر جزو اول ہر دو انسان است و انسان کہ کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا محمد کہ مصداق انسان مومن است و منسارام کہ مصداق انسان کافر است تمام شد بحث کلی و جزئی کہ در اردو نام ان \* سنہودن \*  
 \* داچھوٹی \* زیرا بود سنہودن کلی است و اچھوٹی جزئی حقیقی

است و ایک ایک هم بهمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد  
فرد و مصداق و ماصدق علیه را \* سچل \* گفتن نیکو باشد

شهر سیوم در تفصیل چار نسبت که در  
میانه دو چیز یکی از آنها یافته می شود  
یکی از نسب اربعه تساوی است و آن صادق آمدن چیزی  
بر چیزی باشد اگر تساوی از هر دو جانب است یعنی یکی عین  
دیگری بود مانند انسان و ناطق که هر دو انسان است ناطق است  
و هر دو ناطق است انسان است آنرا تساوی و آن دو چیز  
را استساویین نامند و در اردو تساوی واقع شود در پنج  
چیز و شش چیز و زیاده از آن نیز مانند هاتمه و تین بیسی و  
دو تیس و پنزده چوک و چمه و های و باره پنجه و دیره چالیس  
لیکن در اصل اینها هم تساوی در میان دو چیز است جدا جدا  
زیرا که هر یک از اعداد مذکوره تساوی باشد است  
و در اردو نام تساوی \* وهی \* باشد مثل \* وهی \* هاتمه اور  
\* وهی تین بیسی \* و زبان زن سیرتان که القاب شان مرزا  
و دربار و واری جاؤن بود سو وهی بجای وهی باشد دیگر بتاین وان  
عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماشن  
و نخود ظاهر است که هیچ نخود ماشن و هیچ ماشن نخود نباشد

و تباین در ادوار میان دو چیز بلفظ \* دو ادوار \* ثابت شود یعنی  
 و ه ادوار و ه ادوار \* بگویند دیگر عموم و خصوص مطلق و ان صادق  
 آمدن چیزی تمام بر چیز دیگر باشد از یک طرف چون شصت  
 و عدد یعنی هر چیز که شصت است انرا عدد گویند و هر عدد را  
 شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عدد  
 شصت باشد دیگر عموم و خصوص من و جزو ان صادق آمدن  
 یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور و سفید  
 زیرا که نه هر جانور سفید است چون اسب سیاه رنگ و فیل و نه هر  
 سفید جانور است چون رخت سفید و کاغذ سفید و بعضی  
 جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای  
 افتراق آید و یکا ماده بنا بر اجتماع چنانچه گذشت و عموم و خصوص مطلق  
 و عموم و خصوص من و جزو را \* اکبری اونچ نیچ \* و دهری اونچ  
 نیچ \* گفتن زیبا باشد دیگر اینکه هر چه حرف نفی بران نیاید عین بود  
 چون ساتھ و تین بیسی و هر چه حرف نفی در اول ان باشد  
 نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید  
 مثل \* ساتھ نہیں بیسی \* و معنی نقیض متباین بودن چیز است  
 با هم بنوعیکه این بران و آن برین صادق نیاید و در وینز محال باشد یعنی  
 هرگز و جو و نگیرد تا ابد چون انسان که نقیض ان لا انسان است

مخفی نماید که یک چیز را انسان و لا انسان نمی گویند مثلاً سنگ که لا انسان  
 است انسان نیست و آدمی که انسان است لا انسان  
 نیست و در هر دو نیز صحت ندارد مانند اینکه این چیز نه انسان  
 است نه لا انسان زیرا که هر چه انسان است لا انسان نیست مثل آدمی  
 و هر چه لا انسان است انسان نیست مثل سنگ نه اینکه هر چه  
 انسان نیست لا انسان هم نیست مانند سنگ که انسان  
 نیست لا انسان خود است یا آدمی که لا انسان نیست انسان  
 خود است بخلاف دو ضد که با هم جمع نمی شود لیکن در هر دو آسان  
 باشد مانند اینکه قالی چیزی جانور همی او را پتھر بھی همی غلط افتد  
 چرا که هر چه جانور است چون گاو سنگ نیست و هر چه سنگ  
 است چون مرمر جانور نباشد و در هر دو هیچ نزاع باقی نماند  
 مثل درخت که نه جانور است نه سنگ با لجه نقیض دو کلمه  
 مستساوی هم مستساوی باشد مثال آن \* جو حاققه نهین و دین سیسی  
 بھی نهین \* و در نقیض دو کلی متباین تباین جزئی واقع شود یعنی  
 در بعضی مقام با هم جمع نشوند و گاهی جمع شوند مثال آن \* یه چیز پتھر  
 نهین او را جانور بھی نهین پیر همی \* مثلاً پتھی پتھر نهین جانور تو همی  
 او را مرمر جانور نهین پتھر تو همی در اینجا در میان پتھر همی  
 او را جانور همی مغایرت واقع است و درین که پتھر نهین او را

جانور بهی نہیں ہر دو جمع شوند و در بعضی مقام در دو نقیض  
 دو کلی متباین تباہ کلی یافتہ شود چون \* ساتھ نہیں \* اور تین بیسی \*  
 کہ با ہم متباین است چرا کہ ہر دو ساتھ نہیں باشد تین بیسی بر ان  
 صادق نیاید و همچنین بعکس و ہر دو نقیض ان کہ \* ساتھ \* اور تین بیسی  
 نہیں \* بود نیز چنین باشد زیرا کہ ہر دو ساتھ باشد بر تین بیسی  
 نہیں \* اطلاق نیاید و عکس ان نیز چنین بود و در دو نقیض عموم  
 و خصوص مطلق همان عموم و خصوص مطلق آید لیکن انچہ عام  
 است بعد اور دن حرف نفی خاص گورد و ہر دو خاص است بہمین  
 شرط عام شود چون \* ساتھ نہیں \* اور عدد نہیں \* تفصیلاًش اینکہ ہر دو  
 \* عدد نہیں \* باشد \* ساتھ نہیں \* نیز باشد بخلاف ہر دو \* ساتھ نہیں \*  
 باشد \* عدد نہیں \* نہ بود مثال پنجاہ و چہل و گاہی در دو نقیض  
 عام و خاص مطلق تباہ کلی ہم افتد مثل \* لافلک \* و ششی \*  
 مثال ان در اردو \* جو فلک نہیں ووششی ہی \* باشد مانند عناصر  
 و ارواح و عقول عشرہ \* اور بعضی ششی فلک نہیں نہیں \* مثل  
 فلک و دو نقیض ان کہ لاششی و فلک باشد متباین یکدیگر است  
 مثال ان \* جو ششی نہیں ہی وہ فلک نہیں \* اور جو فلک ہی ووششی  
 نہیں نہیں \* و در دو نقیض عام و خاص من وجہ نیز تباہ جزئی و کلی  
 ہر دو ثابت شود اما تباہ جزئی انست کہ در \* جانور نہیں \* اور

پتھر نہیں \* بہ ثبوت رسید چون پتھر کہ جانور نہیں باشد نہ پتھر  
 نہیں واسطی کہ پتھر نہیں باشد نہ جانور نہیں و درخت کہ پتھر نہیں  
 و جانور نہیں ہر دو باشد اما تبیین کلی آنست کہ ہر گاہ آخر \* جانور نہیں \*  
 \* و پتھر نہیں \* کہ یا نہ ہر دو عموم و خصوص من وجه مستحق است  
 نظر بدراخت نفی بعد نفی افزودہ ہر دو را \* جانور نہیں نہیں \* و پتھر  
 نہیں نہیں \* ساختہ لامحالتہ نسبت تبیین کلی ظاہر خواہد شد زیرا کہ  
 چون \* جانور نہیں \* و پتھر نہیں \* را دو عین قرار دادیم نقیض انرا کہ  
 \* جانور نہیں نہیں \* و پتھر نہیں نہیں \* باشد بانفی نفی جانور و پتھر ساختن  
 اما نہت عین را در دو \* اصل \* و نقیض را \* اگر انمیل \*  
 و ضد را \* دہرا انمیل \* باید گفت

## شہر چہارم در کشادن بند نقاب از چہرہ کلیات خمسہ

اول اینہاجنس است وان مشہومی است کہ اطلاق یاہد بر جمع  
 کثیر مختلف در حقایق مثل حیوان کہ بر انسان و فرس واسد  
 و دیگر جانوران اطلاق ان صحیح باشد بخلاف انسان کہ با یک  
 حقیقت یعنی حیوان ناطق خصوص صیت دارد و دم نوع  
 وان مختص بیک حقیقت باشد مثل انسان یا فرس ظاہر است  
 کہ انسان سوای افراد حیوان ناطق ہر چیز دیگر صادق یاہد

سیوم فصل وان ممتاز کننده نوع بود از هر چه مشارک  
ان باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران  
ممتاز است پس جنس امر مشترک باشد و فصل جدا کننده  
نوع از مشارکات مثل صاهیل و ناطق و صایل و خایف  
و ناهق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصهل  
و آدمی را به نطق و شیر را بصولت و خرگوش را بخوف  
و خرابه جدا می نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ  
که آدمی است باید که آدمی نباشد و طوطی و شارک بنگالی  
که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک  
امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن دود از آخور و بروی  
اسپ و خرد نکردنش از آن و مشغول چرا بودن تا وقتیکه  
شعاع بلند شود و نوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر  
در چنین مکانی نشسته باشد و از دور در آید یقین است  
که یا آب بر آن خواهد ریخت یا خود را از آنجا برد خواهد زد یا  
اگر ماده لهب نخواهد یافت هیچ نخواهد کرد سواى این دیگر  
تدابیر انسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این قوت است  
موجز که نوع امر است مرکب از جنس و فصل و این هر سه کلی  
ذاتی باشد عرضی نیست ازینجهت که اگر در انسان نقی حیوان



یا مناطق فرض کنیم منجر شود به نفی انسان و همچنین حال نفی برد و  
 چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قد نامی ظایفه نوعیت نقطه را  
 بسط بودن نوع نیز ثابت می شود زیرا که نقطه بسط است  
 بالجملة جنس بر سه قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی  
 آنکه بالاتر از آن جنس نباشد و انرا جنس الاجناس هم  
 نامند مانند جسم و نر و بعضی جوهر و سافل آنکه خود بالاتر از جنس نباشد  
 مانند حیوان و متوسط آنکه نظر بجنسی سافل و نظر بجنس دیگر عالی بود  
 چون جسم نامی که مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال  
 هر یک از جنس دراد اگر پوچھے کوئی که آدمی اور گھوڑا اور تھی اور  
 اونٹ اور شیر اور بھیر اور بکری اور گینہ اور اور ناسب  
 کیا ہیں جواب اسکا یہی ہی کہ سب حیوان ہیں یا یہ پوچھے  
 کہ سب جانور اور ساری پیر نہیں معلوم کیا ہیں تو جواب اسکا  
 یہی ہی کہ سب جسم نامی ہیں یا یہ پوچھے کہ سب جانور اور  
 درخت اور جتنے پتھر ہیں سب کیا ہیں تو یہی کہا جائیگا کہ جسم  
 ہیں یا یہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور  
 روح اور ہیولی اور صورت کیا ہیں تو جواب یہی کہ جوہر  
 ہیں و ہم چنین نوع را سه مرتبه باشد عالی و سافل و متوسط  
 عالی آنکه بالاتر از آن نوعی تصور نتوان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند  
 مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طولی دارد و از کتب دیگر  
 معلوم شود داخل ما سخن فیه نیست و متوسط آنکه که خود از نوعی  
 بالاتر و نوعی دیگر بالاتر از و باشد چون حیوان که از انسان بالاتر  
 است و جسم نامی بالاتر از ان و نسبت در نوع حقیقی و  
 اضافی که بالاتر از و باشد عموم و خصوص من وجه بود تو ضیحش  
 اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی  
 حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل  
 انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کننده گان نوعیت نقطه  
 و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را اضافی هم نامند  
 زیرا که ان در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت  
 بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی اضافی  
 چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هر دو کلی عرضی است ذاتی  
 نیست خاصه شبیه تفصیل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی  
 پیدا است که از نفسی ضاحک و ماشی نفسی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی  
 همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوه و ماشی هم نیست گاهی  
 قائم است و گاهی قاعده و گاهی نائم و خاصه را در اردو \* اپنا اپنا کام \*  
 و ماشی را \* چلتا جانور \* گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر دو لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوه و عرض مفارق چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم آنکه زوال نپذیرد و آن بین و غیر بین باشد و عرض مفارق آنکه زایل شود بد رنگ چون عادات و زود چون سرخی خجل و زردی ترسند

### مشهور پنجم در بلند کردن کواهی معرف

پوشیده نماید که هر چه چیز نامعلوم بآن شناخته شود آنرا معرف خوانند بکسره ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آنرا معرف گویند بفتح ریاست و بزبان اردو اول را \* تانے والا \* دثانی را \* جاننا بوجھا \* گفتن زیما بود و معرف بکسره ریاست دو گونه باشد ذاتی و عرضی ذاتی اینکه تعریف چیزی با چیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف انسان بچووان ناطق یعنی در جواب انسان چیست باید گفت که چووان ناطق است و این معرف را حد گویند با حکمت مفتوح و دولت ساکن و عرضی اینکه با جزای عرضی تعریف کرده شود چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا ضاحک در جواب نمایل و چنین معرف را رسم نامند و معرف بکسره ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرف بفتح ریاست باشد والا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مفید نگردد و هر را در اردو \* اصل اصل \* در رسم را \* باهر ماہر \* باید گفت و

تام بود و ناقص تام آنکه تعریف چیزی بجنس قریب و فصل  
 قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر  
 است که برای انسان هیچ جنس قریب تر از حیوان و هیچ  
 فصلی قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد  
 مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم  
 اول جسم نامی می شود بعد از آن حواس متحرک باراده  
 بعد از آن ناطق درین صورت بعدی که میان جنس که جسم  
 است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد و یا  
 بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان  
 بحیوان فقط یا بناطق فقط در رسم تام آنکه تعریف چیزی بجنس و خاصه  
 کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص آنکه با خاصه  
 فقط کنند چون تعریف انسان با ضاحک فقط و تعریف بعرض  
 عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماید که انسان کلی از جهت صادق آمدن  
 بر افراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود  
 در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی و طبیعی کلی عقلی باشد  
 سلطنت دوم که در تصدیقات  
 است مشتمل است بر یازده  
 بلده طبیعی هوش و با بلده اول در

## اشاره کردن بچگونگی قضیه

### و تقسیم آن بحملیه و شرطیه

تصدیق واقع نشود مگر در مبتدا و خبر که نزد منطقیان موضوع و محمول باشد چون زید استاده است و عمر و خواجده است و مجموع مبتدا و خبر را نحو بیان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دو گونه است حمایه و شرطیه حمایه آنکه موضوع و محمول داشته باشد مانند \* زید گانه و الهی \* او در عمر و سپاهی می \* و شرطیه آنکه جز اول آن شرط ثبوت جزو ثانی باشد مثال آن \* اگر آفتاب روشن می شود موجود می \* درین قضیه ظاوع آفتاب شرط وجود روز است نحو بیان جز اول را شرط و جزو ثانی را جزا گویند و منطقیان جز اول را مقدم و جزو ثانی را تالی نامند و ازین سبب که حمایه جز شرطیه است تقدیم بیان حمایه بر بیان شرطیه ضرور افتاد

### بلده دوم در تحقیق مخصوصه

#### و مخصوصه و طبیعیه و همیله

باید دانست که حمایه یا تشخیص مخصوصه بود چون \* زید کسره آ می \* و وجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا مسوره مخصوصه و آن کلیه باشد مانند \* سب آدمی حیوان همین \* یا جزویه مانند \* بعضی حیوان آدمی همین \* و وجه تسمیه خصص افراد بود در سوره سوره

در لغت دیوار را گویند و سوراخ محصوره کلیه \* سب \* و هر ایک \* و هر کونی \*  
 باشد و سوراخ محصوره جزئیة \* بعضی \* و کونی کونی \* بود مثل \* کونی کونی  
 حیوان آدمی می \* و کتیبه \* هم همین است مثل \* کتیبه حیوان آدمی  
 همین \* و قضیه که نه کلیه باشد نه جزئیة انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی  
 نوع است و حیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان  
 جنس است ظاهر است که آدمی بعضی حیوان است و جنس نیست و نیز  
 نمی توان گفت که هر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان  
 است و جنس نیست و قضیه دیگر است که جزیت ان بالقوه  
 باشد مثل اینکه آدمی همیشه گرفتار شهوت و لذت جسمانی  
 است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست  
 زیرا که انبیاء و ائمه و سایر اولیاء داخل این نوع هستند پس از  
 آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است و این قضیه را مقابل  
 معده و له محصله نامند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع و محمول  
 بلکه **سپیوم در بیان محصله و معدوله**  
 و معدله و له آنکه در آن حرف نفی جز و موضوع یا محمول یا جز و معدوله  
 باشد مانند \* زید نالایق می \* یا ناخوانده ذلیل می \* یا انبیره نالایق می \*  
 این قضیه با اینکه جز و موضوع و محمول آن حرف نفی است بوجه  
 است سالیه نیست از اینجهت که در سالیه طلب نسبت م نظر

می باشد نه ثبوت نسبت و در این مقام ثبوت نسبت مقصود است برای آنکه اینترهه یک لفظ است مثل زید که صلاحیت موضوع شدن دارد و همچنین نالایق مانند کهرآهی محمول است و لفظی دلالت می کند که موجه است و در سالیه حرف نفی جزو موضوع و محمول نمی باشد بلکه در آخر می آید چون نهین در این عبارت \* اینترهه اجهانیهین \*

## بلده چهارم در ذکر قضایای موجبه بسیطه

دیگر قضیه هست که در آن ماده قضیه جهت و نوع می باشد و آنرا موجه و مستوعه می خوانند و آن بسیطه بود و مرکب اما بسیطه هشت است یکی ضروریه مطلقه در این قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است مانند اینکه هر انسان حیوان است بالضرورت یعنی جب تک انسان موجودی حیوان می دیگر دایره مطلقه در این قضیه دوام ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است مثال آن فلک متحرک است دایم یعنی تا فلک موجود است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست که آنفلک چیزی از چیزی اگر متمنع باشد آنرا ضرورت نامند

چون انفکاک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی  
 حماس متحرک با راده نیست محال است که انسان باشد بلکه  
 از جمله نباتات یا جمادات تواند بود اگر ممکن باشد انرا دوام  
 نامند مثل حرکت فلک بید است که در نفی حرکت فلک نفی  
 وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه در این قضیه ضرورت  
 ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی  
 وصف بالفعل مثال ان هرکتاب انگشتان خود را در حرکت  
 دارد تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه در این قضیه موجب در سالیه  
 پنهان می باشد مثل هیچ خوابنده بندار نیست تا وقتیکه در خواب  
 است حاصل اینکه هر خوابنده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد  
 دیگر وقتیه مطلقه در این قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع  
 است در وقت معین مثال ان قمر مشخص می گردد وقت خایلی  
 شدن زمین در میان افق و خودش دیگر منتسبه مطلقه در این  
 قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر  
 معین مانند هر انسان متفس می شود در وقتی از اوقات دیگر  
 مطلقه عامه در این قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی  
 ضایع است با طابق عام دیگر ممکنه عامه در این جا سلب  
 ضرورت از طرف مخالف معتبر شمارند مانند واجب موجود است



با مکان عام یعنی وجودش ضروری است و عدمش ضروری نیست  
 بلده پنجم در پاشیدن مشک  
 موجهاب مرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه و این همان مشروطه  
 عامه است که با سالبه مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن مرکب  
 انگشت های خودمی جنبانند تا وقتیکه می نویسدند و ایم و هیچ کاتب  
 انگشت های خود را نمی جنبانند بالفعل دیگر عرفیه خاصه و این هم در اصل  
 همان عرفیه عامه است که با سالبه مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال  
 آن هیچ خوابنده پیدا نیست تا وقتیکه در خواب است و هیچ  
 خوابنده در خواب نیست بالفعل دیگر وقتیه این قضیه مرکب  
 است از موجه و وقتیه مطلقه و سالبه مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف  
 می شود وقت حایل شدن زمین در میان خود و آفتابند و ایم  
 و هرگز ماه منخسف نیست بالفعل دیگر منتشره این قضیه همان  
 منتشره مطلقه است که مرکب با سالبه مطلقه عامه گردیده مثال  
 آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقاتند و ایم و هیچ  
 آدمی متنفس نیست بالفعل دیگر وجودیه لا دایره این قضیه مرکب  
 است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجه باشد و دیگر سالبه  
 مثال آن همان ضاحک است با طلاق عام و هیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیه لا ضروریه در این همان ممکنه  
عامه با سالبه مطلقه عامه است مثال آن هر کاتب انگشتهای خود را  
می جنباند بالضرورت تا وقتیکه می نویسد نه داریم هیچ کاتب انگشتهای  
خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از  
دو ممکنه عامه که یکی موجب باشد دیگر سالبه مانند اینکه انسان کاتب  
است با مکان خاص در این صورت ثبوت کتابت برای او  
ضروری نیست و سلب کتابت هم از ضروری نیست با سلب  
در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم و از روی  
کیفیت موافق می باید و مجموع قضایای موجب سلب و مرکبه  
پانزده باشد تا اینجا بیان همه موجبات بود اکنون بیان کنم سالبه را  
سالبه شخصیه مخصوصه زید ایستاده نیست سالبه محصوره کلیه  
هیچ جسم حیوان نیست سالبه محصوره جزئیه بعضی حیوانات انسان  
نیست سالبه قضیه معدوله الموضوع \* کونی انپرهه معزز نہیں \* سالبه  
معدوله المحمول \* کونی تجربه کار بیوقوف نہیں \* سالبه معدوله الطرفین  
\* بعضی انپرهه نالایق نہیں \* سالبه ضروریه مطلقه \* کونی آدمی درخت  
نیست \* سالبه دائره مطلقه \* هرگز بین متحرک نہیں \* سالبه مشروطه  
عامه \* هیچ کاتب نیست که انگشت های او متحرک نباشد و قتیکه  
می نویسد \* سالبه عرفیه عامه \* هیچ خواننده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست \* سالہ و قیہ مطالعہ \* ہرگز چاند کو گہن نہیں لگتا وقت تریع کے \*  
 سالہ منتشرہ مطلقہ \* کوئی آدمی متفس نہیں کسی وقت میں اوقات  
 سے \* سالہ مطلقہ عامہ \* کوئی آدمی ہنسنا نہیں باطلاق عام \* سالہ ممکنہ  
 عامہ \* شریک باری موجود نہیں باسکان عام \* سالہ مشروطہ عامہ  
 \* کسی کاتب کی انگلیاں نہیں تھرتھرتیں جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ \*  
 \* اور جو کاتب ہی سوا کسی انگلیاں ساکن ہیں بالفعل \* سالہ عرفیہ  
 خاصہ \* ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست وقتیکہ بیدار است نہ دایم \* و ہر خوابندہ  
 در خواب است بالفعل \* سالہ و قیہ \* ماہ منخسف نہیں ہوتا ہی وقت  
 تریع کے نہ دایم \* اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل \* سالہ منتشرہ  
 \* آدمی متفس نہیں ہوتا کسی وقت میں اوقات سے \* اور آدمی متفس ہی  
 بالفعل سالہ وجودیہ لا دایمہ \* کوئی انسان ہنسنا نہیں بالفعل \* اور آدمی  
 ضاحک ہی باطلاق عام \* سالہ وجودیہ لا ضروریہ \* کوئی کاتب  
 انگلیاں اپنی نہیں ہلاتا بالفعل \* اور ہر ایک کاتب انگلیاں ہلاتا  
 ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ \* سالہ ممکنہ خاصہ \* کوئی انسان  
 کاتب نہیں باسکان خاص \* ظاہر ہی کہ کتاب کرنا کتابت کا انسان سے  
 ضروری نہیں اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے  
 ضروری نہیں اور اردو میں ہر ایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا  
 نہیں چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہ \* ہووے ہی \* استعمال

میں ہی مثال \* آدمی جانور ہووے ہی \* اور سالہ کی جگہ \* لکھی  
 ہووے گا \* مثال \* پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر ہووے گا \* اور دائرہ  
 مطلقہ کی جگہ \* سدا ہی \* مثال سدا ہی آسمان ہلنے والا \* اور  
 غالبہ کی جگہ \* کبھی نہیں \* مثال \* کبھی نہیں زمین ہی ہلنے والی \* اور  
 مشروطہ عامہ کی جگہ \* ہووے ہی \* ساتھ شرط وصف بالفعل  
 کے مقرر ہی مثال آن \* کاتب کا ہاتھ ہلنا والا ہووے ہی  
 جب تک ثابت کرتا ہی \* اور عرفیہ عامہ کی جگہ \* ہووے گا ایسا \*  
 \* یا ایسا ہووے گا \* می آید مثال \* ایسا ہووے گا کہ سونے والا  
 جاگنے والا ہو \* ورنہ لے کو بھی اسی میں سے نکال لیتے ہیں  
 مثال \* ایسا ہووے گا کہ سونے والا جاگنے والے کے برخلاف  
 ہو \* اور وقتیہ مطلقہ کی جگہ جو عبارت کہ فارسی میں ہی ترجمہ  
 اسکا اردو کی زبان میں بیان کیا چاہیے حالبا ہو یا موحیا اور یہی حال  
 منشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور  
 ممکنہ عامہ بھی علی ہذا القیاس

بلکہ ششم

**در پراگندہ کردن بوی شرطیہ متصلہ**

ازینجا شروع کنیم قضایای شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی  
 متصلہ اور منفصلہ اول متصلی کو سنیے کچھ چھپا نہیں کہ ایک  
 شرطیہ و حملیوں سے بنا ہی دلیل اسپر بہ ہی کہ جس وقت

حرف شرط اور علامت جزا دور دالیے ایک شرطیے کے  
 دو حلیے باقی رہ جاویں گے مثال \* جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو \* جو کہ حرف  
 شرط و تو کہ علامت جزا است دور باید کر دباقی ماند دو جزا آفتاب  
 کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا دین ہر دو حملیہ است لیکن این ہر دو  
 مصدر را ماضی باید ساخت یعنی \* آفتاب نکلا ہی \* اور دن موجود  
 ہوا ہی \* و این قضیہ متصلہ را متصلہ لازمیہ نامند قسم دیگر از  
 متصلہ اتفاقیہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسریکی  
 شرط پر سے مثال \* جو انسان بولے تو گدھا رہنے کے ظاہر ہی کہ  
 انسان کا بولنا گدھے کے رہنے کی شرط نہیں اور جو دونو باتیں  
 باہم جمع ہوں تو اسے اتفاق کہتے ہیں اور یہ قضیہ یعنی شرطیہ  
 متصلہ کلیہ ہی اور جزئیہ کلیے کا سور \* جہاں دیکھو \* مثال \* جہاں دیکھو  
 آدمی تہاں جانور بھی ہو و یگا اور جزئیہ کا سور \* کوئی کوئی \* مثال  
 \* کوئی کوئی جلا آدمی دلی میں ہی تو تباہی \* اور سور سالیہ کلیے  
 کا \* البتہ نہیں \* مثال \* البتہ یہ چیز نہیں پتھر تو حیوان ہی  
 یاد رخت ہی \* اور سالیہ جزئیہ کا \* نہیں کوئی کوئی \* اور کوئی کوئی نہیں \*  
 مثال \* نہیں کوئی کوئی صاحب کمال لکھنؤ میں تو ادر جگہ آسودہ بھی نہیں \*  
 بلکہ ہفتہ در ترقی میں کردن عبارت  
 بحیال کوہر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصله کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور  
 کذب دونوں میں منافات واقع ہوگی اور اس کا نام حقیقیہ ہی  
 مثال \* یہ عدد یا جفت ہی یا طاق ہی \* یعنی اگر جفت ہی  
 تو طاق نہیں اور اگر طاق ہی تو جفت نہیں و نسبت در میان  
 طاق و جفت نسبت تقیضین است زیرا کہ بر زوج اطلاق  
 لافرد و بر فرد اطلاق لازوج روا بود و در مخالفت کہ فرد لازوج  
 است چگونہ زوج و زوج کہ لافرد است چگونہ فرد می تواند شد  
 پس جمع شدن مرد و مہترتبع باشد و همچنین ارتفاع مرد و محال  
 است کما ثبت فی بحث التقیضین بدیہی است کہ ہر چند زوج  
 است نہ فرد عدد و نباشد درین قضیہ منافات صدق و کذب مرد  
 واضح تر ازین جهت کہ بر یک عدد زوجیت و فردیت مرد و صادق نیاید  
 و مرد و مقرون بکذب نیز نباشد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ  
 شود مثال \* یہ بات سچ ہی یا جھو تھہ ہی \* یعنی اگر جھو تھہ ہی  
 تو سچ نہیں اور اگر سچ ہی تو جھو تھہ نہیں اور یہ بھی نہیں  
 ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھو تھہ بھی ہی اور یہ بھی نہیں  
 کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھو تھہ یا فقط صدق میں منافات واقع  
 ہو مثال \* یہ چیز یاد رخت ہی یا پتھر ہی \* اس صورت میں  
 دونوں کا جمع ہونا محال ہی کیون کہ اگر پتھر ہی تو درخت نہیں اور

اگر درختی تو پتھر نہیں اور یہ مضایقناہیں کہ نہ درخت  
 ہی نہ پتھر ہی کیوں کہ تیسری چیز حیوان موجود ہی یا منافات  
 کذب بین فقط ہو مثال \* یہ چیز نہ درخت ہی نہ پتھر ہی \* اینجا  
 منافات در کذب است چرا کہ ہر یک چیز درخت نہیں صادق  
 می آید و پتھر نہیں ہم نظر بانسان کہ چیز سوم سوای ہر دو  
 موجود است و آنچه منافات دران از روی صدق است مانند الجمع  
 نام دارد ہر ہم منافات دران از روی کذب است مانند النجوا  
 موسوم است و قضایای شریطیہ موجبہ نیز باشد برای مثال  
 دو قضیہ را از کرکنم باقی خود بخود بفکر دریافت شود شریطیہ  
 متضادہ ضروریہ مطابقتہ \* بالضرورت اگر زید آدمی ہی تو حیوان ہی \*  
 دیگر شریطیہ متصلہ مشروطہ عامہ \* اگر زید نویسنده ہی \*  
 تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلنی ہمین جوفت لکھنے پتھتا ہی \*

## بلدہ ہشتم در عکس

### مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی است کہ موضوع از سبب ان محمول  
 و محمول موضوع شود و ان در موجدیہ کلیہ را جزئیہ می سازد  
 در حالی کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہر ناطق انسان  
 است و در حالہ کلیہ ہیچ عمل نکند یعنی کلیہ کلیہ ہی مانند مثال

موجہ \* جو کلاؤنت ہی وہ گویا ہی \* درین مقام کلاؤنت  
خاص و گویا عام است عکس مستوی \* بعضا گویا کلاؤنت ہی \*  
نسبت گویا کلاؤنت همین \* زیرا کہ دھاری ہم خواندن میداند  
لیکن کلاؤنت نیست مثالہ \* کوئی آدمی پتھر نہیں \* اور کوئی  
پتھر آدمی نہیں \* و عکس نقیض \* انرا گویند کہ ہر چہ در عین محمول  
و اعلم است انرا در نقیض موضوع و اجض نمایند کل انسان حیوان کہ  
عکس نقیض ان کل لا حیوان لا انسان باشد مثل جسم و شجر و بعض  
لا انسان لیس با حیوان مانند فرس مثال در اردو \* جو نہیں جانور و وہ نہیں  
آدمی \* جیسے پتھر اور درخت \* اول بعضے جو نہیں آدمی تو انکو نہیں  
جانور نہ کہا جائے جس طرح گھوڑا اور تھی اور اور جانور سوائے آدمی کے

### پلیدہ فہم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب  
نسبت و ثبوت ان و در اردو \* بگاڑ \* گویند و این اختلاف  
نہ ان اختلاف است کہ در موجب و مخالف افتد زیرا کہ موجب موجب  
است و مخالف مخالف بلکہ جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیہ  
تناقض باشد مانند اینکه \* زید جو عمر و کے لہو کا پیا تھا ہی عمر و کا  
جہان پسینا گرے وہ ان اپنے لہو گرانے پر مستعد ہی \*  
ظاہر است کہ ہر کہ تثنہ خون کے خواہد بود چگونہ این قدر باو



دوست خواهد بود کہ ہر جا کہ عرقش ریختہ شود خون خود را بہر بزند  
 و درین اختلاف یکی بودن اہست چیز شرط افتادہ است  
 اول و احد بودن موضوع مانند \* زید بر الاحمق ہی \* اور زید دانائے  
 ردے زمین ہی \* اگر چنین نباشد تناقض از میان برخیزد مانند  
 \* زید بر الاحمق ہی \* اور عمرو بر ادانای \* دوم یکی بودن محمول  
 مثال ان \* جو مرد ہی سوز مین کاپو ند ہی \* اور جو زند ہی سوز مین کا  
 پیو ند ہی \* مثال برخاستن تناقض \* جو مرد ہی \* سوز مین کا  
 پیو ند ہی \* جو زند ہی \* و دنیا گے مزے لو تا ہی \*  
 سوم اتحاد مکانی مثال ان \* زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی \*  
 \* اور زید مسجد مین شراب پیتا ہی \* مثال نبودن  
 تناقض \* زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی \* اور زید اپنے گھر مین  
 شراب پیتا ہی \* چہارم توجہ زمانی \* زید دم صبح تلاوت قرآن کی  
 کرتا ہی \* اور زید دم صبح جو کھیلتا ہی \* مثال ضد تناقض \* زید دم  
 صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی \* اور زید شام کو جو کھیلتا ہی \* پنجم  
 متحد بودن شرط مثال \* زید اگر سنی ہی \* تو دوستدار  
 شیخین ہی \* اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخین ہی \*  
 مثال برعکس \* زید اگر سنی ہی تو دوست شیخین ہی \* اور  
 زید اگر افضی ہی تو دشمن شیخین ہی \* ششم یکی بودن

اضافت یعنی نسبت مثال \* زید بکر کا پیتا برآبہ ذات ہی \* اور  
 زید بکر کا پیتا بہت بھلا آدمی ہی \* مثال بعکس \* زید خالد کا پیتا برآ  
 بہ ذات ہی \* اور زید بکر کا باپ بہت بھلا آدمی ہی \* ہفتم  
 واحد بودن جزو کل مثال \* زید کتنا خوب صورت ہی \* اور  
 زید کے قدم بہ شکل ہی \* مثال بعکس \* زید کیا خوب صورت  
 جوان ہی \* اور زید کے کیا جھونڈے پانوں پہن \* ہشتم قوت  
 و فعل مثال آن \* زید برآفاضل ہی \* اور زید امی محض ہی \* مثال  
 بعکس \* زید برآفاضل ہی بالقوہ \* اور زید امی محض ہی بالفعل \*

### بلدہ دہم در تعریف قیاس

### و تفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ در ان قضایا جمع شوند بر وجہی کہ اگر تسلیم  
 کنی آن قضایا لازم آید ذات آن قول را قول دیگر و آن  
 درست نمودن دلیل و بران برد عوای خود است و قضیہ مراد  
 از سخن تمام باشد کہ آن دعوائی گویند است دو سخن  
 دیگر مددگار ان ادر دن و با زہر سہ همان دعوا آدن قیاس  
 باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام  
 نامند و اگر بہ ہی است دلیل بمعنی خاص یعنی بران گویند مثال آن اگر  
 کسی گوید کہ \* آدمی واسطے غذا کے حرکت ارادی

کرتا ہے \* دیگر ی بگوید کہ \* بہہ بات سچ نہیں \* انوقت این صاحب  
 دعوارا لازم است کہ این بگوید کہ \* جو آدمی ہی وہ حیوان ہی \* اور جو  
 حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہے \*  
 \* پس جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہے  
 سخن اول دعوایہ دو این دو سخن یعنی \* جو آدمی ہی  
 وہ حیوان ہی \* اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت  
 ارادی کرتا ہے \* دلیل \* اور جو آدمی ہی واسطے غذا کے  
 حرکت ارادی کرتا ہے \* قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را  
 و از ان دو سخن کہ مددگار دعواست سخن اول را  
 در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند و در اردو دانان  
 صاحب علم ہمیں الفاظ استعمال باشد برای ناخواندہ اگر پہلی بات \*  
 \* دوسرہی بات \* گویند نیز مناسب باشد و ان قول را کہ دعوارا  
 قوی سازد نتیجہ نامند و در ہندی سوای اردو پھل یعنی ٹر و در اردو  
 \* حاصل \* مثال دیگر \* ہر بنیادیش نو ہوتا ہے \* دعوا \* پہلی بات \*  
 جو بنیاد ہی گوشت نہیں کھاتا \* دوسری بات \* جو ہند و گوشت نہیں  
 کھاتا سے پیشو کہتے نہیں \* متصل \* پس جو بنیاد ہی سویشو ہی \* مثال  
 دیگر \* جو ہر ہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی \* دعوا \* پہلی بات \* جو  
 ہندو ہی وہ ہر ہمن کو اپنا پیرو و مرشد جانتا ہے \* دوسری بات

\* اور جو پیر و مرشد کیکا ہو گا وہ البتہ مرید اور پیر ویسے شریف  
 تر ہوگا \* پس \* جو رہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی \* و قیاس  
 پر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکہ در ان نتیجہ  
 یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال ہی مذکورہ گفتہ آمد و وجہ  
 تسمیہ نزدیک بودن هر دو موضوع در انست و استثنائی آنکہ  
 مشتمل بر حرف استثنا یعنی لاکن باشد و در ان نتیجہ یا نقیض  
 ان مذکور گردد مثال ہر گاہ افتاب روشن است روز موجود  
 است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان  
 و رادو \* لہذا افتاب نکلا آمد ہر دن ہوا \* سو افتاب نکلا \*  
 ظاہر ہی \* کہ دن ہوا \* اگرچہ وجہ تسمیہ ہمان حرف استثناء است لیکن  
 در اصل تفاوت میان استثنائی و اقترانی ذکر نتیجہ و نقیض ان و عدم ذکر ان  
 باشد و آنچه بنامی ان بر تخیل باشد شعر است \* مانند گم شدن  
 دل در شب تیرہ زلف یا ریا افتادن آن در چاہ زنجہ ان و مردن  
 ہمچنین مثال آن یا شرح و بطور عوا \* تیرے چاہہ تخران میں  
 سیکر دن دلیکے مسافر موعے پرے ہیں \* پہلی بات \* جو دل  
 ہی وہ سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک  
 میں \* دوسری بات \* جو مسافر کہ اندھیری رات میں سفر  
 ذکر یگا آپسے آپ کنوے میں گر یگا \* پس یقین ہی \* کہ تیرے

چاه ز تخم ان بین سیکر آن دیکه سا فرموسے ہرے ہین \*  
 و تخیل بیشر برای ترغیب و ترہیب آید مانند اینکه شراب  
 با قوت سیال است این مثال مثال ترغیب است و شہد چیز  
 است کہ فی می آرد و این مثال مثال ترہیب است و اکثر در ان  
 وزن و سجع بکار می برند دیگر جمل وان دو قسم است  
 مشہور رات و مسلمات مشہور رات چون قبح ذبح  
 حیوانات نزدیک اہل ہند و بہتر دانستن سخاوت از  
 بخل و رحم برضعفا و ساکین کردن و پوشیدن عورتین  
 و مسلمات مانند تسلیم قضایای عمدہ چون تسلیم مسایل فقہیہ  
 با ظمار فقہیہ یا تسلیم مقدمات طبی با ظمار طبیب تفصیلش اینکہ  
 اگر ہند و نئی با مسلمانانے بگوید کہ کنھیانہ است باید گفت کہ  
 چنین نیست باین دلیل کہ کنھیانہ مظهر بشن و مفضول اوست  
 و بشن مخلوق است خدا نیست ما حاصل اینکہ کنھیانہ اینست  
 دیگر خطابت دآن مراد از قضایای اعتقادی و ظنی باشد نہ یقینی  
 مثل کمالات انبیاء و اولیاد و یگر بزرگان و سوا ای این ہرچہ خطیبان  
 ہر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر سلفظہ چون منع نمودن  
 کسی از شب گردیہا باین نوع کہ ہر کہ شبہامی دود دزد است  
 و بنای آن ہر وہم است و آنرا مغالطہ و حکمت محمودیہ یعنی در آب

غرق شدہ نیزگویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر  
ازین سبب کہ این شیراست و شیر آدمی را ہلاک  
می کند یقین است کہ این ہم را ہلاک خواهد کرد دیگر  
براین کہ ان قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر  
بودن خطوطیکہ از مرکز دایرہ تا محیط آن ہم مساوی باشند  
و بان خطوط برابرہین درست نمایند مثل برتان مثلث متساوی  
الاضلاع بر شاہی ابعاد مثل در اردو دعوا \* جو لمبی چیز ہی اسکی  
کچھ نکچھہ انتہا ہوگی \* اس دلیل سے کہ جب دو لکیر میں کھینچے ایسی  
کہ دونوں دو متاقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہوں یعنی دو طرفین  
ایسی تکھتی شکل کی کہ تینوں لکیر میں اسکی برابر ہوں اور  
تینوں بے انتہا ہوں ہر گاہ ثابت ہو کہ تینوں لکیر میں بی نہایت ہمیں  
اور آپس میں برابر ہمیں تو وہ لکیر کہ یہ دونوں لکیر میں اسکے اوپر  
ہمیں اور نام اسکا قاعدہ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی  
کہ ایک سر اسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسرے  
تو اس صورت میں بہ تو متا ہی ہوئی جب یہ متساوی ہوئی تو پھر وہ دونوں  
جو اس سے مساوی کی گئی ہمیں بضرورت متساوی ہونیکے  
متساوی ہوگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متساوی ہونا  
ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہ کہ ان دونوں کے بھی

سرے سے اس تک منہی ہمیں پھر یوں بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی  
 درمیان میں سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو ناگزیر ایک  
 خط دوسرے خط سے برا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے برا اور  
 وہی نامتناہی ہی اور باقی خطوط متناہی کس واسطے کہ ایک دوسرے سے  
 برا اور چھو ماجھی کہا جائیگا جب متناہی ہونگے اور اگر متناہی سب ہوں  
 تو نسبت مساوات کی ضرور ہی چھو تاہر اکہاں رہا اور جس  
 حال میں کہ بہ خط متناہی ہوئے تو قاعدہ بھی متناہی ہو جو خط  
 اخیر سے برا ہی و بران انی باشد و لمی انی انکہ در ان حد اوسط  
 حالت باشد در خارج و لمی انکہ در ان معلول در خارج و علت  
 در ذہن باشد و حد اوسط در اصطلاح ظاہرہ لفظ مکرر انا منہ  
 مثال ان دعوا \* عالم حادث است قدیم نیست \* پہلی بات \*  
 عالم متغیر ہی \* دوسری بات \* اور جو متغیر ہی \* سو حادث ہی \*  
 \* نتیجہ \* پس عالم حادث ہی \* لفظ متغیر درین شکل حد اوسط است  
 مثال بران انی دعوا \* بہہ شخص تپ و الاهی \* دلیل \* اس  
 شخص کے اخلاط متعفن ہمیں \* اور جس کے اخلاط متعفن ہوتے  
 ہمیں وہ تپ و الہوتناہی \* پس بہہ شخص تپ و الاهی \*  
 اخلاط متعفن ہمیں حد اوسط باشد کہ حالت تپ است در  
 خارج مثال بران لمی دعوا \* بہہ شخص متعفن الاخلاط ہی \*

\* پہلی بات \* یہ شخص تپ والا ہی \* دوسری بات \* اور جو  
 تپ والا ہی متعفن الاغلاط ہی \* حاصل \* یہ شخص متعفن الاغلاط  
 ہی \* درینجا تپ والا ہی وسط و معلول است در خارج  
 و علت در خارج متعفن الاغلاط و در ذہن بالعکس  
**بلدہ یا زد ہم در ذکر اشکال اربعہ قیاسی**  
 انچہ در ضمن ای ان وسط محمول بود و در کبری موضوع  
 شکل اول است و اقسام ان چارہ بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ  
 یا سالبہ مثال ان \* دعوا \* جو آ ہی مساوی ہی ج کا دلیل جو آ ہی  
 مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی ج کا \* نتیجہ \*  
 پس جو آ ہی مساوی ہی ج کا مثال موجبہ کلیہ \* دعوا  
 \* جو ج ہی مساوی نہیں د کا دلیل جو ج ہی مساوی  
 ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی نہیں د کا پس جو ج ہی مساوی  
 نہیں د کا مثال سالبہ کلیہ \* دعوا \* بعضا ج مساوی ہی د کا دلیل بعضا ج  
 ب ہی اور جو ب ہی مساوی ہی د کا پس بعضا ج  
 مساوی ہی د کا مثال موجبہ جزئیہ \* دعوا \* بعضا آ ج نہیں دلیل بعضا  
 آ ب ہی اور جو ب ہی وہ اصلا ج نہیں ہو سکتا پس بعضا  
 آ ج نہیں مثال سالبہ جزئیہ و اگر در ضمنی موضوع و در کبری  
 محمول باشد شکل چہارم است و انہم چہار قسم است



موجبہ و مخالفہ و کلیہ و جزئیہ مثال موجبہ کلیہ \* دعوا \* جو فاضل ہی وہ حیوان  
 ہی \* دلیل جو آدمی ہی وہ حیوان ہی \* اور جو فاضل ہی وہ آدمی  
 ہی \* نتیجہ \* جو فاضل ہی وہ حیوان ہی \* موجبہ جزئیہ \* بعضی کیو ترگلی  
 خال نہیں \* دلیل \* جو غت غون غت غون کرتا ہی وہ کیو تر ہی \* اور  
 سب گلی خال غت غون غت غون کرتے نہیں \* نتیجہ \* بعضی کیو ترگلی  
 خال نہیں \* مثال سالبہ کلیہ \* جو بگلا ہی وہ کیو تر نہیں \* دلیل \*  
 جو غت غون غت غون کرتا ہی وہ کیو تر ہی \* اور جو بگلا ہی  
 وہ غت غون غت غون نہیں کرتا \* نتیجہ \* جو بگلا ہی وہ کیو تر نہیں \*  
 مثال مخالفہ جزئیہ \* دعوا \* بعضی کیو ترگلی خال نہیں \* دلیل \* جس کیو تر  
 پر خال ہوتے نہیں وہ گلی خال کہتا ہی \* اور بعضی کیو تر ہرگز  
 خال نہیں ہوتے \* ماخصل \* بعضی کیو ترگلی خال نہیں \* واگرد صغری  
 و کبری ہر دو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ \* دعوا \*  
 جو تین یسی ہی وہی ہاتھ ہی \* دلیل \* جو تین یسی ہی وہی  
 ہند رچوک ہی \* اور جو ہاتھ ہی وہی ہند رچوک ہی \* نتیجہ \* جو تین  
 یسی ہی وہی ہاتھ ہی \* موجبہ جزئیہ \* دعوا \* بعضا عدد پچاس ہی \*  
 \* دلیل \* بعضا عدد دس اوپر چالیس ہی \* اور جو پچاس ہی  
 دو دس اوپر چالیس ہی \* پھل \* بعضا عدد پچاس ہی \* سالبہ کلیہ  
 \* دعوا \* جو طاق اور جفت نہیں وہ عدد نہیں \* دلیل \* جو عدد

نہیں وہ طاق اور جفت نہیں \* اور جو عدد وہی وہ طاق اور جفت  
 ہی \* نتیجہ \* جو عدد نہیں وہ طاق اور جفت نہیں \* مثالہ جزئیہ  
 \* دعوا \* بعضا عدد جفت نہیں \* دلیل \* چار جو بعضا عدد وہی سو  
 کون کہتا ہی کہ جفت نہیں \* اور تین جو بعضا عدد وہی سو جفت  
 نہیں \* نتیجہ بعضا عدد جفت نہیں \* واگر در صغری و کبری ہر دو  
 موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ \* دعوا \*  
 پانچ بیسی سو نہیں \* دلیل \* جو دو پچاس نہیں پانچ بیسی نہیں \*  
 اور جو دو پچاس نہیں وہی سو نہیں \* نتیجہ \* جو پانچ بیسی نہیں  
 وہی سو نہیں \* موجبہ جزئیہ \* دعوی \* بعضا انا رکھتہ تھا ہی \* جو دارمی  
 ہی انا ہی \* بعضی دارمی کھت متھی ہی \* نتیجہ \* بعضا انا  
 گھتہ تھا ہی \* مثال \* مثالہ کلیہ \* دعوا \* جو ساتھ نہیں وہ سو نہیں \* دلیل \*  
 جو تین بیسی نہیں وہ ساتھ نہیں \* اور جو تین بیسی نہیں وہ سو نہیں \*  
 \* نتیجہ \* جو ساتھ نہیں وہ سو نہیں \* مثال \* مثالہ جزئیہ \* دعوا \*  
 بعضا عدد چالیس نہیں \* دلیل \* جو پچاس ہی وہ بعضا عدد وہی \*  
 اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہیں \* نتیجہ \* بعضا عدد چالیس نہیں \*  
 استقامت را از \* چانچنا \* در اردو باشد و ان تام بود و ناقص تام  
 انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ \* ہر انسان حیوان ناطق  
 است و ناقص آنکہ یک جزئی یاد داز احاطہ او بیرون باشد

س اینکه \* جو حیوان همی و ه پیچے کا جبر اہلاناہمی مگر گھریال \*  
 شیل سوای تشبیہ چیز می بود کہ انرا در اردو \* پھیلاو \* می توان  
 است یعنی یک چیز را بر چیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی  
 با ہم دارند پس جز اول را فرع و دوم را اصل و وجه مناسبت  
 اعطای و جامع مانند مثل اینکه بنگ حرام است ازین سبب  
 کہ شراب حرام است و وجه حرمت نہ رنگ است و نہ بود  
 سیلان چه اگر چیز در رنگ تشبیہ شراب است و حرام  
 است چون اطعمہ سرخ رنگ و اشربہ سرخ و ہمچنین حال  
 سیلان مانند آب و شیر و بعضی چیز در بوم تشبیہ شراب  
 است و در حالت ان شک نیست مانند آرد و سائیدہ کنار پس  
 وجه حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر نباشد کہ در بنک  
 ہم یافتہ می شود در بنصورت ہر چه سکر خواهند بود مثل شراب  
 حرام خواهد بود و استقر او تمثیلاً در فقہ دخل بسیار دارد \*

### جزیرہ چہارم در عروض

کہ ہفت شہر دلاویز در ان تاشامی توان کرد و در ہندی خاص سوای

اردو و ہیکل مانند

شہر اول در بیان ترکیب و بساطت بحور

بحور ہمگین نوزدہ است ہفت شہر دلاویز و از دہ ترکیب اما

هفت مفرد عبارت از آن است که از یک رکن زیاده در آن  
 نباشد خواه چهار بار در مصرعه و خواه سه بار و خواه دو بار بیاید  
 و نام این مجوز هزج و رجز و مل و کامل و وافر و مقارب  
 و سدا رک باشد و اما در ازوه مجوز دیگر که مرکب است  
 بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از آنها در اصل چهار رکن در  
 هر مصرعه دارد و بعضی سه رکن و نام این مجوز مقضب و منسرح  
 و مجتث و مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جدید که انرا  
 غریب هم خوانند و مشاکل و خفیف و شریع باشد ازینها  
 از مقضب تا بسیط هر مصرع در اصل چهار رکن تمام می شود  
 و خفیف و شریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب و جدید  
 و مشاکل را نیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از مجوز  
 جدید هستند و بحری را که در اصل چهار رکن داشته باشد و رکنی  
 یابد و رکن از آن کم نمایند بحر خوانند و بحری را که مصرعش  
 چهار رکن دارد باعتبار بیت ششمین گفته می شود و اگر سه رکن  
 دارد باعتبار بیت سدهس خوانده آید و این بحر در هند پیش  
 از بنای ریخته بوده است

## شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل

ارکان افاعیل که انرا میزان و اصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بان پاردهای ششم را برابر معانزدان هشت  
 لفظ مرکب است از سه جزء که اثر اسباب و و ت و فاصله نامند  
 سبب کلمه دو حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول  
 متحرک و ثانی ساکن باشد چون بس بمعنی مزه در هندی اثر ا  
 سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید بسبب ثقیل  
 موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند لم  
 یا آنکه فتح مروت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی  
 باضافت و ترکیب تو صیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک  
 و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ همه با آنکه های آن در تلفظ معتبر نیست  
 الا بضرورت همه حرف دارد و کلمه دو حرفی نیست ازین چه شد  
 که عرب و قسیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هو زد در کلمه مذکور  
 نام اثر اسبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی  
 و فارسی پاره از لفظ جدا کرده یا باضافت در عربی و اضافت و تو صیف  
 در فارسی بسبب ثقیل موسومش معانزدان مانند متباین  
 بروزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل  
 است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بروزن فعلتس اینجا  
 هم دل بسد لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مراد  
 مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل هم

رسد مثل نر۱ \* نر \* سبب ثقیل و \* ۱ \* سبب خفیف است  
 و در اصل نون حرف نفی است و را بمعنی مانده صیغه ماضی و وقت هم  
 برد و قسم است و آن کلمه سه حرفی باشد اگر دو حرف  
 متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا وقت مجموع و مقرون  
 نامند مانند \* دیا \* او رلیا \* و اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن  
 باشد وقت مفروق گویند چون \* ار \* و بان \* این حرف اخیر اگر چه  
 ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا که در اصطلاح  
 شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل آن متحرک  
 باشد مانند \* رس \* و هر چه ماقبل آن ساکن است انرا اصلا ساکن  
 نمی دانند و سبب آن در چهار شتبت بیان کرده شد چون  
 ار و بان و تیل و لون و بیر بمعنی کنار و تحت و تحت و مهر و شرم  
 و در دو عالی هند القیاس همه را بر وزن قاع قرار دهند و فاصله هم  
 دو گونه باشد اگر چهار حرف در تمام کلمه جمع باین طریق است  
 که سه حرف متصل متحرک و چهارم ساکن آید ان کلمه را  
 فاصله صغری نامند چون \* اح \* در عربی با تئوین و در فارسی  
 مانند \* صنبا \* و چکنم \* و اگر کلمه مشتمل بر پنج حرف باین صفت بود  
 که چهار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمه مذکور را  
 فاصله کبری گویند مثل \* سیمکه \* با تئوین در عربی بر وزن

شکنش و در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الا ترکیب  
چون نر که در مثال سبب ثقیل گذشت و یاد در تخیم اعالم  
مثل کواجرکت شکر کشی و فاصله کبری در هندی از مستنعات است  
باید دانست که بعضی عرب و غیبان فاصله صغری را فاصله بصولت  
و فاصله کبری را فاصله لفظ نامند و مقید بصغری و کبری نامند  
و آنچه بعضی برین رفته اند که ذکر فاصله درین مقام ضرورت نیست از این  
سبب که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود  
و کبری بسبب ثقیل و و نیز مجموع سنز فقیر را قسم خطای خود را  
فهمیده اند بهی است که مقابل فاصله صغری و کبری کلمه مستقل  
در عربی و فارسی موجود است مانند احد و سکه و صنه و شکنش  
بنحالی که سبب ثقیل که هرگز کلمه مستقل در عربی باین وزن  
نیست و در فارسی بغیر مضامین و موصوف شدن نایاب محض  
پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل را اجتناب چه ضرور  
گوازیال در صنه و مروت و شجاعت و شکنش بیرون از ندس کلمه  
باشد در اصولت قوت برای همین است که در مثال فاصله تمام  
کلمه بعد از آن عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جزو آن و در  
فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و بخرآن  
سبب ثقیل می شود پس چیزیکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزوی از کلمه بگیرند زاید  
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست  
حال سبب در جنب فاصله از اینجا ثابت شد که وجود فاصله  
در عرض از واجیات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که  
\* احد \* سسکه \* بدتوین جار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و همان  
حرفی بود اند در این صورت یدر \* یدر \* حل \* چه تقصیر کرده است که سبب  
ثقیلش نباید گفت گویم که مثال فاصله در لفظ احد و سسکه منحصر  
نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید و جهت بر آوردن شان  
ممتنع باشد چون فعالت که صیغه ماضی برای مونث غایب است  
و فعلما که تنیبه آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی  
است و در فارسی هم ان بر وزن فعالت فاصله صغری است  
و نون غنه که در تقطیع می افند معتبر نیست یا عقلا و شرفا گوهر و  
لفظ عربی باشد لیکن باین صورت استعمال نمودن شیوه هم بیان  
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس هر التناظ  
برین وزن فارسی شده اند هر گاه همت بلند همه در عالم عدم  
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد و نفاست غنه در هر ان  
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد در این صورت اجزای ارکان دو تیره دو فاصله یک  
سبب خفیف باشد بالجمله ارکان در عربی هشت است



و در اردو هفت لیکن بحسب صورت زیر که بحسب ترکیب  
 بجای هشت ده باشد مانند مفاعیلین فاعلاتن مستفعلن متفاعلین  
 مفاعلاتن مفعولات فعولن فاعلن بحسب صورت و بحسب ترکیب  
 دو مستفعلن و دو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس  
 مستفعلن متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر یک  
 و تد مجموع و منفصل از یک و تد مفروق در میان دو سبب  
 خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک و تد مفروق مقدم  
 بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک و تد مفروق  
 در میان دو سبب خفیف و هر دو صورت متصل اینست  
 تفع عان فاع لاتن و هر دو منفصل بدین صورت تفع لن  
 فاعلاتن و هر تسمیه کتایت باشد و لیکن در هندی اتصال و انفصال  
 را راه نباشد بنا برین همان هفت رکن مذکور شود مثل پری خانم  
 و چنچل پری و نوربائی و چنگلن و پیاز و صاحب بخش  
 و بناس پتی و برای متفاعلین لفظی در هندی نباشد و در  
 فارسی هم نیست الا بزبان برج این رکن را بد و لفظ حاصل  
 می توان کرد مانند \* چوت هتی \* یعنی می دید آن زن محبوبه و تالی  
 چوت در لجه ساکنان برج مفتوح بود بیان هفت بحر مفرد موافق  
 ارکان هندی \* پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم \* یعنی

مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین \* نام این بحر هزج باشد چنچل بری  
یعنی مستفعلن چهار بار باید گفت تا بحر را جز حاصل آید و از تکرار  
نور بایی یعنی فاعلاتن چهار بار در مل پیدای شود و از تکرار چوت هتی  
یعنی مستفعلن چهار بار کامل بهم رسد و از ذکر بناس هتی یعنی  
مفاعلاتن چهار بار و افر پیداشود و از بیان چت لکن یعنی فاعلن  
چهار بار در ک مفهوم شود و از تکرار پیاز و یعنی فعولن  
چهار بار متقارب دست دهد بیان دو از ده بحر مرکب \* بری خانم  
نور بایی بری خانم نور بایی \* یعنی مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین  
فاعلاتن \* بحر مضارع \* چنچل بری نور بایی چنچل بری نور بایی \* یعنی  
مستفعلن فاعلاتن \* مستفعلن فاعلاتن بحر مجتث \* صاحب بخش  
چنچل بری صاحب بخش چنچل بری \* یعنی مفعولات مستفعلن  
مفعولات مستفعلن \* مقتضب \* چنچل بری صاحب بخش چنچل بری  
صاحب بخش \* یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات \* منسرح  
\* پیاز و بری خانم پیاز و بری خانم \* یعنی فعولن مفاعیلین فعولن مفاعیلین \*  
طویل \* نور بایی چت لکن نور بایی چت لکن \* یعنی فاعلاتن فاعلن  
فاعلاتن فاعلن مدید \* چنچل بری چت لکن چنچل بری چت لکن \* یعنی  
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن \* بیط \* نور بایی چنچل بری نور  
بایی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف \* چنچل بری چنچل بری

صائب بخش \* یعنی مستفهمان مستفهمان مفعولات \* سریع \* نور بائی  
 نور بائی چنگل پری \* یعنی فاعلاتن فاعلاتن مستفهمان \* جرید و این را  
 غریب هم نامند \* پری خانم پری خانم نور بائی \* یعنی مفاعیلان  
 مفاعیلان فاعلاتن \* قریب \* نور بائی پری خانم پری خانم یعنی فاعلاتن  
 مفاعیلان مفاعیلان \* مشاکل

### شهرسیوم در تفصیل زحافات

زحافات جمع زحفاست بمعنی کچ رفتن تیر از نشانه در اصطلاح کنی  
 و پیشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد  
 استعمال می یابد یعنی زحافات بجای زحفت و تغیر را در اردو  
 اگر گهت برهد \* گویند بر سناس است و متاخران همه را زحافات  
 خوانند و متقدمان تغیر را که در سبب افقد زحافات و در وقت و فاعله  
 هائل گویند و شمر اے عرب تغیر را که در سبب افقد آنرا  
 به خال و زحافات هر دو موسوم سازند تفصیلش اینکه اگر حرف دوم  
 سبب خفیف بیفته و حرف اول متحرک بطوریکه بود بماند  
 آنرا زحافات نامند چنانچه گفتم که نفاسست مفاعیلان را بنامند از  
 و شکر کشی مضموم بماند زحافات خوانند و قصر را که  
 نفاسست مفاعیلان انداخته شکر کشی ساکن گرداند غایت گویند  
 و کنی را که تغیر در آن راه نیافه باشد اصل و مژا زحفت

و افرع قرار دهند و همچنین بحر را که از کانشن سالم بود ملقب  
 بسالم کنند و لامزاحف گویند را قسم اشم ز حان را \* سنگار \*  
 قرار داده در کن سالم را که اصل است \* صاحب طایفه ر قاص و خانگی \*  
 و فرخ را نوچه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر که \* پری خانم \*  
 یعنی مفاعین را بازده کزیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار  
 اول قبض \* است و آن دور کردن حرف پنجم بود از پری خانم  
 تا پری ختم بماند و آن را در انحال قلندر و نامند دوم کف پرتشدید  
 قوت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف  
 ششم باشد و پری خان بفتح نفاست باقی ماند ملقب به ملا گیر  
 شود سیوم خرم و آن انداختن حرف اول از کن است و پری خانم  
 گسختن گفته شود چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول  
 و آخر است تا از کن مذکور پری خان بفتح نفاست بماند و  
 بی جان نماید و شود پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم  
 باشد و پری ختم جت گن گردد ششم حذف و آن دور نمودن  
 سبب خفیف آخرین بود یعنی خم و پری خان بیاز و شهرت  
 کند هفتم قصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و ساکن  
 کردن ما قبل آن و پری خان را با ملا گیر بسکون ریاست بدل کند  
 ریاست ملا گیر نزد عمر و فطیان متحرک است لکن چون قصر در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین سکون را  
 می خواهد حرف مذکور و هر چه بجای آن باشد ساکن شمار کرده  
 می شود و ساکن هم بضرورت می نامند و الا چنین حرف را حرف  
 نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای  
 آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی  
 قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی  
 می باشد از این جا ثابت شد که در رکن اخری باز و ملا گیر مساوی  
 الوزن هستند لیکن باین سبب نشاید که در وسط مصرع این  
 قاعده جاری نمایند زیرا که در اینجا ملا گیر بر وزن مفاعیل بضم  
 شکر کشی می آید هاشم هتم و آن جمع نمودن حذف و قصر در  
 یک رکن بود یعنی هرگاه از پری خانم بعد حذف پری خانم اقبال  
 که حرف آخرین است دور نموده خدا ترسی را ساکن باید  
 ساخت تا لگو را با وزارت دوستی بر وزن فعول با وزارت  
 نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بلکه از جمله صفات است که  
 بر مرد وزن هر دو صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع  
 افند هم جیب به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن مرد و  
 سبب خفیف و نگاهداشتن و نه است و پری را بحال خود  
 نگاهدارند و این هم در آخر مصرع آرند و هم وزن لگو ترشید و

شود دهم زلال و آن جمع نمودن خرم و هتم بود و از پنج پنج را  
 نگاهاشته با جان با علان نفاست ساکن سبدل ها زنده یا ز دهم  
 بترو این عبارت از اجتماع خرم و جب باشد وزی را باجی  
 که بایا دحق باقی است بدل کنند زلال و بترو هم در آخر مصرع آید  
 و با هم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یا زده معشوقه  
 که با پری خانم می باشند یعنی \* قلند رو \* و \* فلانگیر \* و \* گجراتن \*  
 \* دبی جان \* و \* چت لکن \* و \* پیاز \* و \* ماگیر \* با ریاست ساکن  
 \* و گلوآ \* و \* پری \* و \* جان \* و \* جی \* و با اعتبار سنگار باین لقبها  
 شهرت کند \* مقبوض \* مکتوف \* اخرم \* اخرپ \* اشتر \* مخدوف \*  
 \* مقصور \* اهتم \* اجب \* ازل \* اتر \* و در عبارت عربی  
 باین نامها مشهور اند \* مفاعیلن مفاعیلن مفعولن مفعول فاعلن  
 فاعلن مفاعیلن مفعولن فعل فاع فعل \* جان و جی و گلوآ هر چند  
 نام نمی باشد لیکن در تسمیه جای تکرار نیست پری خانم  
 سه کنیز خود را موسوم باین نامها کرد و سنگار نور بانسی ده و  
 نوچیهای او بانزده معشوقه بود اول خبن و آن آند اختن حرف  
 دوم از سبب اول که نو باشد و نگاها لشتن ضم نفاست  
 تا نریانی بیاند و بزبان برج نام آن آلبیلی بفتح اقبال و شکر کشی  
 شهرت کنند بر وزن فعلا تن بر چند البیلی لفظ اردو نیست لیکن چون الفاظ

برج در زبان اردو استعمال است بنا بر ضرورت مثل چوت هتی  
 این هم مضایقه نذر اردو مکتب به تشدید قوت و آن دور  
 نمودن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت ماقبل باشد و نور بایی را  
 نور بخشش بحرکت شجاعت نام نهند بر وزن قافلات سیوم  
 مشکل و این عبارات است از جمع شدن خبین و کف و نور بایی  
 از نور حسن و جمال در برج به ائمول بر وزن فعلیات بمعنی بی قیمت  
 ملقب شد این لفظ اردو بود لیکن از جهت فتح نقیصت زبان  
 اردو نماید چهارم حرف و آن دور نمودن سبب اخراست و نور بار  
 چت لکن بر وزن قاعن خوانند یا بنجم قصر این سنگار از حذف  
 حرف آخر و ساکن نمودن ماقبل آخر حرف پیدا شود و نور بایی را  
 نور بخشش بسکون شجاعت بر وزن قافلات گویند این هر دو  
 زحاف یعنی حذف و قصر در آخر مصرع آید چنانچه در هر ج گذشت  
 و با هم سادوی اوزن باشد ششم قطع این زحاف در وقت  
 مجموع باین طریق واقع شود که حرف ساکن آخرین از وقت برداشته  
 حرف دوم را ساکن سازند پس درینصورت نور بایی نور بایی  
 با بخشش ساکن باقی ماند و به گجراتن بر وزن مفعولن ملقب  
 شود لیکن چون سنگار دیگر که بعد ازین آید نور بایی را گجراتن  
 می سازد درین رکن سبب خفیف آخر آن می باشد نیز دور

کردند تا التباس نماید و نورب را جادی بر وزن فعلن نام  
 نهادند هفتم تشبیه و این عبارت از برداشتن حرف اول  
 یادوم از وقت مجموع باشد و نورائی یا نوربائی را گجراتن خوانند  
 هشتم تسبیغ و این زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف  
 متحرک و ساکن بسبب خفیف آخرین و نوربائی را بیگمی جان  
 باطلان نقاست ساکن بر وزن قاعلیان گفته شده اند اینهم در آخر  
 آید و بارکن اصلی که نوربائی بود هموزن شمارند نهم جمع  
 و این انداختن فاصله صغری از البیلی باشد ولی راجی گویند  
 دهم رفع این جمع شدن قطع و خین است و نرب را پری  
 خوانند نوچه های نوربائی بزبان عرب \* مخبون \* مکفوف \* مشکول \*  
 مخذوف \* مقصور \* مقطوع \* مشح \* سبغ \* محجوف \*  
 \* مرفوع \* و در هند باین اسماء مشهوراند \* البیلی \* نوربخش \*  
 \* انمول \* چت گن \* نوربخش \* جادی \* گجراتن \* بیگمی جان \*  
 \* جی \* پری \* مقصور مخبون یعنی از نوربخش \* نربخش \* گرفته موسوم  
 باین نام کردند دیگر \* سجنی \* بفتح ج و انمدی بزبان برج چون  
 تازی چت گن بقاعده خین افتاد چ گن و اسجنی گفتند و این  
 مخبون مخذوف است دیگر \* سجنی جان \* یعنی بقاعده خین  
 و تسبیغ بعد دو رکوردن یاد حق از بیگمی جان بیگمی جان را سجنی



جان ناسیدند این مخون مسبغ شد دیگر \* جان \* بقاعده جمع  
 و مسبغ در عوض جای و این مجموع مسبغ است دیگر  
 \* انمول \* بسکون نفاست و شکر کشی بقاعده قطع و مسبغ  
 از جادای گرفته شد \* دبی جان \* بجای آن استعمال یافت  
 و این مقطوع مسبغ شد القاب انهادر عبارت عروض  
 فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ  
 فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ فَعَالَاتُ  
 یعنی متفعلان نه و نوچه های او چهارده محبوبه است سنگار  
 اول خبن بود و آن عبارت از انداختن حرف دوم بود  
 از سبب اول که چن باشد و چنچل پری را \* قلندرو \* بروزن  
 متعالم نامند دوم طی و آن انداختن حرف دوم از سبب  
 خفیف دوم باشد یعنی از چل و چنچ پری را \* مال دهی \* بروزن  
 متعالم گویند سوم خبل و این جمع شدن خبن و طی باشد  
 تا چچ پری باد و چاره سازی و پاکی طینت هر سه مفتوح و  
 ریاست مکرر مانند این سنگار بزبان عرب خوش نام بود چنچل  
 پری را بان سه و کلانیت متعالم نام محبوبه در عرب می باشد  
 و قدیکه خود را راسته می کند \* فعلتن \* بروزن سسکه گفته می شود  
 چهارم قطع و آن در نمودن حرف اخرین از دتین مجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف اخراست  
 و چنچل پرا \* گجراتن \* بر وزن مفعولن مانند پنجم خاج و آن  
 اجتماع خبن و قطع بود و چنچل بر \* پیاز و \* بر وزن مفعولن گفته  
 شود ششم حرّوان افتادن و تداست و چنچل را \* جادی \*  
 بر وزن فعلن خوانند هفتم اذاله و آن زیاده کردن اقبال بود در میان  
 ریاست و یاد حق باقی بری و چنچل برای را \* دیدار بخش \* بر وزن  
 مستعملان با سکون شجاعت گویند هشتم ترفیل و آن  
 زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن و چنچل بری  
 جی را \* گوری پیاز و \* بر وزن مستعملان نام نهند نهم رفع  
 و این برداشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چل بری  
 که باقی ماند \* چت لگن \* بر وزن فاعلن شود نو چیمای \* چنچل بری \*  
 \* قاندر و \* مال دهی \* گجراتن \* پیاز و \* جادی \* دیدار بخش \*  
 \* گوری پیاز و \* چت لگن \* مراد بخش \* بقاعده خبن و اذاله  
 مقابل چنچل بری لیکن سکون شجاعت \* و نور جهان \* بقاعده  
 طی و اذاله مقابل چنچ پرای \* و بری پیاز و \* بقاعده خبن و ترفیل  
 مقابل چنچل بری جی \* و راج دلاری \* بقاعده طی و ترفیل مقابل  
 چنچ بری جی \* و بی جان \* سکون نفاست بقاعده حرّ و اذاله  
 مقابل چنچال \* یعنی \* مخبون \* مطوی \* محبول \* مقطوع \* مخلوع \*

\* احد \* مزال \* مرقل \* مرفوع \* مخبون مزال \* مطوی مزال \*  
 \* مخبون مرقل \* مطوی مرقل \* احد مزال \* و در عرب القاب  
 شان چنین باشد موافق عروض \* مفاعیلن \* مفعلائن \* فعیلین \*  
 \* مفعولن \* فاعولن \* فعائلن \* مفعلائن \* مفعلائن \* فاعلن \*  
 \* مفاعیلان \* مفعلائان \* مفاعلائن \* مفعلائن \* فاعلن \* دیدار بخش  
 بجای چنبل پری و مراد بخش بجای قلند رو در آخر مصرع صحت  
 دارد و در بعضی اوزان در وسط مصرع نیز جواز دارد و سنگار  
 \* صاحب بخش \* یعنی مفعولات هم نه و نو حیهای او نیز چهارده  
 باشد اول ضبن و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب  
 خفیف اول بود و صاحب بخش \* ما گیر \* گفته شود بضمه یا مست  
 بر وزن مفاعیلن دوم طی و آن دور نمودن حرف دوم از سبب  
 خفیف دوم باشد و صاحب بخش \* نور بخش \* گردد بضمه شجاعت  
 بر وزن قالات سیوم خبل و آن انداختن حرف دوم  
 هر دو سبب خفیف باشد و صاحب بخش بزبان برج \* انمول \*  
 بر وزن فعالات شود چهارم و قمت و آن ساکن کردن حرف آخرین  
 و تدفروق بود و صاحب بخش را \* بیگم جان \* بر وزن مفعولان  
 باطلان نون ساکن گویند پنجم کسف و آن انداختن حرف آخرین  
 و تدفوق را باشد و صاحب بخش را \* گجراتن \* بر وزن مفعولن ناسند

نامند ششم صلح و آن مراد از دور کردن و نه است و صاحب را  
 \* جادی \* بر وزن فَعْلَان خوانند هفتم جرع و این انداختن هر دو  
 سبب باشد و نجش را \* جان \* بر وزن قاع نام نهند هشتم  
 نحر و این دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از وقت بود و ج را  
 \* جی \* بر وزن فِعْ كَفْتَه صداد نهند و نحر و جرع هر دو یکی باشد نهم  
 رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تاجب  
 نجش \* بی جان \* بر وزن فَعْلَان شود القاب این محبوبان با همبار  
 سنگار در عربی \* مخبون \* مطوئی \* مخبول \* موقوف \* مکسوف \*  
 \* اصلم \* مجذوع \* منخور \* مرفوع \* مطوی \* مکسوف \* مزال \* مطوی  
 مکسوف \* مطوی موقوف مخبون \* مخبول مکسوف \* مخبون  
 مکسوف \* در عروض باین نام هاشمیه را بسته مفاعیل فاعلات  
 فَعْلَان مفعولان مفعولن فَعْلَان فاع فاع مفعول فاعلان فاعلان  
 فَعْلَان فَعْلَان فَعْلَان و سنگار پیاز و یعنی فَعْلَان اول قبضه را  
 انداختن حرف پنجم بود و پیاز را \* لگور \* بضم ریاست نامند  
 دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و متاکن کردن ما قبل آن  
 تا پیاز \* لگور \* بسکون ریاست شود سیوم حذف و این  
 عبارت از انداختن سبب آخرین است در این صورت بنا  
 \* پری \* می گردد چهارم نهم و این دور نمودن حرف اول

است و یازده که ماند \* جادی \* گردد و پنجم شرم و این عبارت  
 از حرف اول و آخر است و یازده جان \* بضم نفاست  
 شود ششم تبییغ و این افزودن الفاست ماقبل حرف  
 آخرین سبب خفیف و پیاز او \* ملا گیر \* شود بکون ریاست  
 القلب نو چیمای پیاز و باعتبار سنگار در عربی \* مقبوض \*  
 \* مقصور \* مخذوف \* اثلثم \* اشرم \* سیغ ابتر \* در عروض چنین  
 مشهور اند فعول فعل فعلان فاع فاعلان فاع فاعلان فاع تبییغ  
 را بعضی درین رکن ذکر کنند و بعضی بنده کر آن بردارند بلکه زحاف  
 ششم قرار داده اند و بنبر را نیز یعنی این زحاف را ذکر نمی  
 کنند مانند تبییغ و آن انداختن و تد مجموع ازین رکن است  
 و زورا \* جی \* خوانند سنگار چت لکن یعنی فاعلن سه تا باشد اول  
 خبن و چا لکن را \* بنری \* بفتح نفاست بزبان برج معنی عروس گویند  
 دوم قطع و چت لگ را \* جادی \* خوانند سیوم ص و چت را \*  
 \* جی \* نامند مجموع القاب در عربی \* مخبون \* مقطوع \* احد \* باشد  
 و در عروض \* فعلن \* بحرکت عاونسب \* و فعلن \* بکون آن  
 \* و فاع \* مشهور است سنگار بناس پتی رام جی یعنی مفاصلن بسیار  
 است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن ساکن  
 کردن باکی طینت است که حرف پنجم بناس پتی باشد و بناس پتی

را \* پری خانم \* خوانند و دم عقلم و آن انداختن پاسکی طینت  
 بناس هتی بود و بناس تی را \* قاندره \* نام نهند سیوم قطیف  
 و آن اجتماع عصب و جوف بود و بناسپ را \* پیاز \* گویند  
 مجموع القاب در عربی \* معصوب \* معقول \* مقطوف \* باشد  
 و در عروض به \* مفا عیان \* و مفاعان \* و فاعولن \* شهرت دارد و سنگار  
 \* چوت هتی \* یعنی متفاعان هم بسیار است و تا ذکر کرده می آید اول  
 اضمار و آن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد  
 و چوت هتی \* چنجل هری \* شد دوم و قص یعنی دور کردن حرف  
 دوم فاصله صغری \* و چوت هتی \* را قاندره \* نامند پس مجموع  
 القاب در عربی \* مضم \* و موقوف \* و در عروض \* مستعان

و مفاعان \* شهرت است

## شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماید که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ با آن نکنند در  
 شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلظظ ظاهر  
 بشود در حساب منظور دارند لیکن حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی  
 و هندی هر دو می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فارسی نبوده مثال  
 حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی \* دوخوان خوان \* مفاعان \*

وزارت دو وزارت و نفاست خوان در تلفظ نمی آید مثال  
 ملفوظ غیر مرقوم \* در همت \* مناعیان \* بعد ریاست یاد حق یکی  
 و بعد مروت یک مروت دیگر در تلفظ می آید مثال مکتوبی غیر  
 ملفوظ در هندی \* دهند هورا این \* مناعیان \* دو همت بلند  
 و نفاست در تلفظ نمی آید با لجهای برای بست و هشت حرفی که  
 در غربی مذکور شدند و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی  
 باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص هندی است و مجموع این همه  
 سی و پنج حرف باشد هیچ حرفی در هندی داخل ملفوظ نیست  
 از اقبال نماید حق حروف عربیه و چار سازی و پاکی طینت و گرانباری  
 و ژرف نگاهی مخصوص بنفاری و اء ثقیل و تاء ثقیل  
 و دال ثقیل مخصوص به هندی دیگر حروف با وجود تلفظ خفیف هم  
 در تقطیع بیفتد چون همت بلند در \* گهر \* بمعنی خانه و نفاست  
 در \* پند دل \* که قسمی است از گل و همت بلند و نفاست در  
 \* جهنده و لا \* بمعنی طفلی که مودر سردارد و یاد حق در \* نیولا \* بمعنی  
 را سو یاد حق و نفاست غنه در \* همین \* بمعنی هستند و در \* بین \*  
 بمعنی سن و در \* بین \* بمعنی در میان مثال \* مصرغ \*  
 \* هم همین قرمان ان ادائون گے \* مثال دیگر \* شعر \*  
 \* جهان بین جنس مروت کاجا بجای فحط \* بین جاتا هون که در شهن

سیرا ہی یا رمیرا \* وقت تقطیع افتادن یاد حق و نفاست معلوم  
 شود و یاد حق \* اسے \* و اسے \* و میرے \* و تیرے \* و نے \*  
 و تمہارے \* ویشانی \* و نورانی \* و ہرچہ امثال الفاظ مذکورہ باشد  
 مثال \* مصرع \* ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا \* تقطیع \*  
 \* ہمارے پاس \* معا علی \* ستر واجب \* فعلا تین \* کسی ن نا \* مفاعیلین \*  
 \* م لیا \* فعلین \* و ہمچنین وزارت بعد اقبال و ہا کی طینت  
 و دیگر حروف کہ از سبب رسم الخط نوشتہ می شود در  
 تلفظ معیبر نگیرند بالجمہامہ یاد حق آخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ  
 شود ملفوظ است و اگر حرکت ماقبل آنرا در تلفظ اعتبار کنند مرقوم  
 غیر ملفوظ است چون ہمت بلند در نالہ و لالہ و غنچہ و مثل آن \*

### شہر پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن است و در اصطلاح گرفتن  
 جزوی از شعر است مساوی با موزون بہ کہ آن را الکان  
 افاعیل خوانند اعم از اینکه با معنی باشد مانند \* سرت گردم \*  
 \* مفاعیلین \* در فارسی \* یا تیرے صدقے \* پری خانم \* در ہندی  
 یا بمعنی مثل \* مشکل \* \* مفاعیلین \* درین مصرع حافظ \* ع \*  
 \* کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل \* \* و مثل \* ہوا  
 جب گفت \* پری خانم \* درین مصرع سیر زار فیع \* ع \*



\* هو واجب کفر ثابت ہی بہ تمنائے مسلمانانی \* طریق تقطیع  
 آنست کہ مصرع را شنیدہ چار بارہ یا سہ بارہ نمودہ بنویسند  
 لیکن وقت تقطیع حروف غیر ملفوظ را بہ تحریر نمی آرد مثال فارسی  
 \* مصرع \* شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون \*  
 \* تقطیع \* \* شد آجانی \* مفاعیلین \* \* جہاد این \* مفاعیلین \*  
 \* کشا چو از \* مفاعیلین \* چمن بیرون \* مفاعیلین \* مثال  
 ہندی \* ع \* بین دھوند دھادن دھیلے دلبر کو کل جا گھریہ گھریارو \*  
 \* تقطیع \* مدو دادن \* پری خانم \* دلے دلبر \* پری خانم \*  
 \* کہ کل جاگر \* پری خانم \* بگریارو \* پری خانم \*

### شہر ششم در کیفیت بحور

#### متداولہ شہورہ

\* ہزج مثنیٰ مقبوض \* قلندرد \* یعنی مفاعیلین چہار بارہ در مصرع  
 \* ہزج مثنیٰ اشتر \* چت لکن پری خانم چت لکن پری خانم \*  
 یعنی \* فاعلین مفاعیلین فاعلین مفاعیلین \* ہزج مثنیٰ اعراب مکفوف  
 مخذوف الآخرین یا مقصورا الآخرین \* بی جان ما گیر ما گیر پیازو \*  
 یعنی \* مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلین \* ما گیر \* سکون ریاست  
 یعنی \* مفاعیل \* بجای پیازو ابود \* ہزج مثنیٰ اعراب \* بی جان  
 پری خانم بیجان پری خانم \* یعنی مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین \*

\* هزج ستمین اعراب سالّم الاخرین \* بی جان ماگیر ماگیر پری خانم \*  
 یعنی \* مفعول مفاعیل مفاعیل \* هزج سمدس سالّم \*  
 \* پری خانم پری خانم پری خانم \* یعنی \* مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین \*  
 \* هزج سمدس مخذوف الاخرین یا مقصود الاخرین \* پری خانم  
 پری خانم پیاز و \* یعنی \* مفاعیلین مفاعیلین فعلون \* و ماگیر \*  
 هم بجای پیاز و یعنی \* مفاعیل بجای فعلون \* روا بود بهمان شرط اول یعنی  
 در آخر مصرع \* هزج سمدس اعراب مقبوض مخذوف الاخرین یا مقصود  
 الاخرین \* هزج سمدس اعراب اشتر مخذوف الاخرین یا مقصود  
 الاخرین \* بی جان قلند رو پیاز و \* بی جان قلند رو ماگیر \* گجراتن  
 چت لگن پیاز و \* گجراتن چت لگن ماگیر \* یعنی \* مفعول مفاعیلین  
 فعلون \* و مفعول مفاعیلین \* و مفعولین فاعلین فعلون \*  
 \* و مفعولین فاعلین مفاعیلین \* این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن  
 آن در یک غزل برای شاعر رواست \* هزج سمدس اعراب  
 مکفوفت سالّم الاخرین \* بی جان ماگیر پری خانم \* یعنی مفعول  
 مفاعیلین مفاعیلین \* هزج سمدس اعراب مقبوض سالّم الاخرین  
 \* بی جان قلند رو پری خانم \* یعنی مفعول مفاعیلین \* رمل ستمین مخبون \*  
 \* البیلی البیلی البیلی البیلی \* بحر کت شکر کتشی \* یعنی فاعلاتن فاعلاتن  
 فاعلاتن \* اگر در کن اول \* نور بائی \* یعنی فاعلاتن هم

باشد روا بود \* البیلی البیلی البیلی انمول \* بحرکت نفاست  
 یعنی \* فعلا تن فعلا تن فعلا تن \* البیلی البیلی البیلی بی جان \*  
 سکون نفاست یعنی \* فعلا تن فعلا تن فعلا تن \* البیلی  
 البیلی البیلی سبحی \* یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن \* البیلی  
 البیلی البیلی جادی \* یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن \* این  
 هر چهار وزن حکم یک وزن دارد جمع نمودن آن در یک غزل  
 روا داشته اند در کن اول اگر همه جا \* نوربائی \* یعنی \* فاعلان \*  
 و در کن خسو گجراتن \* یعنی مفعولن \* باشد نیز جایز بود  
 و در آخر مصرع \* سبحی جان \* یعنی فَعَالِيَانُ \* سکون نفاست  
 آخرین هم جواز دارد؛ بجای \* نوربائی \* در آخر مصرع سالم \* بیگی جان \*  
 یعنی \* فاعلیان \* هم روا بود \* رمل سدس سالم \* نوربائی  
 نوربائی نوربائی \* یعنی فاعلان فاعلان فاعلان \* بیگی جان \*  
 یعنی فاعلیان \* اینچاهم در آخر قباحت ندارد \* رمل سدس  
 مخبون \* البیلی البیلی البیلی \* یعنی \* فعلا تن فعلا تن فعلا تن \*  
 بجای البیلی آخرین \* سبحی جان \* یعنی فعلیان هم بد نیست \* البیلی  
 البیلی انمول \* بحرکت نفاست \* البیلی البیلی بی جان \* سکون  
 نفاست \* البیلی البیلی جادی \* البیلی البیلی سبحی \* یعنی فعلا تن فعلا تن  
 فعلا تن \* فعلا تن فعلا تن فعلا تن \* فعلا تن فعلا تن

فعلاتین قتلن هر چهار وزن در یک غنزل می آید رکن خشو اینجا هم  
 گجراتن بحسب ضرورت جایز است \* خشو عبارت از رکن  
 وسطی باشد چنانکه صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا  
 عبارت از رکن اول مصرع ثانی و همچنین عروض رکن آخر  
 مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نمانند و  
 اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را  
 صدر گویند هم جایز بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد \* رجز  
 مثنی محزون \* قلند رو قلند رو قلند رو \* یعنی \* مفاعیلن مفاعیلن  
 مفاعیلن مفاعیلن \* قلند رو را خواه نوچه پری خانم یعنی مفاعیلین گویند  
 خواه نوچه پرنجیل پری یعنی مستفعلن هر دو درست است \* مال دهی  
 مال دهی مال دهی مال دهی \* مال دهی قلند رو مال دهی قلند رو \*  
 \* قلند رو مال دهی قلند رو مال دهی \* یعنی \* مفعیلن مفعیلن  
 مفعیلن مفعیلن \* مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن \* مفاعیلن  
 مفعیلن مفاعیلن مفعیلن \* سدس این بحر در فارسی در پنجه  
 موع نیست \* مضارع مثنی اضراب \* بی جان نور بانی بی جان  
 نور بانی \* یعنی \* مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن \* مضارع مثنی  
 اضراب مکفوف محذوف \* بی جان نور بخش ما گیر چت لگن \*  
 یعنی \* مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن \* نور بخش هم بجای چت را

در آخر صحت دارد لیکن بکون شجاعت و بجای وزن  
 مذکور در یک بیت این وزن هم روا بود \* بی جان نور بائی بی جان  
 چت لگن \* یعنی مفعول فاعلاتن مفعول قاعن \* در آخر اینچاهم  
 نور بخش درست است لیکن بکون شجاعت و این را  
 سنگه ناسند \* مجتث شمن مخبون \* قلندر و البیلی قلندر و البیلی \*  
 \* یعنی مفاعن فعاتن مفاعن فعاتن \* بجای البیلی گجراتن یعنی بجای  
 فعاتن مفعولن نیز جایز باشد اینهم گفته است \* قلندر و البیلی  
 قلندر و انمول \* بحرکت نفاست \* قلندر و البیلی قلندر و بی جان \*  
 بکون نفاست \* قلندر و البیلی قلندر و سبحنی \* بحرکت جوازمدی  
 \* قلندر و البیلی قلندر و جادی \* یعنی مفاعن فعاتن مفاعن فعاتن  
 \* مفاعن فعاتن مفاعن فعاتن \* مفاعن فعاتن مفاعن فعاتن \* بمفاعن  
 فعاتن مفاعن فعاتن هر چار وزن در یک غزل جمع شود \*  
 \* بیطشمن مطوی \* مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن \*  
 یعنی \* مفاعن فعاتن مفاعن فعاتن \* نور بخش \* یعنی فاعات  
 هم در آخر آرنند \* سریع مطوی \* مال دهی مال دهی چت لگن \*  
 \* مال دهی مال دهی نور بخش \* گجراتن گجراتن چت لگن \* گجراتن  
 گجراتن نور بخش \* یعنی \* مفاعن فعاتن فعاتن \* مفاعن مفاعن  
 فاعات \* مفعولن مفعولن قاعن \* مفعولن مفعولن فاعات \*

هر چهار وزن در حکم یک وزن است \*خفیف مخبون\* البیانی  
 قلندرو البیانی \* یعنی فعلا تین مفاعلین فعلا تین \* البیانی قلندرو  
 انمول \* بحرکت نفاست \* و البیانی قلندرو بی جان \* سکون  
 نفاست \* البیانی قلندرو سجنی \* بحرکت جوازندی ، البیانی  
 قلندرو جادی \* یعنی \* فعلا تین مفاعلین فعلا تین \* فعلا تین  
 مفاعلین مفعول \* فعلا تین مفاعلین فعلا تین مفاعلین مفاعلین \*  
 هر چهار وزن یکی است رکن اول این اوزان پنجگانه اگر  
 نور بائی هم باشد جادارد \* منشرح مشن مطوی مجدوع الاخریما  
 منخورا لآخر \* مال دهی نور بخش مال دهی جی \* یعنی \* مفتعلن فاعلات  
 مفتعلن فاع \* و این منخورا لآخر است \* جان هم در آخر بجای  
 جی رد ا بود یعنی فاع بجای فاع هم می آید بس مجدوع الاخر  
 گردد \* مقتضب مشن مطوی مقطوع \* نور بخش گجراتن نور بخش  
 گجراتن \* یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن \* این همان وزن  
 است که در هزج مشن اشترگشت لیکن از کانش این بود  
 \* چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم \* کسانیکه این وزن  
 را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانی  
 است که داخل هزج کرده اند زیرا که درین بیت مهری شیرازی  
 تقطیع ان مهر احفات هزج درست نمی آید

در فراق او مهری فرض کن که شهبارا \* میتوان بروز آورد و زارا  
 کسی چه کند \* تقطیع \* در فراق او مهری \* فاعلن مفاعیلن \* فرض کن که  
 شهبارا \* فاعلن مفاعیلن \* می توان بروز آورد \* فاعلن مفاعیلن  
 \* یا مفاعیلن \* بحدف دال آورد \* و زارا کسی چه کند \* فاعلن  
 مفاعیلن \* مفاعیلن درست نمی آید سوای مفاعیلن و مفاعیلن  
 رکن است از بحر و ما فر مقابل \* بناس پتی \* در هندی و موافق  
 قاعده پری خانم بجای بناس پتی ردا بود بناس پتی بجای پری خانم  
 درست نیست ازین سبب مذهب ثانی را در جهان برین مذهب  
 حاصل آید و در هندی تقطیعش اینست \* در فراق او مهری \*  
 نور بخش گجراتن \* فرض کن که شهبارا \* نور بخش گجراتن \*  
 \* می توان بروز آورد \* نور بخش گجراتن \* و زارا کسی  
 چه کند \* نور بخش مال دهی \* مال دهی بجای گجراتن ردا باشد  
 چرا که از چنچل پری گجراتن مقطوع است و مال دهی مطوی  
 هر گاه هر دو محبوبه نوچه یک لولی هستند یکی بجای دیگر می تواند  
 نسبت بخلاف بناس پتی که هرگز نوچه پری خانم نیست بلکه  
 پری خانم در خانه بناس پتی موجود است \* مقارب مثنی سالم \*  
 \* پیاز و پیاز و پیاز و پیاز \* یعنی فعولن فعولن فعولن \* مقارب  
 مثنی مقصور \* یاز و پیاز و پیاز و پیاز \* بکون ریاست \* پیاز و

پیاز و پیاز و پری \* یعنی \* فعولن فعولن فعولن فعول \* وفعولن  
 فعولن فعولن فعل \* هر دو یک وزن است \* جادی پیاز و جادی  
 پیاز و \* جادی پیاز و جادی ماگیر \* یعنی \* فعان فعولن فعان فعولن \*  
 \* و فعان فعولن فعان مناعیل \* این دو وزن نیز یکی باشد \*  
 \* لگو ر جادی لگو ر جادی \* یعنی فعول فعان فعول فعان \* این  
 وزن را عجمیان دو چند هم کرده اند انشا الله خان به تقلید  
 فارسیان گوید **شهر** جو کوشی همسه ستم کشو کو عبث  
 سنا کر خفا کریگا \* یہی کہیں گے کہ جا و صاحب خواتمہارا بھلا کریگا \* درین  
 وزن بی جان ہم سکون نفاست بجای جادی یعنی فعان بجای  
 فعان آید لیکن مصرع ناموزون بر گوش خورد و این را سکتہ نامند  
 مثل \* لگو آبی جان لگو آبی جان لگو آبی جان لگو آبی جان \* یعنی  
 \* فعول فعان فعول فعان فعول فعان فعول فعان \* شیخ  
 محمد علی حزمین ہم غزلی باین وزن گفته و در **مصرع** آن سکتہ  
 واقع شد \* جان پیاز و جان پیاز و \* یعنی فاع فعولن فاع فعولن \*  
 اینهم دو چند متعمل می شود در **اقسم** آثم گوید \* **شهر**  
 نور تجلی شعله رویت و دل لطیفش زلفت چلیپا \* صبح قیامت  
 چاک گریبان فتنه دوران قاست زیا \* متدارک مشن  
 سالم \* چفت لگن چت لگن چت لگن چت لگن \* یعنی \* فاعن



فاعن فاعن فاعن \* سد ارك مشن مخبون \* سجنى سجنى  
سجنى سجنى \* يعنى \* فعائن فعائن فعائن \* مقطوع \*

جادى جادى جادى جادى \* يعنى \* فعائن فعائن فعائن  
هر دو وزن يکى باشد و گاهى در يك مصرع سجنى و جادى هر دو  
جمع شوند \* سجنى جادى سجنى جادى \* يعنى فعائن فعائن فعائن  
فعائن \* جادى جادى جادى جى \* سجنى سجنى سجنى

جى \* جادى جادى جادى جان \* سجنى سجنى سجنى جان \*  
يعنى \* فعائن فعائن فعائن فع \* فعائن فعائن فع \* فعائن فعائن

فاعن فاع \* فعائن فعائن فاع \* هر چهار وزن در حکم وزن  
واحد است نزد بعضى تبين هم در آخر اين وزن روا بود تا جى

جائى شود و انرا جان خوانند و سکنه عرب فاع گویند و نزد بعضى اين  
دو وزن هم درين چار وزن داخل شود \* جان پياز و جان لگور \* جان

پياز و جان پرى \* يعنى فاع فعولن فاع فعولن \* و فاع فعولن فاع فعولن \*  
و اوزان سه مذکور را از مزاحفات متقارب شمارند

ديگر بحور سالمه هر قدر که در عجم مشتمل است بر شعراى  
فارسى و ريخته گويان ظاهر است \*

### شهر هفتم در وا کردن ابواب اوزان رباعى

مخفى نماند که اوزان رباعى هم از اوزان هزج مشتمل بر آمله

است و هرگی بست و چهار وزن باشد لیکن در اصل یک  
 وزن است بعضی بران رفته اند که ازین بست و چهار وزن  
 هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند و بعضی  
 درین قید گرفتارند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اعراب کنند  
 باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اعراب نمایند و اگر  
 با اخرم کنند همین قید در سه مصرع باقی ملحوظ دارند اعراب  
 را با اخرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن در کلام اساتذہ این قید کم  
 دیده می شود با سحمله عروضیان برای اعراب و اخرم دو درخت  
 ساخته اند موسوم بشجره الاعراب و شجره الاخرم و اوزان  
 هر شجره را ازیران شجره می نویسند در رسایل عروض باید  
 دید اوزان شجره الاعراب دو اذده باشد \* بی جان پری خانم  
 بی جان لگور \* بی جان پری خانم بی جان پری \* بی جان پری خانم  
 گجراتن جان \* بی جان پری خانم گجراتن جی \* بی جان ملاگیر  
 ملاگیر لگور \* بی جان ملاگیر ملاگیر پری \* بی جان قلندرو پری خانم جان  
 \* بی جان قلندرو پری خانم جی \* بی جان قلندرو ملاگیر لگور \*  
 بی جان قلندرو ملاگیر پری \* بی جان ملاگیر پری خانم جان \* بی جان  
 ملاگیر پری خانم جی \* اوزان شجره الاخرم اینهم همان دوازده  
 است \* گجراتن بی جان ملاگیر لگور \* گجراتن بی جان ملاگیر پری \*



## جزیره پنجم در حل عقده اسرار قافیه

و این نیز خالی از چهار شهر و لکشا نباشد \*

### شهر اول مشتمل بر ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از بی رونده است و در اصطلاح بلیغان عبارات از تکرار چند حرف مقرر می باشد باین صورت که اگر در بیت اول یا در فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده یا غزل یا هر چه در آن از قافیه گزیر نباشد چون آیات ترجیع و غیر آن همان حرف را مکرر آرند و آخر حرف را روی نامند مانند کل و چل و این حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع آیات تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف است که تکرارش واجب باشد چون شکر کشی که در چل و کل واقع شده و ماحض کلام اینست که آوردن دیگر حروف باختیار گوینده است اگر در ابتدا بنهای قافیه بر آن گذاشته باشد تکرار آن برود واجب و الاخیر و در روی اختیاری ندارد زیرا که هر چه خواهد گفت کلمه که ما قبل رویت آخر مصرع ایراد خواهد نمود لا محاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکر کشی در چل و کل و ریاست در یار و کار بخلاف اقبال یار و کار ازین

سبب که ریاست حرف آخرین در یار و کار است و اقبال  
 حرف آخرین نه بود و عجز گوینده در ذکر حرف آخر ثابت است  
 نه در حرف دیگر بدیهی است که در هر حال روی که حرف آخرین  
 است مذکور خواهد شد و دیگر حروف بر خواهش طبع او  
 موقوف است و وزن هم در قافیه سه طا است مثل خبر و هنر  
 بخلاف کار و خبر در اینجا از وزن و وزن عروضی مراد است نه وزن  
 صرفی یعنی حرکت و سکون حروف با هم معتبر شمارند  
 و اختلاف نزدشان غیر معتبر باشد مانند ضمیر همت بلند در هنر  
 و فتحه خدا ترسی در خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون  
 عاقل و کامل و گاهی جزو کلمه محسوب گردد مثل قل در عاقل  
 مقابل دل و در نشر و مثنوی زیاده از دو قافیه گنجایش ندارد  
 چه در مثنوی ظاهر است که هر بیت جداگانه بود و در نشر هم بیشتر  
 زیاده از دو قافیه نمی باشد و گاهی زیاده از دو نیز لیکن بسیار بقفات  
 و چنین حروف را در نظم قافیه و در نشر سبج نامند و گاهی  
 حرف دیگر سوای روی ما قبل روی مذکور شود و آن را  
 ردف گویند و ردف دو گونه بود مفرد و مرکب ردف مفرد  
 عبارت است از حرف ساکنی که پیش از روی بلا فاصله  
 ذکر کنند و شرط است که آن حرف صرفی ازین سه حرف غایت

باشد یعنی اقبال و یاد حق و وزارت لیکن حرکت ماقبل  
اینحرف از جنس شان می باید باینصورت که ماقبل یاد حق  
کمره و ماقبل وزارت ضم و ماقبل اقبال فتحه باشد والا  
ردف مفرد نشمارند چون وزارت دور دور که ماقبل ان مفتوح  
باشد و یاد حق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد بالجمله ردف  
مفرد با اقبال ماقبل روی چون بان و نان ظاهر است و ردف مفرد  
با وزارت دو گونه بود و همچنین روی با یاد حق یعنی وزارت نور  
و وزارت دوستی و یاد حق باقی و یاد حق یکی مثل چاکر و قصور و نیر  
بمعنی آب و بیر بمعنی کنار در هندی این قافیه بصحت ندارد غلط  
محض است و در قاری جایز و در کلام اساتذہ موجود لیکن اهل  
بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف  
با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن  
معیوب مثال هر سه ردف مفرد هندی چون بان و نان  
\* و مجهول و مجهول \* و چوت و لوت \* با وزارت دوستی \* و تیر و شیر \*  
بایاد حق باقی \* و پیر و گھیر \* بایاد حق یکی باشد و ردف مرکب  
مراد ازین شش حرف است که خدا ترسی و سطوت و شجاعت  
و قوت و نفاست و ریاست بود لیکن باید که یکی ازین  
حروف مذکور در میان روی و ردف مفرد آید و ساکن نیز باشد

متحرک غیر مقبر چون ردت مفرد سه حرف است و ردت مرکب  
شش و شش را که در سه ضرب کردیم هجده صورت  
بهم رسیده اما صور معدوده مذکور با سه تا در هیچ زبانی یافته  
نمی شود و در فارسی زیاده از سیزده دیده نشد مثال نفاست  
با اقبال در هندی \* چاند و ماند \* بمعنی کهنه و ولت روی و اقبال  
ردت مفرد و نفاست ردت مرکب مثال نفاست با هر دو یاد حق  
\* بنید و چند \* و چند و گیند \* مثال نفاست با هر دو زارت \* بوند و سوند \* و توند  
و گوند \* مثال خداترسی \* سوخت و دوخت \* بمعنی حاصل بالمصدر نه صیغه  
ماضی هر چند هر دو معنی هر دو و لفظ فارسی است لیکن در هندی هم گویند  
که فلانی از راه سوخت یعنی حسد چنین میگوید و دوخت این قبا  
یا خیاط خوب است \* شناخت و تاخت \* هم بمعنی حاصل بالمصدر  
از این قبیل در روزمره اردو است که فلان مکان را فوج  
مرسته تاخت کرد و شناخت آدم بسیار مشکل است مثال  
خداترسی با یاد حق بمعنی راقم ترسیده است  
الارحیت لیکن این هم تنهاست شامل نیست شکست و ریخت  
گفته می شود و لفظی مقابل خود نیز برای قافیه مذکور ردت  
با سطوت \* راست در خواست \* زدست و پوست \* وسطوت  
با یاد حق همین یک لفظ است مقابل آن لفظ دیگر غیر مجموع

یعنی \*زیت\* بمعنی زندگی کردن ردفن با شجاعت \* برداشت\*  
 بمعنی تحمل \* و گوشت\* در اردو مروج و هر دو مقابل خود لفظی  
 ندارد شجاعت بایا دحق ناشنیده و ردفن با قوت \* یافت\* بمعنی  
 یافتن یا فایده \* و گوشت\* بمعنی اندوه زبان اردو و بایا دحق لفظی  
 نیست ردفن بار یا ست در گوش ندارم مگر کسی به تکلف  
 پهنی را کارد و آتار آرد بگوید رعایت ردفن هم در تمام  
 غزل و قصیده اگر از اول قیدان کرده باشد برگویند و واجب  
 است و حرفی دیگر بود سوائی ردفن که قبل روی بلا فاصله آید  
 و قید ناسیده شود و این نیز ساکن بود سوائی اقبال که ماقبل ان  
 منقوح بود و وزارت و یاد حق هم بشرط قوت شدن شرط  
 در ان داخل است یعنی در وقتیکه حرکت ماقبل هر دو از جنس  
 شان نباشد چون \* ابرو گبر\* و سرد و مرد \* و شتر و چتر \* و بحر و نحر \* بمعنی  
 قربانی شتر \* و نخت و تخت \* و ختم و رجم \* و صدر و قدر \* و عذب و  
 جذب \* و مزد و دزد \* و بزم و رزم \* و پست و ست \* و پشم و چشم \*  
 \* و اصل و فصل \* و قطره و فطره \* و رعد و جعد \* و هفت و رفت \* و نقل  
 و عقل \* و ذکر و فکر \* و حلم و عالم \* و نخل و جمل \* و پنجه بند \* و دور و جور \* و قهر و زهر \*  
 \* و سیر و خیر \* ازین الفاظ بحر و فطره و هفت بر زبانها کم جار بست  
 و نخل و جمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان



بت داخل اردو می توان کرد گو بر زبانها باشد و حق اینست  
 که این الفاظ خارج از اردو باید شمرد زیرا که اردو نام لفظ  
 مروج باشد هندی باشد خواه فارسی خواه عربی خواه ترکی خواه  
 سریانی و آمدن لفظ در شعر معتبر نیست ازین جهت که  
 نظم و کلمه و مضغ هم در ریخته گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ  
 مشهوره شمرده نمی شوند اندکی در اردو گفتن آن تامل  
 است از کلمات مذکوره بحر و جمل و مضغ از زبان خواص اردو  
 سموع است باقی ناشنیده آهیم بر سر بند بمعنی نصیحت  
 اگر چه سوای ملکبان در شاه جهان آباد کسی نمی گوید که \*هم تمهین بند کرتے  
 ہیں\* لیکن بر زبان بعضی خواص که بتکلف حرف میزند گاهی جاری  
 می شود که \*قالا ما بند و نصیحت کو پشم پر مارتا ہی\* مانند خشم که \*وہ  
 اسوقت خشم ہیں پتھا ہی\* زبان ملکبان بود \*ا و رفہ و خشم سے  
 حاصل کیا\* گفتگوی اہل اردو سوای بند و بند دیگر الفاظ هم  
 در اردو موجود است که نفاست سناکن بجای عین  
 کلہ در آن می آید مانند \*فند و چھند\* از بخشش تا یاد حق حرف قید شمار  
 کرده شود حرف باقیہ مثل پاکی طینت و چارہ سازی و ژرف  
 نگاہی و گرانباری و ریاست و ترحم و دولت همه در حال ثقیل  
 بودن و حرف باہمت بلند و نفاست و باہمت بلند فقط و با نفاست

فقط و بایا بحق با ما قبل یکی شده حرف قید نمی تواند شد دیگر از حرف  
 قافیه تا سیس است و آن مراد از اقبالی بود که میان نه آ  
 اقبال و روی حرف تحرگی و اسطه شود و اختلاف آن حرف  
 رد او بود در دو مصرع لیکن اختلاف در حرکت یغریا نیز چون \* حامل  
 و عاقل \* و داور و چاکر \* و تناهل و تنافل \* و قافیه ز ۶ مقید  
 تا سیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی  
 مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد  
 قماحتی ندارد زیرا که در فارسی قافیه \* عاقل و دل \* و قافیه  
 \* داور و سر \* و قافیه \* تنافل و گل \* بسیار آمده است و می آید  
 بلکه مقید تا سیس ساختن از قبیل لزوم مالا یلزم است یعنی  
 لازم شدن چیز یغریا لزوم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که  
 عدم قافیه قلم چیست و درست است قید شکر کشی زاید بود  
 و دیگر همان حرف که میان تا سیس و ردی و اسطه گردیده  
 و چنین حرف را دخیل نامند چون همت بلند و قدرت در \* جاهل  
 و عاقل \* و وزارت و کم دماغی در \* داور و چاکر \* و همت بلند و  
 فتوت در \* تناهل و تنافل \* و مختلفت نه بودن دخیل مانند  
 شامل و کامل واجب نه بود در هندی مثال قافیه موسس  
 \* نگار و ساگر \* و شادی و جادی \* هر دو علم و محبوبه \* و بالو

و جهما و \* این چهار حرف یعنی تا سیس و ذخیل و قید و ردف ما قبل  
 روی مذکور شود و قافیه را از سبب اینها سه نام بود موسس  
 و مقید و مردف و اگر هیچ یکی از اینها مذکور نگردد آن روی  
 را روی مجرمانند دیگر از حروف وصل است و آن حرفی بود  
 که بعد روی بلافاصله آرد و از حرف آن حرف در معنی  
 کلمه خللی پیدا نشود چون یا دحق کی و بسی و مروت در کتم  
 و در هم و اقبال و نفاست صفت در \* خندان و نالان \* و اقبال و  
 نفاست جمع در \* رفیقان و عزیزان \* و همت بلند و اقبال در \* گلها و جانها  
 و یا دحق و نفاست تخصیص \* در سیمین و زرین \* و هر چه بغیر آن کلمه  
 مهمل نگردد وصل باشد بخلاف روی چون \* نیت دلپت \* که از حرف  
 تا ثقیل آنچه بماند بمعنی ندارد در هندی مثال آن \* بگو و  
 رو و \* و لکری و مرغی \* و هر چه ازین قبیل باشد دیگر خروج و آن  
 حرفی است که بلافاصله بعد وصل مذکور شود مثل اقبال \* در آنا  
 و جانا \* اقبال جا و آرو است و نفاست حرف وصل و اقبال  
 بعد نفاست خروج و مزید حرفی است که بعد خروج بلافاصله  
 آید چون \* کهیگا و رهیگا \* یا دحق بعد همت بلند حرف وصل و  
 گرانباری خروج و اقبال مزید است و تأییره حرفی است  
 که بعد مزید بلافاصله آید چون \* کهو نگا و رهو نگا \* و مدارت

حرف وصل و نفاست خروج و گرانباری مزید و اقبال نایره باشد  
و گاهی یک حرف و دو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع  
همین حروف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند حروف اصلی  
قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل روی  
و چهار مابعد روی مثال یک حرفه زاید بعد نایره \* جلا و یگا و گلا و یگلا،  
اقبال بعد جل و گل بمعنی بسوز و بگدا از لازم صیغه امر است  
در فعل متعدی پس شکر کشی روی آن و اقبال حرف  
وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و گرانباری نایره و اقبال  
آخرین فرع نایره مثال دو حرف زاید بعد نایره \* جلا و یگلا و یگلا \*  
اقبال حرف وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و نفاست  
نایره و گرانباری و یاد حق هر دو فرع نایره بر جویای فن واضح  
باد که نفاست غنه نزد عرو ضیان داخل حرف نیست ازین  
جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند و همچنین آنچه با آن تلفظ  
نتوان کرد یا جائیکه یک حرف بترکیب دو حرف حاصل آید یکی را  
در شمار نیارند چون وزارت \* خود \* و ترجم دولت \* راست دار \*  
و نفاست \* ماند \* و اهل قافیه این حروف و اعتبار شمارند و الا  
\* موند و بوند \* و چاند و ماند \* و نیند و چیند \* در مثال ردف مرکب  
گنجایش بندیرفتی \*

## شهردوم در وصف خط و خال چهره حرکات حروف قافیه

حرکت ماقبل تاسیس را چون حرکت جو انمدی اجاگر و گرانباری  
 گاجر \* رس \* خوانند و حرکت و خیل را مانند حرکت گرانباری اجاگر  
 و جو انمدی گاجر \* اشباع \* و حرکت روی را چون حرکت ترحم  
 گجراتی و سیواتی \* مجری \* خوانند و حرکت حرف وصل و خروج  
 و مزید را \* نفاذ \* نامند مثل حرکت وزارت در آوی و جادی  
 و حرکت یاد حق در جالیا و آلیا و حرکت گرانباری در جاویگا  
 و آویگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جائیکه  
 یک حرف یاد و حرف زیاده از نایره باشد دو خروج و سه خروج  
 اعتبار کنند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سواهی خروج  
 اصلی این یک حرف یاد و حرف را تبع خروج گویند و روی را  
 یا حرف وصل به آن نه پیوندند چون در ویر متقید نامند و یا حرف  
 وصل با آن پیوندند و آنرا مطابق نامند چون ددم و برم

## ششم و سیوم در اظہار عیوب قافیه

یکی از آن جمله است \* سناذ \* با سه سطوت و فتحه نفاست  
 و اقبال و دولت بمعنی اختلاف در ردف در قارسی و هندی  
 افحش عیوب است چون جمع نمودن زمان و زبیر و زبون

در یک غزل و قصیده در باغی و غیر آن یا بان و بین و سون  
 و در عربی عید قافیه عود و مضایقه ندارد یعنی اختلاف میانۀ یاد حق  
 و وزارت زدا بود بخلاف اقبال چرا که ردف با اقبال اصلاً  
 متغیر نمی گردد و قافیه عاده عید می تواند شده عود دیگر اکفا  
 بضم اقبال و سکون کم و ماغنی و ففتح فوت مراد از اختلاف  
 روی است مانند بال بمعنی مو و بان برک سبزی که دان را  
 سرخ کند و حرف عربی و فارسی و هندی بهم با هم جمع  
 نمودن ازین قبیل است چون راج و ناچ و باجه بمعنی تحصیل  
 مبلغ بز و رازر عایا بنغیر معامله دیگر اقوا و آن اختلاف  
 حرکت ما قبل روی و حرکت قید است مانند جل بضم چاره سازی  
 بمعنی خارش و جل بفتح چاره سازی بمعنی روان شود اختلاف  
 اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و بست  
 و با حرف وصل ازین عیب در فارسی برمی آید چون قاتلان  
 و کمیلان و صاحب تخمیلان و حاضران و یاوران و اشتران  
 و سستی و جسی دیگر ابطاء بکه اقبال و سکون یاد حق  
 باقی و ففتح طرز بیان و اقبال مراد از اعاده قافیه باشد و این  
 اعاده ببعینه اعاده لفظانه بود بلکه اعاده حرف زاید در رد و مصرع  
 بنغیر موافقت روی چون \* بنو و گلو \* و گنا و جمبا \* و قادران و قاضیان \*

\* و آنا و رونا \* و چلو و رہو \* و چلتا ہی و کہتا ہی \* و لکڑی و مرغی \* و بھگو  
 و روؤ \* و اور جانے والا و روئے والا \* و در نہال چند و گلاب چند \*  
 \* اور سیٹل داس اور ستھرا داس \* اور چنامل اور دھیر و ملی \*  
 \* اور دیوے اور جاوے \* اور چاہنا اور مانگنا \* این حروف راز اید  
 بر روی دانند در صورت حدیث آنها اگر دینی دلاہر دو مصرع  
 موافق است قافیہ صحت دارد والا پر معیوب غلط ازین سبب  
 نمی توان گفت کہ متقدمین در فارسی آوردہ اند پوشیدہ نماید  
 کہ وزارت در بنو دکلو خلاست تانیث است بخلاف وزارت  
 نور کہ برای تذکیر می آید چنانچہ در کلو و سنو و چون وزارت  
 دوستی در کلو و بنو مشترک است بعد حذف آن موافقت  
 روی باقی نمی ماند ہم چنین اقبال در گنا و جمیاد اقبال و نقاست  
 در قادران و قاضلان کہ اصل آن قادرہ و قاضلہ باشد و نقاست  
 و اقبال در آنا و رونا و وزارت دوستی در صیغہ جمع امر ہندی  
 یعنی چلو و رہو و تاہی و چلتا ہی و کہتا ہی و یاد حق باقی در لکڑی  
 و مرغی و وزارت نور در بھگو و روؤ دنی والا در جانے  
 والا و روئے والا و چند در نہال چند و گلاب چند و داس در  
 سیٹل داس و ستھرا داس و ملی و چنامل و دھیر و ملی  
 و وے در دیوے و جاوے و نا در چاہنا و مانگنا و قافیہ بنو و رہو

و قافیه گنا و منا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه آنا و جانا و قافیه چلو  
و ملو بکسر مروت هم می تواند شد لیکن بفتح مروت نیکوتر بود  
و قافیه چلهایی و ملنهایی و قافیه لکری دیگری و قافیه رو و سو و  
و قافیه جانے و آلائے و اولاد قافیه نهال چند لال چند قافیه سیتل داس  
نتهیں داس و قافیه چنتامل آسامل و قافیه دیوے لیوے و قافیه  
چاهنا کراہنا پاک از عیب بود اگر لفظی بد و معنی باشد تکرار آن  
در مطلع و غیر مطلع معیوب نہ بود مانند \*بالا\* در مصرعی بمعنی حلقه طلا  
که در گوش اندازند و در مضرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب  
و ایطاء خفی در لفظ ہندی نہ بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر  
معمول اگر چه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است  
در تمام غزل زیادہ از یک قافیه در قصیدہ سہ قافیه مثل ایطاء  
بروانہ بود و معمول در مطلع ہم صحت دارد و ایطاء در مطلع  
افحش عیوب است بالجمکہ معمول دوگونہ بود \* ترکیبی و تجلیلی \* ترکیبی  
آنکہ بہ ترکیب حاصل آید چون بیاسا و بیاسا بمعنی مثل معشوق \* پیاسا \*  
در ہندی معشوق \* دسا \* حرف تشبیہ در اردو باشد چون جلا سا کہ بمعنی  
شبیہ بہ سوختہ می توان گفت و تجلیلی آنکہ پارہ کردن لفظی  
حاصل شود پارہ در قافیه محسوب کنند و پارہ در ردیف داخل سازند  
مانند باومنے \* در غزلی کہ ردیف آن غے و قافیه اش باو بمعنی



هو آ و آ و ج و ک ه و د و پا و و را و باشد دیگر غلو و ان اختلاف  
 حرکت و سکون روی در دو مصرع بود مثال بیت  
 همارے حال بہ حق تجکو مہربان کرے \* نہوے یوں تو غضب ہی  
 میان خدا نکرے \* نفاست نکرے بعد خدا مقابل نفاست مہربان  
 ر ذ ہی است و بالضرورت مستحرک باشد ساکن نمی اتوان کرد  
 بخلاف نفاست مہربان کہ آن سوا ہی تقطیع نزد عروضیان مستحرک  
 نہ بود این ہم بدترین عیوب است خواجہ حافظ از فرط بلیغ  
 بودن شمر خود متوجہ آن نگردیدہ بیت  
 صلاح کار کجا دس خراب کجا \* بہ بین تفاوت رہ از کجا است  
 ناپہ کجا \* دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف  
 وصل است و این عیب در شعر عربی اگر منحل و زن نگرود  
 نزد صاحب مثنیٰ داخل عیوب نیست در ہندی مثال بر ای  
 آن یافتہ نمی شود و اختلاف حرف قید و ر قید ما جایز بود صاحب  
 گلشن راز گوید بیت ہر دانتہ کاین کس در ہر عمر \*  
 نکر وہ ہرچ قصہ گفتن شمر \* درین شعر دو عیب واقع شدہ  
 یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید  
 اما ہر عایت قرب منخرج قد مای عالی مرتبت جایز داشتہ اند  
 سعدی فرماید بیت کہ ای شاہ آفاق گستر بعدل \*

اگر من نمانم تو مانی بفضل \* لیکن شاعران هرگز روانده استه اند  
 هر چند دولت و ضبط را چون حکمت و همت بلند در بحر و نثر قریب  
 المنخرج گویند لیکن بر معیوب است و اگر چنین نباشد باید که \* نکاح  
 و گناه \* و اعتراض و التذاذ و احتراز \* و احتیاط و اعتماد \* و الغیاث  
 و التماس و اخلاص \* که در ابتدا شعر ارفارسی می گفتند همه در دست  
 باشد و چنین نیست \*

### ششم در چهارم در بحث ردیف

ردیفند از مختصرات شعرانی عجم است مانند رباعی و تخلص  
 لیکن سکاکی بنقلید اینها چند غزل مرون گفته و رباعی را  
 سواى آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمه  
 بود مستقل نزد جمهور و اوعم از آنکه مستقل باشد یا غیر  
 مستقل نزد محقق طوسی و دیگر از آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود  
 و اگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اتم شعر  
 چشم سش نظری بر من حیران دارد \* کافر می بین که سر  
 قتل مسلمان دارد \* دارد ردیف است هندی میرزا از فیه  
 مستخلص بسودا بیت جو گذر نئے مجھے پر اے مت  
 کہو ہوا سو ہوا \* بلاکشان محبت پہ جو ہوا سو ہوا \* کہو جو \* قافیه \* وہوا  
 سو ہوا \* ردیف است و آنچه در قافیه معمولی یافته می شود چون حسن دیدم

و وطن دیدم و در مصر عی خندیدم غیر مستقل شبیه بمستقل است  
 زیرا که بعد تحلیل خندیدم سخن مقابل و وطن قافیه و دیدم مقابل  
 ردیف درست می آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا  
 ردیف می شمارد در حروف قافیه است بعد حروف وصل  
 مثل خروج و مزید و بایره و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع  
 است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه  
 باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نماید که برای ذکر  
 اقسام قافیه مثل مترادف و سنو اثر و متارک و مترکب  
 و متکادس ازین جهت سمر قلم را بردنیا و دردم دشهری جداگانه  
 برای آن بنامه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است  
 قافیه بالا صالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که  
 گذشت سواى هر چه گفته اند چیز دیگر نه بوده بنا برین آخرفن  
 ذکر آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل هم  
 در قافیه باشد چون \* نوک و چوک \* و اما سنو اثر مراد از بودن  
 یک متحرک در میان دو ساکن بود مثل \* دلهر و اخگر \* در فارسی  
 \* و چو پرو و کر \* در هندی و اما متارک عبارت از بودن  
 دو متحرک در میان دو ساکن است چون \* پوپلا و کوکلا \* و اما  
 مترکب \* جمع شدن سه متحرک در میان دو ساکن باشد چون

رامر \* و نین برن \* و انا \* متکادس \* که در آن چهار متحرک  
در دو سکان جمع می شود چون الی سبکته خصوصیت با شعاع عربی دارد

شهر اول از چار شهر دلیپذیر جزیره

ششم که مبتض من تحقیق غوامض فن

بیان است در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که خلاف وضع ذاع شهرت میکنند  
منقول می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک  
نموده باشند مانند \* توپی والا \* بمعنی مغال ظاهر است که هر جا که کلاه  
پوش است انرا توپی والا گفته صحت دارد لیکن سوای مردم  
ولایت سید باشد یا مغال یا افغان دیگری را توپی والا نمی گویند  
و منقول دو گونه است \* عرفی \* و شرعی \* و عرفی نیز دو گونه بود یا  
در عرف عام استعمال شود مثل توپی والا یا در عرف خاص چون  
کافور هو جاو بمعنی برید مخصوص به بعضی اهل اردو \* و شرعی \* مانند تعزیه  
بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نواستعمال  
کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال  
نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی نو هر زبان آرد انرا  
مجاز نامند چون قاروره بمعنی بول که در اصل بمعنی  
شیشه بود \* و مجاز \* سه قسم است ماثول الیه مثل مولوی

گفتن طالب علم نظر بزمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد \* مرحله \* و آن بر چند نوع باشد مثل پروانه بمعنی عاشق و آنچه متضمن تشبیه بود آنرا استعاره خوانند و هر چه در آن معنی نواز معنی اصلی گرفته وقت استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته باشد آنرا کنایه گویند مانند \* بهت هگنه و الا \* بمعنی پر خور دایم صورت دلفن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی \* مجاز \* و کنایه و \* استعاره \* و همین سه چیز اصول این فن باشد چون استعاره مجاز یا تشبیه است آگاهی از تشبیه هم بر جای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را بر سه اصل چهارم شمرده اند و آن سه لغات این فن است که معنی لازم و تضمینی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه شیر آناهی یعنی مرد شجاع آناهی چون لازم شیر شجاعت است و شجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که لازم ادست مراد گویند این عبارت باشد و همچنین از پروانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بهت هگنه و الا بسیار خوردن که لازم آن است و دلالت الترامی بیواسطه باشد یا بواسطه بیواسطه در مثال بهت هگنه و الا بجای پر خور گذشت و با وسایط چون

«خاکرد بون کا پوههڼه والا» بجای سخی صاحب مروت مہمان نواز زیر آکہ  
 برداشتن بر از ملزوم وجود خاکروب است و همچنین وجود ان  
 ملزوم کثرت بر از و کثرت بر از ملزوم ریدن بسیار و ملزوم ریدن  
 بسیار وجود خوردگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن  
 خوراندن نیز مان آہنار ابہر بانی چون در کنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ  
 معنی ملزوم اصلی نیز می باشد در مجاز چنین نیست چرا کہ از ذکر  
 پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلاف  
 بہت ہگینہ والا بجای بہت کھانے والا کہ از ان ریدن بسیار  
 یا بسیار خوردن در خاطر گویند است پس کنایہ را نوعی از مجاز  
 توان شمر دو مجاز از اجنس و درین صورت مجاز جزو کنایہ است  
 مانند حیوان کہ جزو انسان است و جز بر کل مقدم می باشد پس  
 ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و همچنین استعارہ مرکب از  
 مجاز و تشبیہ است درینجا نیز بہمان قاعدہ جاری میتوان کرد  
 یعنی ذکر استعارہ بعد از ذکر مجاز استحسان دارد و تقدیم  
 استعارہ بر کنایہ از سبب تقدم جزو آن بر کنایہ باشد اگر  
 کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعارہ پس  
 سبب تقدم ہم این بران چگونہ باعث استحسان است گوئیم  
 کہ در کنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی توان گفت کہ بہت ہگینہ والا

بمعنی بسیار خور از روی مجاز است بخلاف شیر آ یا بمعنی  
 مرد شجاع آ یا از این سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر  
 که حیوان صایل است ملاحظه گویند نیست پس استعاره  
 صفتی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با آنکه در اصل نوعی از مجاز  
 است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود  
 ندارد و مغایرت آن با جنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت  
 انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و مغایرت آن  
 با حیوان مقید چون فرس و اسب با سحله از روی قاعده مجاز  
 بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن  
 اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکو تر دانسته اند  
 منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای  
 تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواندن و در یافتن آن  
 بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از در یافتن  
 آن راه با استعاره آسان نمی توان برد و استعاره را بعد  
 تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم بر کل و هم زیاده بودن  
 بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول اصول  
 چهارگانه فن بیان که مدار آن برد لالت تضمنی و التزامی است  
 و هر دو را عقلی نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

دو چیز که از هم جدا باشند و نزدیک امر که میانه هر دو مشترک  
 باشد و آن اشتراک باید که در هر دو برابر نباشد و در یکی کم و در یکی زیاد  
 تا کم را بان زیاد برابر گفته قدرش بیفزاییم و آن مشترک  
 در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک  
 است باید که هر صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک  
 است باید که حقیقت هر دو جدا بود و اگر در حقیقت و صفت هر دو  
 غیر یکدیگر باشند یا در هر دو امر مساهم و مساوی در هر دو  
 صورت تشبیه باطن شود مثال اشتراک در حقیقت فرمانند  
 فیل است و فیل ماده فر یعنی در حقیقت هر دو حیوان اند و در  
 صفت فیل فیل است و فر مثال اشتراک در صفت زید  
 چون اسپ صد کرده راه می رود یعنی در صفت راه رفتن  
 زید و اسپ هر دو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی  
 زید حیوان ناطق است و اسپ حیوان صاهل در تشبیه  
 اول حقیقت عام مقصود گویند است و در تشبیه ثانی حقیقت  
 خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت  
 و مغایرت در صفت هر جا همل مثل بوعلی سینا است یعنی  
 در حقیقت که انسانیت است هر دو یکی هستند و در صفت  
 جدا جدا جاهل جاهل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی



بوعلی سینا در تیزی نظر چون کرگس است یعنی بوعلی سینا  
 و کرگس هر دو در صفت که تیزی نظر است برابرند و در  
 حقیقت خاص جدا جدا در آدم بد خلق را کتخنا کتا نام نهند  
 باعتبار صفت گویند که فلانا گداهی یا شیرهی یا پریهی یا کتا  
 هی یا گیده ای جا بجا صفت جدا جدا معتبر باشد گدا باعتبار  
 حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار جاهت و کتا  
 باعتبار بد خلقی و گیده باعتبار فرہی مثال اشتراک در مرد  
 زید کا گھو را جو کیت ہی اور سو کو س جاتا ہی وہ ایسا ہی  
 جیسا عمر و کا کیت گھو را کہ سو کو س راہ جاتا ہی درین صورت  
 کہ مرد واسپ در حقیقت و صفت لون و راہ رفتن یکی  
 ہستند فائدہ تشبیہ سولوم نمی شود زیرا کہ در تشبیہ ترقی چیز کم قدر  
 در کارمی باشد و در تشبیہ خر با فیل و تشبیہ جاہل با بوعلی فائدہ ایست  
 کہ خود آزار ندهند و جاہل را حقیر نشانند و در تشبیہ بوعلی  
 با کرگس بیان قوت حس بصر شیخ است و در تشبیہ  
 شجاع یا شیر و احمق یا خرمیان شجاعت و حماقت مرد و  
 منظور است مثال تباہین در مرد و چیز\* بوعلی سینا مانند چنار کے  
 درخت کے طبع مدید اور ذہن سلیم رکھتا ہی\* درین صورت  
 ہم تشبیہ ثابت نمی شود زیرا کہ تشبیہ بغیر اشتراک در دو چیز

که آنرا وجه شبه نامند بنسبت نمی رسد مانند تشبیه یغمه مرغ  
 بارشده ز نار موجز اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و  
 مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه آنکه آنرا  
 چیزی که زیاده از دو در صفت باشد مشابه سازد و صفت اعم  
 از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد  
 و قدر مشبه را بيفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه  
 دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی چیزی برای  
 آن باشد مثال آن \* فلانے فاجهره دروشنی مین مانند آفتاب  
 کے ہی \* چهره مشبه آفتاب مشبه به دروشنی و وجه شبه مانند  
 حرف تشبیه ترقی معشوق غرض تشبیه و در اردو تشبیه را  
 ملا لینا و مشبه را ملتا هو او وجه شبه را میل نامند و برای مشبه به و  
 حرف تشبیه نامی در اردو نیست و غرض تشبیه خود چیزی  
 نیست که نامی برای آن مقرر کرده می شد اینچاهم همین میتوان  
 گفت و حرف تشبیه در هندی بسیار است مانند ہم در استعمال  
 اردو است و در استعمال فصحا نظیر وعدیل و مقابل و مشابه  
 و لفظ مقابل و برابر و جیسا و چون در پنجگه گویان و ازین قبیل  
 و تشبیهی را که در آن وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این  
 عبارت که \* فلانا شجاعت مین شیر جیسا ہی \* والا محمل مثل اینکه

\* فلانا شجر جیسا ہی \* این از اول بہتر بود و تشبیہ با حرف تشبیہ  
 موکہ نامیدہ شود بنوعیکہ گفتہ شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر  
 از موکہ باشد مثل فلانا شیر ہی و تشبیہ و مشبہ بہ عقلی بود  
 یا حسی مثال حسی در تشبیہ چہرہ با آفتاب گذشت و مثال  
 عقلی چون تشبیہ عالم بحیات است و تشبیہ جہل بمرگ جہل  
 و علم ہر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبہ و مشبہ بہ  
 ہر دو حسی باشند وجہ شبہ اعم از ان است کہ حسی باشد  
 یا عقلی مثال وجہ شبہ حسی در مثال مشبہ و مشبہ بہ حسی بیان  
 کردہ شد زیرا کہ وجہ شبہ در تشبیہ چہرہ با آفتاب روشنی است  
 و آن حسی بود مثال وجہ شبہ عقلی در مشبہ و مشبہ بہ حسی  
 مولوی فخر الدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان  
 کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخر الدین و قرآن شریف  
 ہر دو محسوس است و وجہ شبہ در ہر دو ہد ایت آدمی و آن  
 امری است عقلی و اگر مشبہ و مشبہ بہ عقلی باشند بضرورت  
 وجہ شبہ عقلی باشند حسی چون بقای نام در تشبیہ عالم  
 بزندگانی و فقدان نام در تشبیہ جہل بمرگ و گاہی مشبہ عقلی  
 باشد و مشبہ بہ و وجہ شبہ حسی و گاہی بر عکس مانند تشبیہ  
 خلق کریم بطیر یا تشبیہ روح بگل یا بعکس آن یعنی مشبہ حسی

مثال از ضمن علم ارض  
 بہ تشبیہ حسی عقوبات

باشد و مشبہ بہ دو جہ شبہ عقلی چون تشبیہ آتش بذہن  
 و قادواگردد تشبیہہ دو مشبہہ و یک مشبہ بہ باشد آن تشبیہ  
 را تشبیہ تسویہ نامند و اگر دو مشبہ بہ و یک مشبہ باشد  
 تشبیہ جمع و اگر ہیئات اجتماعی مشبہ و ہیئات دیگر بہمین  
 صفت مشبہ بہ نہ بود تشبیہ مرکب یا تشبیہ بمثل خوانند و نوعی  
 است از تشبیہ موسوم بہ تشبیہ تفضیل یعنی بیان کردن  
 فضائل مشبہ بر مشبہ بہ مثال تشبیہ تسویہ \* تیرے بال اور میرا  
 حال دونوں اندھیری رات بہین \* مثال تشبیہ جمع \* آج کی اندھیری  
 رات ایسی سیاہ ہی جیسے میرا دن اور تیری چوٹی \* مثال  
 تشبیہ تمثیل \* لہو بھری تلو اور میں جو اے ایسے نمایاں بہین جیسے  
 کالی گھنٹا میں بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آویں \* مثال  
 تشبیہ تفضیل \* چاند تو تو ہے لیکن چاند نے بہ کچ کلا ہی کہاں پائی \*  
 \* یا قد تیرا مانند سر کے سلم لیکن سر میں بہ قبا پوشی کہاں \*

### شہر دوم در بحث استعارہ

استعارہ در لغت طلب چیزی بعاریت باشد و در عرف  
 بلیغان مراد از مجاز یا تشبیہ باشد یعنی مجازاً مشبہ بہ را ذکر کنند  
 و در حقیقت ذکر مشبہہ مرکوز خاطر باشد یا آنچه مناسب  
 یا مشبہ بہ باشد از روی حقیقت در مشبہہ ثابت کنند

تشبیہ ہمزہ  
 تشبیہ جمع  
 تشبیہ مرکب  
 تشبیہ تفضیل

از روی مجاز یا هر چه مناسب باشد یا شبیه باشد در اصل باشد  
 به مذکور همانند و گاهی بجای مشبیه به ضد آن به تعریف یا به بغض  
 استعمال نمایند از روی مجاز اما سه قسم اولین را اتفاقیه  
 و قسم چهارم را عنادیه نامند مثال قسم اول \* کالاناگ آتاہی \*  
 \* یعنی آدم موزی می آید \* یا سیری ہرنی کو لاؤ \* یعنی محبوبہ  
 مرا یا آید \* یا چاند رتھ میں جاتاہی \* یعنی محبوبہ کہ چون ماہ  
 است در رتھ میں رود مثال قسم دوم \* موت کے پنجے  
 سے کوئی بھی جیتا چاہی \* یعنی از مرگ کہ مانند شیر است  
 چگونہ جان می توان برد مثال قسم سوم \* تیرے سرے  
 میں رنگے کنول اور تیری انگلیا کے بھونرے کبکے ایمان کو باقی  
 نہیں رکھتے \* ظاہر است کہ سرہ را با کنول غلاقہ نیست الا  
 با چشم محبوب و شام کچھ را با بھونرے اچھ تعلق مگر با سرہ پستان  
 کافرہی پیر مثال قسم چهارم \* شیر آتاہی \* دقیقہ غرض  
 از ان شخص نامرد باشد درین مقام تعریف واقع شد  
 \* لومری آتی ہی \* بجای اینکه مرد شجاع می آید از روی  
 بغض و عداوت بود و مشبہ را درین بحث مستعار لہ  
 و مشبہ بہ را مستعار منہ و لفظ را مستعار خوانند مانند نرگس  
 کہ این لفظ را مستعار و چشم معشوق را کہ مشبہ است

استعاره و کل زرگن را که مشبه به است استعاره منه  
گویند مشبه را استعاره ازان گفتند که استعاره لفظ برای  
آنست یعنی لفظ زرگس از کل زرگس برای چشم محبوب  
استعاره گرفته شد و مشبه به استعاره منه برای آنست که  
ازان این لفظ را گرفته اند

### شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا مایئول الیه بود یا مرسل معنی مایئول الیه هر چه یان انجامه  
باشد خواه نظر بزمانه گذشته بود خواه بزمانه آینده مانند این  
مرد هذ انم که مرد یا این کشته را که کشته است مردن  
مرده یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان  
حیات مرد بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن  
مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که گارش یان  
انجامه همچنین حال کشته و موای گفتن طفلی که طلب علم نماید  
نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی موای خواهد شد و طبیب  
زاده را طبیب گفتن نظر بزمانه ماضی بود بخیاال اینکه پدرش  
طبیب بود یا نظر بزمانه مستقبل که روزی بعد تحصیل علم  
بمنصب پدر خواهد رسید و مرسل بمعنی گذشته شده باشد  
و ازین جهت نامیده شد که علقه تشبیه را ازان ترک نموده اند

و این مجاز را اقسام بود گاهی سبب را بجای سبب  
 ذکر کنند و گاهی سبب را بجای سبب گویند مثال آن  
 \* جنس نذی نالیکو جنگل بین دیکهاسب بین منصفه نظر آیا \* یعنی  
 آب که سبب باران است \* او تمام دن آج با جرابر ما کیا \*  
 یعنی باران نرم که سبب پیداشدن غله باشد و ظرف بجای  
 مظهر و مظهر و ت بجای ظرف مثال آن \* گلاب کو طاق  
 بین رکفه دو \* یعنی شیشه گلاب را بر طاق گذارند \* او ر  
 قاروره انکا بهت سرخ می \* یعنی بول کرد قاروره میگیرند  
 بسیار سرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن \*  
 قلانا آدمی بنو پروا نامی \* یعنی عاشق می پروا نه خاص  
 است و عاشق عام \* او کپرا میرا بهیگ گیا \* یعنی انگر کچه  
 میرا بهیگ گیا کپرا عام است و انگر کچه خاص و جز  
 بجای کل و کل بجای جز مثال آن \* حقه لاو \* بجای فلیان و نیچ  
 و ظم با تمباکو و آتش پیدا است که حقه جزو آیرن هیات اجتماعی  
 است \* او ر گهر همارا اگر پرا \* بجای اینکه دیوار خانه ما افتاد  
 دیوار تمام خانه نیست بلکه جزو خانه است

### شهر چهارم در حسن و قبح کنایه

بذلکه حسن و قبح در هر چیزی می باشد تشبیه و استعاره و مجاز

هم هر قدر که بود اگر نادرا و غیر مبتذل باشد بهتر است همچنین کنایه  
 سر بیع الفهم مبتذل بکار نمی آید مانند \* پیت کاها لکا \* بمعنی شخص  
 را از نگاه نزارنده \* یا ای مہارا و نت \* یعنی یا و گوی در دیده و آن  
 اگر چنین گفته آید ہر آینه ابلغ باشد \* فلا نا حلا لخور و ککار و پی  
 دینے والا ہی \* یعنی سخی ہی \*

### شہر اول از جزیرہ ہفتم در علم بدیع

کہ دران دو شہر دل چسپ و یک باغ جان نواز در نظر نگار گیان  
 حسن عروشان بہار معنی و مضامین جلوه ظہور میدہد در بدایع لفظی  
 از انجملہ است جناس کہ انرا تجنیس ہم نامند یعنی بودن  
 دو لفظ شبیہ ہم و آن چندگونہ بود اول تجنیس تام یعنی شبیہ  
 بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغير ترکیب چون کل بافتہ  
 کم و ماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیر و زود و قرار و آرام  
 و موندہا بمعنی چیزیکہ بران نشیند و بمعنی شانہ یعنی کتف دوم  
 تجنیس ناقص و این شبیہ بودن دو لفظ در حروف فقط باشد  
 و در حرکات مخالف ہم چون پیر بمعنی دشمنی و پیر بمعنی کناز  
 سیوم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزوی از لفظ مقابل لفظی  
 است کہ بعد از ان بلا فاصلہ مذکور شود مثال آن پیت  
 ہمیسے کیوں رکھتا نہیں ہی و بہت خود کام کام \* جسے اپنا کردیا



هر ايك پرا نعام عام \* چهارم تجنیس مرکب یعنی به ترکیب  
 دو کلمه با کلمه و جز و کلمه لفظی مقابل کلمه پیدا شود و آن مقرون بود  
 و مقروق مقرون آنکه در تلفظ و کتابت هر دو مثل هم باشد  
 و مقروق آنکه در کتابت مخالف آن بود مثال هر دو بیست  
 شصت که یکی دیکه <sup>تج</sup> ترس آیا \* بصر عمر نظایرے کے لئے  
 ترسایا \* تصصیر سواى عشق کیا مجھے ہوئی \* در تک  
 تو خا سے کافر صایا \* پنجم تجنیس خط چون \* مشکین و مسکین \*  
 \* و خط و حظ \* و ز ر و رز \* و پاک و پاک \* ششم تجنیس زاید  
 و آن عبارات است از زیاده بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی  
 که در تلفظ و کتابت مثل آن باشد و این حرف زاید خواه در  
 اول لفظ بود خواه در وسط خواه در آخر مانده چاه بمعنی کنوا در فارسی  
 و چاه بمعنی مهر و زید و یال و خیال و کار و کنار هفتم تجنیس مطرف  
 و آن مختلف بود در حرف اخیر در دو لفظ شبیه هم باشد چون  
 \* آزاد و آزار \* و آفاق و آفات \* دیگر قرص صیغ و این صنعت چنان  
 بود که فقره بنویسند یا مصرعی موزون نمایند و مقابل آن فقره  
 یا مصرع فقره یا مصرعی باین طریق آرند که لفظ اول این فقره  
 سجع لفظ اول فقره اول و لفظ ثانی سجع لفظ ثانی هم چنین  
 سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم تا جایکه تمام شود و نیز

لفظ اول این مصرع قافیہ لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیہ دوم  
و سیوم قافیہ سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقرہ \* پوندا  
پھیکا اتا برا کہ جکی برائی بیان سے باہر ہی \* پوندا اکرو ایسا  
جھلا کہ اسکی بھلائی گمان سے براہہ کر ہی \* مثال مصرع  
مکھڑا تیرا ظہور خزانے گریم ہی \* گو جا بجا و فور بلائے عظیم ہی \*  
دیگر قرصیحہ با تجنیس مثال آن \* مقصود بیگ و مقصود  
بیگ و دیگر مصرع و این مراد از عبارت پوندا کہ مشتمل بر حرکتی  
بود از حرکات ثلثہ کہ زبرد زبرد پیش باشد یعنی اگر متضمن فتح  
باشد ضمہ و کسرہ در ان پارہ و اگر ضمہ دار و کسرہ و فتح  
نہی باید و اگر اول قید کسرہ کنند باید کہ از فتح و ضمہ پاک باشد  
مثال کسرہ \* اے تیری بیسی کے چینیے میں سیخ \* مثال فتح  
\* چنیامل کب کا وعدہ کر کر گیا ہی ما کالو رآ اب تک آتا ہی \*  
مثال ضمہ \* جو تم جھکو کون دو تو تم کو گلدم دون دیگر اشتقاق  
و این آوردن لفظی چند است کہ مشتق از یک مصدر باشد  
مثال \* جس جانے والی کو دلی جانا ہو جاتے جاتے چاہئے کہ ہمیں  
رضت ہو کے جاوے اس طرح کے جاتے جاتے اسکا لیا جاتا ہی \*  
دیگر مسجع و آن سے نوع است متوازی و مطرف و  
متوازی متوازی انکہ دو لفظ در حرف و حرکت از روی عدد برابر باشند

نه مثل یگد گر مانند \* وقار و حصار \* و کنار و کبار \* و مطرف آنکه هر دو مرد و  
 مساوی باشد چون \* اطوار و حصار \* در اینجا از وصار با هم  
 سب جمع واقع شده در بعضی جوه را طوار و حصار آخر بیت  
 بجای قافیه می آید و در بعضی اوزان نه موازنه آن بود که وزن دو لفظ  
 در آن مساوی باشد و موافقت ردی در آن شرط نه بود مانند \* گل و پر \*  
 ددل و در \* و سر و خم \* مثال موازنه \* تیر اباپ عجب بشری \* حکا  
 مان سدا ربی \* دو قسم اول عام است در نظم و نثر هر دو  
 می آید و قسم اخیر خصوصیت با نثر دارد **دیگردن العجز**  
**علی الصدر** معنی آن از ردی لغت باز گردانیدن سرین  
 بر سینه باشد و در عرف یلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع  
 دوم که در اول مصرع اول ذکر کرده باشند خواه بر وضع تجنیس  
 خواه و رای آن مثال تجنیس شعر ما نگب اپنی سوارتی  
 هی آج \* حسنه کل دل لیا تها همه ما نگ \* و رای تجنیس  
 شعر آدمی کا مار نا جهان بین \* مظهر ذات خدا هی آدمی \*  
 و اقسام آن در قاری سنی بسیار است از آن جمله است  
 لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن و این هم  
 تجنیس و غیر تجنیس باشد مثال تجنیس شعر  
 حسنه کل تپکا کھلا یا تها همین \* پال مین آنبو کنی دالی آج پال \*

غیر تثنیسی شعر خراجو کلمه کہ میسر کرے وہ کھالیجیہ \*  
 بلا و گرنہ میسر ہو کون کھاوے بلا و \* و قسمی است از ہمین  
 لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی و لفظ آخر مصرع ثانی در اول  
 مصرع سیوم و لفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چهارم آوردن  
 و از اسعاد نامند مثال ان رباعی آنا نہیں کیون میرا وہ اعیاشن جان \*  
 جان جس پہ فدا کرتے ہیں سب اور ایمان \* ایمان ہی میرا  
 محبت اسکی دایم \* دایم اسکو بھی مجھ پہ ہی لطف نہان \*  
 دیکر مقلوب و آن مراد از لفظ و عبارت و مصرع و بیت باز گوئے  
 باشد و آن ہر چند قسم است مقلوب کل چون \* حور و روح \*  
 و مقابو بعض چون \* رشک و شکر \* و عربی و ر بیع \* و علم و لبع \*  
 و مقابو سب مجنح بجنح ہر وزن مفعول صیغہ مفعول است و معنی  
 آن باز و دار بود و در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع  
 مقلوب لفظی کہ در اول مصرع باشد و مقابو سبوی  
 مراد از بودن عبارت و مصرع و بیت مقابو بر صورت  
 اول مثال مقلوب کل \* مصرع \* بات گی باقی نہیں ہی . صہ  
 بین تاب \* و قسمی است از مقلوب کل کہ چہار مصرع باین  
 صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقلوب لفظ آخر مصرع  
 اول باشد و لفظ اول مصرع سیوم مقلوب لفظ آخر مصرع

دوم و لفظ اول مصرع چهارم مقلوب لفظ آخر مصرع سوم  
 و لفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چهارم باشد مثال آن  
**رباعی** رت پر پیداهمیشه هووی نو بر \* رب کی قدرت  
 سے ہوتی بہین واسب در \* رد جو کوئی بہ بات کرے اسکا تن \*  
 نت کیجیے فہمیان لگا خون سے تر \* مثال مقلوب بعض \* مصرع \*  
 \* حرف ہوگی بہین میان فخر کیوں \* مثال مقلوب مجنح مصرع  
 تھان دو ملہل کے لایا بڑ جنا تھہ \* مثال مقلوب ستوی \*  
 \* ادبی ریتی تیری بوا \* ریتی نام زن کسی فرض باید کرد  
 و در فارسی مثالہا بسیار است امیر خسرو بیت  
 شکر ہتر از وی وزارت برکش \* شوہرہ بلبل باب ہر ہوش \*  
 ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید ہر مصرع من ازان  
 بر عمل علم عرب نازانم \* راقم حقیر رقعہ دین صنعت نوشتہ  
 است بطریق ارمغان برای طالبان ایراد آن می نماید \* رقعہ \*  
 دارد در بانم ہی زراد دیدن لب شکر بگمان آبنوش تو دوق  
 نعیم جیب فرشاں پناہ جہان نگلہای اجرا بودہ یسرا از مرجہ ام  
 غم درم ماہ سان اتریم قیر قام لیل بنمود از مرطب ارب  
 راہرہ زرد رسم خطبہ ات ای ارک رایات اہ بطخم  
 سر در دہہ ارب راہر طرم مزاد و من بلبل ما فریق میزان

استقام مردم غنماد مجرم زار شیه رد و بار ز جای اهل گناه  
جهان بناه اشرف بی جمیع نقود وقتون بانام گبرکش بلند ی  
دادار زیب سنا بر دار اد \* و دیگر \* مربع و این صنعت مراد  
از چند سطر و بیت است که در طول و عرض خوانده شدن آن  
یکسان باشد مثال آن

کهو بکھ	اجبی تم	خمو شنی	کهان تک
اجبی تم	سنو نو	چھبیلی	بھیا تک
خمو شنی	چھبیلی	تا و	یہ کیا ہی
کهان تک	بھیا تک	یہ کیا ہی	یکا تک

دیگر لزوم مالا یلزم یعنی لازم گر قتن چیز غیر لازم بر خود چون  
قافیہ موسسه مانند عاقل قافیہ کامل زیرا کہ دل ہم قافیہ عاقل  
می تواند شد دیگر لزوم این صنعت چنان است کہ شاعر  
دو چیز یا سه چیز یا زیادہ در شعر جمع کند و در ہر شعر ذکر  
ان لازم گیرد تا آخر قصیدہ مثل شتر حجرہ کاتبی و لک لک و گس  
خسرو دہاوی این در ہر بیت لک لک و گس بیان نموده و در ہر بیت  
شتر حجرہ را ذکر کردہ مثال در ہندی  
ناگنی کو بظہر سے مور جاتا ہی ننگل \* ہین بھی کھا کر غم کو تیرے  
نظم

رو تر رہتا ہوں آمل \* ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مور \*  
 دو پہاڑوں میں چھبے ہمیں در کے کونے نکل \* در سنجہ دیگر  
 باین پنج است فظیم ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مور \*  
 جب طرح ہو مور سے اس ناگنی تو بجا \* ناگنی جانبر کہاں ہو مور سے  
 نہ بیورین \* مور جکا ہو چلے وہاں ناگنی کا زور کیا \* دیکھو  
 سب جمع آن مراد از چار پارہ کردن بیت سواہی مطاع باین طریق است  
 کہ سہ پارہ اول با ہم قافیہ داشتہ پارہ آخرین بقافیہ اصلی  
 رجوع نماید مثال آن مشعر کل آنکھ میری کر گئی اس کا فر عیار سے \*  
 ہی آج نوبت سر پہنکنے کی درود یوار سے \* اس شوخ سے  
 جا کر کہو ای بد مزاج تہ خو \* میر جم تو اتنا نہو تک شرم کر  
 دادار سے \* و بعضی قہ مای قارسی در غزل سب جمع رجوع  
 بقافیہ اصلی نکرده همان سب جمع را کافی شمرده اند مثال آن  
**سعدي** ای ماہ عالم سوز من از من جہار نجیدہ \* وی  
 شمع شب افروز من از من جہار نجیدہ \* ای قبلہ من رویتو  
 وی کعبہ من کویتو \* صد ہمسچو من ہند وی تو از من جہار نجیدہ \*  
 مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مشوی سحر البیان مرثیہ  
 گفتہ کہ مطالعش اینست صوٹیکہ تمسوہ دینے زمین سہارے  
 قاطرہ کے پیارے حینا \* آج آفت ہی گھم پہ تمہارے

قاطمه کے پیارے سینا \* ایات باقی قافیہ نذر دستسبج  
 ہر بیت قافیہ است دیگر مامیغ تلخیص مراد از جمع کردن  
 زبانہای متعدد است در یک بیت و وزن بان جمع شوند و در  
 خمس پنج زبان مثال آن \* چھپکی سی ہمین دور سے دکھلا دے  
 خارا \* ای نور خدا در نظر از روی تو مارا \* دیگر  
 ستون مراد از ابراد بیت در دو وزن یا زیادہ باشد مثال ذو  
 بحرین \* چھہ سیتی میں کیا کہوں ای بیوفا \* گذری جو کچھ گذری  
 جو تھا ہو چکا \* تابست و چہارہ زن فقیر ہم جمع می تواند کرد و قسمی  
 است از ستون مخدوف و منقوص مخدوف عبارت از بدیتی  
 باشد کہ اگر لفظ اول آن بردارند موزونیت برجامند و در وزن  
 دیگر شود مثال آن نظم  
 بھر خدا \* بندہ تیرا ہوں میں کر رحم میان بھر خدا \* اس میں کیا فایدہ  
 گر مجھ کو کیا تو نے قتل \* کچھ بھی انصاف کرای سروروان بھر خدا \*  
 بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند  
 رباعی رسوا نکرای آقت جان بھر خدا \* تیرا ہوں میں  
 کر رحم میان بھر خدا \* کیا فایدہ گر تو نے کیا مجھ کو قتل \* انصاف کر  
 ای سروروان بھر خدا \* و منقوص مراد از بدیتی است کہ اگر  
 از آخر آن لفظی برداشتہ شود وزن دیگر پیدا شود رباعی



بیرحم جلا نہ جیکو میرے چپ رہ \* معلوم نہیں مجھکو مکر تیرے چپ رہ \*  
 کہ واسطے اسقدر باتوں بس بس \* تو آویگا ای میرے  
 دیرے چپ رہ \* از دور کردن چپ رہ وزن رباعی وزن  
 لیلی مجنون نظامی می شود نظم بیرحم جلا نہ جیکو مبرے \*  
 معلوم نہیں مجھکو مکر تیرے \* کہ واسطے اسقدر باتوں \*  
 تو آویگا ای میرے دیرے \* دیکر ذوق فیتین و ذوالقوافی یعنی  
 ذوق فیتہ در یک بیت یا زیادہ آرنڈ و مصرع نیز داخل ذوالقوافی میتواند شد  
 مثال ذوق فیتین و شعر غیر کے آٹھ میں گھر تیرے ہی نقصان تیرا \*  
 میں تیرے واسطے کہتا ہوں کہاناں میرا \* دیکر  
 موشح توشیح عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق  
 کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمہ از اول یا وسط یا آخر بگیرند  
 و آن را با ہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر ہم رسد و اگر ایات  
 زیادہ باشند ہیشہا بدست آید مثال آن \* بیت \* جسے دم ہیں کئے  
 ہزاروں خون \* مارے لاکھوں غریب پرہہ کے فسوں \* یاد میں اسکی  
 سب گئے ہیں بھول \* آب و نان کا تھا جس قدر معمول \*  
 ہو تو آگاہ نام سے اسکے \* چاروں مصرع کے حرف اول لے \*  
 و از ہمیں قبیل است معقد و شجر یعنی مصاربع ایات  
 و اچنان نویسند کہ بر شکل گره یاد رخت معلوم شود عزیزے



سنتا (صفحہ ۲۳۷)

پھر وہ درگاہ کا رخ کر گیا چاہیے کہ ہم سے نالایق ہونے و نکو ایسے کھانے کھلا تاہی

لگو گئے واسطے ہی

یہ۔ اسکی عام عنایت ہی اور خاص لطف جن جن

انہیں پہنچی ایمان کچھ جائے گفتگو نہیں ہی جو کوئی نہ پورا نہ ہوا اور فرم نہ کھتا ہو تو

ذیل سمجھے یا لجا دماغہ طبع ہر کیلے کے ہو دی سوا اب اور کون ہی سوا

و انہی کے

کتابی در این صنعت نوشته بود در ظاهر همین یک کتاب بود و در هر سطر چند جا برنگی سواپی و نگه‌های دیگر لفظی نوشته بود. بطریقیکه اگر آن الفاظ محاذیه را از سطر اول تا سطر آخر کتاب در طول جمع می‌کردند نسخه دیگر مختصر و موجز متضمن علمی یا مطلبی بهم می‌رسید و از یک کتاب شش کتاب دیگر برمی‌آمد. راقم الحروف هم بایمانی میرانشاه الله خان صاحب عبارتی نوشته بود که ازان عبارت دو از ده عبارت دیگر برمی‌آمد مثال نشر

#### در صفحه علمیه ۴

در سطر اول \*هاکی طینت پروردگار و کید ماغی کاکه علامت اضافت است و بخشش بند و نکو و اقبال ایسی برنگهای مختلفه باید نوشت و در سطر ثانی یاد حق پیم و مروت ظام و نفاست جن دوم و شکر کشی او گوئی و در سطر سوم اقبال انجمن و یاد حق سبحان و دولت دیوانه و قوت فهم و در سطر چهارم زرریزی ز قتل و اقبال الحاد و یاد حق هو و در وزارت ادراج اجر نوشتن بطریق سطر اول پز ضرورت است تا در یافت آن بر دیگران آسان شود و در سطر پنجم همین وزارت واهی سرخی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا بر رنگ دیگر که خواسته باشد ازین عبارت بگرفتن اینحرف نام چهارم خوبه

بر می آید پیاز و کمبیا بندی الفو و بعضی تمام کلمه را می گیرند تا مبتدا  
 و خبری در است نموده آید مثال آن \* در صفحه علمده ۳  
 اگر در سطر اول لفظ پیاز و وزارت و الی و کمبیا و بندی و الفو را نگین  
 نوشته شود در سطر ثانی گسره و سه و گاتی و خوب و در سطر سوم  
 گئی و زهی و هی و روی همین طریق چهار عبارت متضمن مبتدا  
 و خبر بیرون آید یعنی پیاز و گسره گئی و کمبیا و سه و زهی و گاتی و  
 در الفو خوب روی \*  
 نظم النثر گویند که این صنعت ایجاد امیر خسرو دهلوی است  
 شعر حسن اینکه بیستی چند بگویند که در نثر هم خوانده شود لیکن الفاظ  
 شسته و شکفته آوردن شرط است و الا بغیر این قید هر منظوم  
 را منثور میتوان خواند زیرا که ترک پری کسره اضاقت و صفت و تلفظ  
 وزارت و همت بلند مخفی هر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر  
 هم نباید آورد مثل تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی که در نظم بضرورت  
 جواز دارد و حذف بعضی روابط که در نظم حذف نمی توان کرد و در نثر  
 حذف آن قبیح نماید مثال بیت بنام جهاندار جان آفرین \* حکیم  
 سخن بر زبان آفرین \* خداوند خشنده و دستگیر \* کریم  
 خطا بخش و پوش پذیر \* بغیر پری کسره اضاقت و صفت  
 نثر است مثال نثر در هندی بیت ای پری هونین پیرانده

متعلقہ (صفحہ ۲۳۸)

پیازو اے آج کمی کے بارے بندھی کے گھرنانہ حق ناقہ الغوب کے خانے مارا  
کھڑ میں سندری تھی سو دشاکی کاٹی باندھی جو آری بجالی تھی خوب جب ظل ہو اتوا تھ  
کیسی اور کو تھیر جا کر لیت رہی اور جو نو بیان تھیں ہی ہی کرنے لگیں اور سروراز تو روٹی



دل و جان سے سدا \* کیا ہوں میں . محض سے غلام درد و لت ہیں  
 بہت \* مہر تابان و مہ چاروہ و دونوں اور چرخ \* تیرے مشتاق  
 رخ فتنہ و قامت ہیں بہت \* این ہر دو بیت را نشر می توان  
 ساخت لیکن لفظ میں کہ در مصرع اول بروزن یک حرف  
 متحرک خوانندہ می شود باید کہ در نشر بروزن جی خوانندہ شود و بندہ  
 با علان ہمت بلند تا با قبیل بدل شود و و اول و جان اور گردد و ہوں  
 نیز بروزن میں باید و مروت در غلام چنین مکتوب است کہ در تقطیع بعد  
 مروت یا و حق نوشته می شود و این در نشر عیب کلی است و ہمیں نیز  
 بجای یک حرف متحرک است و در نشر بروزن جی می باید و تقدیم  
 آن بر بہت ہم بضرورت نظم است در نشر عبادت را قبیح  
 می سازد و بجای مہر تابان در نشر مہر تابان با علان نفاست  
 و بجای وزارت عطف اور و پری کسرہ ہمت بلند نہ متروک  
 و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن فاع در مصرع  
 است تیرے بروزن فعان می باید و بجای وزارت عطف  
 کہ در میان رخ فتنہ و قامت است اور می باید و حال ہیں  
 در بین مصرع ہم چون حال میں در مصرع دوم بیت اول  
 باشد پس این قسم نشر را کہ از نظم حاصل شود در نظم النشر  
 معتبر نگیرند بلکہ نظم النشر آنست کہ باندک تفاوت نظم نشر



شود۔ بعضی ہری کسرہ و چند چیز دیگر زودا شدہ اند لیکن نقدیم  
 و تاخیر را روانی دارند مثال آن \* اجی صاحب سنو تو تمنے  
 کل کیا کہا تھا اور آج کس پئے تل گئے اپنی کلام سے صاحب  
 ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب ہمتو سر دینے تک بھی  
 حاضر تھے ہر تمہارے تو دیکھے دھنک نئے واہ جی واہ آپ کے  
 قربان ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان بن گئے ہو خدا سے تک تو  
 درو یاد تو کیجئے قراروں کو ہمشنوی اجی صاحب سنو تو تمنے کل \*  
 کیا کہا تھا اور آج کس پئے تل \* گئے اپنے کلام سے صاحب \*  
 \* ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب \* ہمتو سر دینے تک بھی  
 حاضر تھے \* ہر تمہارے تو دیکھے دھنک نئے \* واہ جی واہ آپ کے  
 قربان \* ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان \* بن گئے ہو خدا سے  
 تک تو درو \* یاد تو کیجئے قراروں کو \* دیکھ کر حرفت این مراد  
 از نظمسی یا نثری بود کہ در ان حرفی از حرفت تبھی نیارند مانند  
 خطبہ کہ از امیرالمومنین علیہ الصلوٰۃ والسلام خالی از الفت  
 نقل کنند مثال در ہندی خالی از نون \* جکا جی چاہی  
 ہمارے پاس آدے گھبر ہی اسکا اور جو کوئی آتا آتا یکبارگی  
 رہ جادے تو ہما کو کیا غرض اگر یہ چاہے کہ ہم سنا بیے لیاقت بھی  
 کبھی کبھی آیا کرے تو یہ بات بہت مشکل ہی اسواسطے

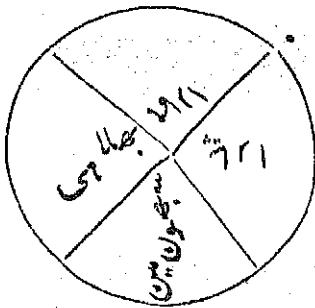
کہ یہ خاصی پراز معاصی اینسا عہد کر کر پتھا ہی کہ اس گوشے ہی کے بیچ اس طرح جہا رہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک ہستم کا کہ جو خلق خدا کی کر سہی کہتی ہی سر پر گذر جاوے تو بھی اس جگہ سے اتھ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے حجرے تک جاوے سو بھی ذیکھا چاہیے یہ بھی اس وقت کا ایک زتل قافیہ ہی دیکر حاجب یعنی واقع شدن ردیف میانہ دو قافیہ مثال آن شدہ کل جو اتھ کر میرے پہلو سے گیا دلبر گھر \* گلہ آتھ جانے سے میرا ہی را دلبر پر \* شعر شکر حاجب را محبوب نامزد و نزد بعضی مروف نیز گویند دیکر مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر باشد مثال آن \* رام ری رام ری اورے اورے رام ہ و آدے دو آدے آد آدے اور ان داب \* دیکر \* موصل یعنی حرفی از حروف بغیر پیوند با حرف دیگر باشد و این بر چند قسم است موصل دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی \* چوتی کو کاجی کی کر کی کی گو یا کالی ناگن ہی پر جب جی چاہے ہی تب کاتے ہی جو جو خوبی حق نے کو کا صاحب کی کر کی کو دی ہی شاید نو شاہہ کو دی ہو تو دی ہو \* مثال سہ حرفی \* منا چند کیا چلا گیا چچا میر بقا بہت فکر مند پیر نگہ گئی میر ظفر علی مغال بیک کئے

یہاں پیش قبض لئے چلے گئے \* مثال چار حرفی \* جیسی قطبی بیگم  
 تیسری بخشی بیگم جیسی نجفوی تیسری کہیا کہیا کہتی ہیگی نجفوی ہم سے  
 بہتر نجفوی کہتی ہیگی، جن سے ہم سے بہتر محبت عجب نقشہ ہیگا قطبی بیگم  
 کہتی ہیگی بیجا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بیجا قطبی بیگم نصف  
 بنکے کہنے لیلی قجبا کو گنتی ہیگی \* مثال پنج حرفی \* بیجا ہیگی  
 کہیگی جنگلو کنجی ہمیشہ جاگیگی \* تمام مصرع نیز موصل آید لیکن  
 تکلف محض است مثال آن دھاری کار کا کہنے گا (تنتنتنتنتنا)  
 و این را موصل کا سنان المنشار ہم می تو ان گنت یعنی موصل  
 شبیہ بدنہ ان الہ دیگر تعطیل و این عبارت از تحریر بیستی چند  
 یا سطر ہی چند است کہ خالی از نقطہ بود مثال آن \* آسارام دلا رام کا سال  
 علم رام کا علم کھرا کہ کر مال کامل ہوا اگر سر کار والا کارادہ ہو  
 کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا رام ہو اسکو کہو کہ علم رام کا در  
 کھو اگر کہہ کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا مملوک کہہ تو صلہ ہوگا  
 کہ اعدا اس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمسر ہوگا \* کلام شتہر  
 تعطیل را مہمل نیز گویند دیگر منقوط عبارت متضمن حرف  
 نقطہ والا باشد مثال آن \* بی بی زینب نے تین شب پنجے چنے \*  
 دیگر قطعی یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر منقوط  
 تا آخر مصرع یا فقرہ یا قصیدہ یا رقعہ مثال آن \* قر سہ حضرت

سید جعفر خلف حضرت میر نعیم باعث رفعت ہی دیگر  
 خیفاء آن بودن عبارتہی بزوجہی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ  
 باشد و کلمہ دیگر تماش مشق و تا آخر عبارت مثال آن \* او  
 زینب آچنے کھا \* بی بی مهر و چیت گاؤ \* دیگر تفسیرین المزدوج  
 و این مراد از آوردن دو لفظ مبیح باشد چون نیزہ و بر نیزہ  
 مثال آن بولا گا کولا ہلنا چلنا ہی دیگر ترانق و آن گفتن چار  
 مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را کہ خواستہ باشند  
 مصرع اول حازند و ہم چنین ثانی و ثالث و رابع شعر  
 مقون ہون بین اس شہر م و حیا کا دل سے \* عاشق ہون بین  
 اس نازواد کا دل سے \* شید ا ہون بین اس زلف و نا کا دل سے \*  
 کشتہ ہون بین اس طرز و فا کا دل سے \* دیگر جامع البحر و ف  
 و این صنعت چنان باشد کہ حرف ہجی ہمہ در ان گنجایش  
 پذیرد در بیستی یا در فقرہ مثال آن شعر این جفا الغیث ای  
 کا فتر مالق \* لذت صد حظ مریض عشق تو بردار خطت \*  
 دیگر عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در  
 دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ  
 \* مارے اقا سے کے سونے کا کنار اور کنار کا سوناد و نون بک  
 گئے \* مثال دو فقرہ \* تمہاری شیرت تمہاری صورت سے

ہتمری اور تمھاری صورت تمھاری سنیرت سے ہتمری \*  
 مثال نظم \* یہہ خوبی و زیائی یوسف نے کہاں پائی \*  
 یوسف نے کہاں پائی یہہ خوبی و زیائی \* و ازین  
 صنعت بیت چند وزن درست می آید مثال آن **مصراع**  
 پیاز و ہمین دیگی بلا کرنئی گالی \* تقطیع آن \* پیاز و ہری خانم  
 پیاز و ہری خانم \* وزن دیگر **مصراع** دیگی پیاز و ہمین گالی بلا کر  
 نئی \* تقطیع آن \* چینل ہری چت لگن چینل ہری چت لگن \*  
 وزن دیگر **مصراع** دیگی ہمین پیاز و گالی نئی بلا کر \* تقطیع  
 آن \* بیجان نور بانی بیجان نور بانی \* وزن دیگر **مصراع** دیگی  
 پیاز و ہمین گالی بلا کرنئی \* تقطیع آن \* مالہ ہی چت لگن مالہ ہی چت لگن \*  
 ازین تقدیم و تاخیر ذہ وزن در بحر بیطیید اشدہ یکی سالم کہ  
 اول مذکور شد دیگر اینکه زحاف دارد مثال آن **مصراع**  
 ہمین پیاز و دیگی نئی بلا کر گالی \* تقطیع آن \* قلند رو گجراتن قلند رو گجراتن \*  
 دیگر مدور این صنعت چنان باشد کہ شاعر مصرعی بگوید  
 باین طریق کہ چون ارکان انرا در دایرہ بنویسند از ہر رکن کہ  
 خواستہ باشند شمر و مع نمایند و از یک مصرع چندین صورت  
 بہم رسد و معنی بحال خود ماند از تقدیم و تاخیر چہا را رکن مذکورہ  
 بیت کہ نوشتہ می آید زیادہ از چار صورت متصور است

مرد با خبر را حاجت به تفصیل آن نیست خود بخود دریافت آن  
می تواند نمود مگر چهار صورت برای مبته یان نوشته می شود  
**مصراع** همارا ایارا سبسونین بھلا ہی \* پیارا ایارا  
سبسونین بھلا ہی \* سبسونین بھلا ہی همارا ایارا \* بھلا ہی  
پیارا سبسونین همارا \* صورتش در دایره بدین پنج است



دیگر مثلث این صنعت آنست  
که شاعر سه مصراع رباعی باین طریق  
گوید که بعضی الفاظ آن بر سه مصراع  
را که با هم جمع کنند مصراع چهارم  
پیدا شود لیکن قاعده ایست که الفاظ

مذکورہ بشرخی می نویسنه مثال آن \* **رباعی**

**تجسسافہیں پیارا کوئی ای رشک فرم محبوب کوئی**

نہوگا تجھے بہتر \* **ای دلبر نازنین تجھے کہتے ہیں سب \***

تجسسافہیں محبوب کوئی ای دلبر \* دیگر مثلث این

صنعت مراد از استعمال لفظی بود کہ مخالف مقام و موافق

خواہش گویندہ باشد مثال آن **مثنوی** کیکہ گھر گیا

مہمان مشلوک \* تن اسکا ضعف سے تھا غیرت دوک \*

کہا یہ سپزبان نے دیکھہ اسکو \* غدا جو چاہتا ہو دل تبادو \*

کہ بگو اور میں بولا چھی کو بلا کر \* کھلا دین آپ کو کھانا بتھا کر \*  
 کہا اسنے پکاؤ ایک کرتا \* اور اسکے ساتھ کوئی موٹادو پتا \*  
 کرتہ دو دوتہ باپختہ شدن ہیچ غلاقہ ارد لیکن دلالت می کند بر  
 فرط خواہش مہمان بیچارہ چون لباس نداشتہ است و سوال  
 صریح را عیب پنداشت ادای مطلب درین لباس کرد

### شہر و م در بیان بدایع معنوی

یکی از انها تضاد است یعنی استعمال نمودن ضد لفظی کہ مذکور  
 کنند مثال آن \* جو تصور آہنسے گاشو بہت سارو دیگا \* ظاہر است  
 کہ بسیار ضد اندک و گریہ ضد خندہ است **دیگر**  
 طباق کہ آنرا عراعات نظیر ہم گویند و آن استعمال لفظ موافق لفظ  
 مذکور باشد مثال آن قانا ناہند و پچا جو نیانیا سلمان ہوا ہی کل جو  
 کینے اسکے سامنے گنگا کاڈ کر کیا اور بزرگی اسکے بو چھی تو  
 مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا نزدیک تھا کہ جہر سے اسکے  
 سینے کے مارے بہنے لگیں یا اگر ہو سکے تو چلو پھر پانی میں دو ب مرے  
 پانی و بھر و غیرہ را علاقہ بادریاست **دیگر**  
 ابہام طباق و تضاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب و معنی باشد یکی  
 قریب و دیگر بعید جمعہ در ہند مشہور جگت بازار اند و ضلع  
 بولنے والا نیز گویند و اینہا در ادا کردن صنایع زیادہ از شعرا

هستند هیچ کلام شان خالی از تجنیس و مراعات نظیر و ایهام نباشد  
 و در فارسی لقب اینقوم بذکر سنج و لطیفه گو و در عربی بدیع  
 باشد که سائیکه عالم علم بیان و بدیع اند در جنب اینها حکم اکبرم  
 دارند زیرا که داننده این فن بقصد تمام و صرف همت عباراتی  
 درست می تواند نمود و این فرقه را بی سعی و تلاش این چیزها  
 بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دهلوی در نزاهت بنیاد لکهنو  
 چند کس ازین جماعت صاحب نام و نشان بوده اند و درین  
 زمان سعادت نشان که از سبب اعتدال هوا روح  
 نفسانی سکنه این مملکت راقوت روز افزون از مبدی فیاض  
 عنایت شده هر طفل نابالغ بر بالغ کلامان زمان سابق میسر بود  
 و سوای ضلع مناسبت در میان دو چیز مخالف یکدیگر بیگانه لفظ  
 بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلاً اگر کسی بپرسد که کوزه  
 او را آتش بازی مین کیانست همی باید گفت که چرخ می یا بپرسد  
 بنده و ق او را مهاجن او را فرنگی مین کیانست باید گفت که کوتهی  
 یا اینکه شمشیر و پلتن باهم چه نسبت دارند باید گفت که باره  
 یا میان چوپر و دوپره چه نسبت است باید گفت که گوت مثال  
 ضلع ذکر چیزهای مناسب بادریا \* آبکا بخره \* کجھه آج کھل گیا  
 همی \* و ابند تمھاری بات پانی بہت مشکل همی \* ہمین کل سو نا



چھوڑ گئے \* ہر چند ضعف نالی کی تو بھی رتھہ میں جگمگہ مذی \* ایک  
 بادلی رندی کے کہنے سے ہماری چاہ دل سے اتھادی \*  
 بات کا نہ سنا آپ کے جرد آبا کا طریق چلا آتا ہی \* دو کبوتر  
 مکھی اور ایک گھاگھرا مرزا جان کے بیاہ کے دن تانبے گا  
 چنبل بیچ کر مول لئے تھے شو کوئی حرامزادہ ہر الے گیا ایک  
 راوی یوں کہتا ہی کہ سرکار کا غلام لے گیا ہی پر وہ راوی کچھ  
 رند مشرب ستا ہی دنزات اسی سعی میں ہی کہ دو آدمیوں کو  
 لرا دیجئے مراد خان تو تلاحیات خان سے کہتا ہی کہ بیٹا اسکی  
 ایک بات مانو اس لئے بندا آپسے بولتا نہیں اگر تحقیق ہو تو  
 پھر سرکار کے غلام کو میخان جمنافٹ کل ہو جاوے گا میں تو بنا اس  
 چلا تھا اس واسطے اتنا گیا کہ چور معاوم ہو جاوے اس  
 غلام کو آپ نے اپنا نہ رہا ہی اور کوئی تو خاکروب کے برابر  
 بھی نہیں جانتا ہی سرکار عالی کے تو ایسے ہی لوگ قوت بازو  
 اور یار و فادر ہیں دو جو رہے شال محمد لیٹ کشمیری دزدیدہ  
 بودا اس پر آپ کو یہ گمب پیر سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ جو وقت  
 کتاب سی قباہت نہ کرے گرا گھورا کہ اتا ہی اس وقت شان اسکی  
 دیکھا چاہیے آپ سہ نہ نگا دین تو پھر دھو بی کا کتا نہ گھسکا  
 نہ گھاٹ کا لیکن خدا جانے اسنے پار سال سے کیا جادو کیا ہی کہ

آپ وار وار جاتے ہیں کیون نہ پھر پچاس پات کا نیا ہینے  
 جب خاند کی یہ صورت ہی اور سب باتیں در کنار کل کی  
 بات ہی کہ ایک سے پر حصہ مل دلال کو پچاس چھیاں دیتا  
 تھا اور بات بات میں روتا تھا محلے فالون نے مرزا و و نام  
 رکھا تھا نانو تو میر منہ گا کے نیتے میر جھینگا سے پوہ چھہا  
 آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس مگرے کو اس قدر منہ لگا یا  
 ہی قبلہ بہت گھسہ نکلیجے گا گھری میں گھریا ہی انگریز کے  
 جا سوس جا بجا ہیں خدا نکرے کہ آپ کی بعضی باتوں کی خبر  
 ہو جاوے تو ناکے سے نکلتا د بھر ہو جائیکا بہ فرمائے کہ جہاز  
 صاحب کی خدائی نے جان آپنی چائی یا کچھ روپیا کوئی دوست  
 کام آیا خرا کے واسطے پنس پر چرہ کے نہ خدا کو بھول جائے  
 یہ باتیں کچھ اور ہیں اور وہ بات رندی کے سامنے کچھ اور  
 ہی کہ ذرا اطلباجوہر اجا تو کہنے لگے بچے طیلے بچتا کیوں نہیں ایک  
 غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک بل  
 بقدر چار بل وار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کروفر  
 اور شیخی پر دال دالی منہ سے صاف نہیں نکلتا اس دن  
 جو دریا خان کے دو کبوتر پکرے تو کہنے لگا کہ کبوتر کے نام ایک  
 پرندو نکاشہ جو دیکھیے کہ مسلم بوٹی ہرن کی دسترخوان ہر

دیکھ کر کہنا ہی کہ قیامت ہی ہم بھی ایک بات کہتے ہیں ہم کیا بلایا  
ہیں اسی سوچ میں رہتے ہیں کہ اگر کوئی پوچھہ بیٹھے کہ برادر ا تو  
در مزارغ دینا پتہ کشتی تو اس کا جواب کیا دیجیے خدا کی  
قدرت کا کیا کیا بیان کریں کہ کل نوازی کا پھول اتنا برادریکھا  
کہ ہند بنا وہ شیخ بھی کسہر اتھا جو سوت ہی میں رہتا تھا اور  
آپ پاس اکثر نوازا آ کر بیجا کرتا تھا اور جھنا مل لا ہی کے  
تہاں اسکے ہاتھ بیچتا تھا اور چند روز پیری بھی ہا نو میں  
غریب کے رہی خدا جو چاہی سو کرتے برے برے بلیوں کے  
ہا نو میں زنجیر ہرتی ہی اور امانجی اُنکی رو یا کرتی ہیں بھی  
میرزا خیر اللہ بیگ ثم نہ چو تمش بھی ناحق ناحق کو تو ال نے  
داند لیا تھا تم میں کوئی عیب نہیں بلکہ بہت سی خوبیاں رکھتے ہو  
خدا نے تمہیں بھی ایک فہم رسا دیا ہی دیگر ابہام یعنی ایراد لفظ  
دلالت کنندہ بردو معنی باشد مثال شجر عرش پر کیونکر نہو تیرا داغ \*  
دی گورنر نے تجھی کرسی پر جا \* مثال دیگر شجر سب سے اد جا  
پتھنا اچھا نہیں \* ہاتھ سے موند آھا ذرا کیجئے جا \* درین مقام  
ذہن شامعان اول معنی قریب درمی یا بد و آن کرسی مقابل عرش  
و شانہ مقابل دست است و بعد تامل بمعنی بعید کہ مقصود گویندہ  
است میرسد یعنی کرسی مناسب با گورنر و موند ہا ہا مناسب

یا شستن دیگرند بیچ و این صنعت مراد از ذکر نگهنا در  
 شعر بطریق کنایه باشد مثال \* میر باقر صاحب نے پر سون جو سرخ  
 پیرا ہن موت کا پہنا تھا سو ایکی رات میں سبز ہو گیا \* یعنی میر  
 باقر کہ پری روز شہید شدند همان شب داخل بہشت  
 شدند چه لباس جو آنان بہشت سبزا ست دیگر اظہار مضمیر  
 یعنی ظاہر کردن کسی آنچه در ضمیر او باشد و کنش اینست  
 کہ چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بر وزن رباعی  
 باین طریق گویند کہ حرفی از حروف جمع شدہ در مصرع اول  
 کہ سوای این رباعی است در یک مصرع یاد و مصرع یاسہ  
 مصرع یا چہار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع  
 اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواهد بود و اگر در  
 مصرع دوم یافته شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد  
 حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یافته شود حرف چہارم  
 و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم  
 و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم  
 باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چہارم باشد حرف ہشتم  
 و اگر در اول و چہارم باشد حرف نهم و اگر در دوم و چہارم  
 باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چہارم باشد

حرف یازدهم و اگر در سیوم و چهارم باشد حرف  
 دوازدهم و اگر در اول و سیوم و چهارم باشد حرف  
 سیزدهم و اگر در دوم و سیوم و چهارم باشد حرف  
 چهاردهم و اگر در چهار مصرع باشد حرف پانزدهم در بصورت  
 مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره  
 مصرع اول را که در این حروف جمع شده است پیش کسی  
 بخوانند و بگویند که حرفی که ازین مصرع خواسته باشند در خاطر نگاهدارند  
 مانند می دهم که فلان حرف دست هرگاه طرف ثانی بگوید  
 که گرفتم باز مصرع اول رباعی خوانند به پیرسند که حرف مذکور  
 درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول این  
 مصرع که جامع این حروف است نشان بدهند هم چنین سوال از مصرع  
 دوم و سیوم جدا جدا یا اول و دوم و سیوم بطریقیکه که  
 گفته آمد مثال آن **مصرع سخن عشق جز یار مگو \***  
**رباعی آن شاه تان نمود با حسن و جمال \* چونگان خط**  
**و گوی که آن نقطه خال \* شد هوش دلیم جو جلوه گر شد معشوق \***  
**گفتم که سباد هرگزت بیم زوال \* مثال دیگر در هندی \* ع \***  
**هی لب دوست مخزن شکر \* \* رباعی \***  
**عاشق ساهم در دزد دل زار \* سو طرح کار یور او در خال در نشان \***

۴۰ سب آو کروغور نشان دو صاحب \* مشتاق کاغز م جان کر آخر کاغز \*  
 باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت و استخراج  
 این چنین مضمیر ظاهر امضف را معلوم نہ بود لہذا ذکر نہ نمود ظایع  
 آنرا می نویسد کہ ہر ہر چہار مصرع رباعی یک ہند سہ فرض  
 کنند مثلاً ہر مصرع اول یک و ہر دوم دو و ہر سوم چہار و ہر  
 چہارم ہشت پس حرف مضمیر در ہر مصرع کہ نشان دہند  
 ہند سہ مضمیر وضعہ آنرا جمع نمودہ موافق آن از مصرع جامع حروف  
 جواب بد ہند مثلاً کسی شین از مصرع ہندی جامع حروف  
 گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سوم و چہارم آنت  
 و ہند سہ ہی مضمیر وضعہ آن شیزدہ است جواب بد ہند کہ  
 حرف مضمیر حرف سیزدہم از جامع حروف است و شین ہمچنین  
 است \* دیگر \* مختل الضدین و آن اینست کہ بیت  
 یا نہرا احتمال دو معنی داشتہ باشد کہ ہر دو ضد یکدیگر  
 باشند و ہجو ملیح ہم قسمی از ان باشد نہ اینکه ہر چہ چنین  
 بود مختل بر ہجو ملیح باشد و ہر دو معنی در لہجہ برابر باشند  
 خوب و زشت ان تقریبہ می توان یافت و در بعضی جاقرینہ  
 ہم گم شود و ہر دو معنی از ان مقصود سامعان بر سبیل اختلاف  
 باشد مثال آنچه متضمن مدح و ذم بود \* ایک قطرہ ہی سمنہ

تیرے منہ کے آگے \* یعنی دہن تو آنقدر تنگ واقع شدہ  
 کہ ایک قطرہ آنرا سمندر معلوم ہی شود پس گنجائش  
 معلوم یا اینقدر فراخ کہ سمندر را مثل یک قطرہ در دہن  
 میگیری مثال آنچه بجزو زید باشد و اگر تا ماں کند راہ  
 بجزو عمر و یا بند مانند \* عمر و کہتا ہی کہ بجزو زید کی کہ میں کہتا ہوں  
 لذت خدا کی اسپر و یگر تجاہل العارف یعنی از چیزے  
 کہ بداند اظہار بیخبری نمایند و این بحرف تر دید حاصل آید  
 و گاہی محذوف ہم گردد مثال شجر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری  
 یا حور ہی \* یا کوئی تصویر ہی بہ یاد رخت نور ہی \* مثال  
 حذف تر دید شجر اُس شوخ کی دریافت ہوئی کچھ نہ حقیقت \*  
 انسان ہی فرشتہ ہی پری ہی نہیں معلوم \* صاحب  
 مفتاح این صنعت را سرق المعالوم ساق یفرہ نامیدہ یعنی  
 روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم **دیگر**  
 لف و نشر و اصلش اللف و النشر باشد بمعنی  
 پیچیدن و نشر بمعنی پراگندہ کردن است و در اصطلاح ذکر  
 چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد از ان بہ تفصیل  
 آن ہر دوا زندانیست نشر و این تفصیل گاہی بہ ترتیب ہوز  
 و گاہی بی ترتیب آنچه با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشمر مرتب گویند و ہر چہ بی ترتیب باشد نام آن  
لف و نشمر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعه**  
بروز نبرد آن یل از جمند \* بشمشیر و خنجر بگرو کند \* برید و  
درید و شکست و بہ بست \* یلانرا سر و ستیہ و پا و دست  
\* مثال در ہندی \* **قطعه** کف بختش سے تیز نے  
معدن و دریا و بہار \* تینوں حاصل کرین ای سرور فرخندہ  
تبار \* لعل معدن کو بلے بحر کو در جوش آب \* دیکھے ہر لالہ  
و سرین سے بہار اپنے کنار \* مثال دیگر \* بیت  
اہو و نافہ و سرین کو سد ابھینے تو \* نافہ و بوی خوش و رنگ  
ہو جتنا در کار \* بعضی این را الف و نشمر گویند قطعہ اول را  
تفسیر جلی و قطعہ دویم را تفسیر خفی نامند و قطعہ فردوسی  
ہم ازین قبیل است مثال برای لف و نشمر بیت  
سرو و گل شوق میں تیرے قد و عارض کے سدا \* نالہ کرتے  
ہمیں ہم قمری و بلبل کی طرح \* این لف و نشمر مرتب است  
مثال غیر مرتب بیت یاد میں اس طرہ و رخسار کے  
ہاتھ سے ہر مار تا ہوں صبح و شام \* شام از روی ترتیب بر صبح  
مقدم می باید لیکن ضرورت قافیہ موخر گردیدہ مخفی نماند کہ نزد سکاکی  
تفسیر را وجود سے نیست ہر اش لف و نشمر است و بعضی



انچہ دران تشبیہ و مراعات نظیر باشد آنرا الف و نشر خوانند  
 و سوا ہی آن ہر جہہ باشد داخل تفسیر سازند نہ پیکر جمع و این  
 جمع نمودن چند چیز است در بیت بیت دولت و بخشش و علم  
 اور صفائے باطن \* کرم اپنے سے تجھی حق نے دیا ہی  
 سنت کچھ نہ پیکر تفریق بیت تیرے آگے میں لون  
 رستم کا کیا نام \* شنیدہ کے بود مانند دیدہ \* دل میں بیت اظہار  
 فرق دلایان ممدوح و رستم مقصود گویندہ است نہ پیکر  
 تقسیم بیت وہی دیویگا تجھے صبر و سکون جس نے دیا \*  
 رخ زیبا تجھے اولاد دیدہ گریان مجھکو \* مورد قسمت رخ زیبا  
 و دیدہ گریان است نہ پیکر اجمع مع التقسیم بیت  
 تیغ و افسر کا ہی تو مالک عنایت سے تیری \* تیغ رسا  
 لیگیا افسر کند لیگیا \* نہ پیکر اجمع مع التفریق  
 بیت دونوں صاحب فیض ہو آپس میں نیان اور تو \* پر وہ  
 دیا ہی صدق کو قطرہ تو مجھکو گہر \* نہ پیکر اجمع مع  
 التفریق و التقسیم قطعہ سب سخی ہیں ابر و دریا  
 اور وہ ہالیجناب \* پاؤں میں فیض ایسے نباتات اور خواص  
 و گد ا \* پر کرے ہی مالہ دریا ابر روے وقت فیض \* بالباب  
 خندان وہ والا فرہیے ہی وایا \* نہ پیکر رجوع میں عبارت است

از دو صفتی بسوی صفتی که بالاتر از ان باشد مثال آن بیت  
 میرا و در من سرین پری سے ہمسری \* نہیں نہیں بہ خطا ہی  
 ہرے ہرے ہرے دیکر حسن التعلیل یعنی بیان کردن منہب  
 بطرز پسندیدہ بیت میں کہا کہ لب پہ سی تونے  
 کیوں ملی \* بولا سی نہیں یہ ہرے ہرے ہی نگاہ کی دیکر  
 حسن التکریر مثال آن بیت تونے تجھے پیارے برا  
 گر کہا کہا \* یا مصاحت سے فر کے منہ پر کہا کہا \* دیکر  
 القول بالموجب و این صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر  
 سو ای مراد گویندہ است مثال آن شبے در مجلسے زن جوانی از  
 لولیان نشستہ بر صورت نوجوانی نظر می انداخت شخصی  
 از مجلسیان گفت \* کہ بی جی آپکی تو آنکھ لگ گئی \* گفت \* کیا  
 کیجیے صاحب نیند آئی ہی \* مراد گویندہ از آنکھ لگ گئی عاشق  
 شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زمان دیگر ابرا  
 بمعنی خواب بردہ جواب مناسب آن داد دیکر  
 المذہب الکلامی و این عبارت از مدلل نمودن کلام است  
 بر طرز متکلمان و از متکلم در اینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت  
 کنندگان مقدمات نقلی بدلائل عقلی مثال بیت  
 کہ طرح ہنسے اس دہن تنگ سے وہ شوخ \* تفسیر

پہنچنے کے ہمیں دلائل سبھی باطل دیکھ کر المبالغہ داین سے  
 قسم بود یا اینکه موافق عقل و عادت راست بود و انرا تبانیغ نامند  
 یا از روی عقل راست و از روی عادت دروغ باشد یا از روی  
 عقل و عادت ہر دو دروغ باشد اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال  
 تبانیغ بیست کیا بیان اسکی سنجا کیجی کہ سایل کو اگر \*  
 کچھ نہ پہنچے ہو طبیبو لکا بہت بازا اگر م \* یعنی از ہیجان  
 صفر ای غضب تب می کند این مبالغہ نزدیک عقل مستمع  
 نیست و تب کردن از جہت تیرک عادت است زیرا کہ  
 او عادت بردن سوال نہ ارد مثال اغراق **مصروع**  
 گدا کو بخشیدے تو ملک سکند \* یعنی ملک بقدر ملک سکند و  
 بگدا می بخشی ہر چند اینقدر سخاوت عادت کسی نیست  
 لیکن از روی عقل محال نمی تواند شد ازین جہت کہ ممکن  
 است کہ پادشاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشیدہ خود  
 تیرک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است **بیست**  
 ان کے کہتے ہوئے بہر جہت کرے دو کہ دان \* پہنچے دس لاکھ  
 برس میں بھی نہ کان اسکے تلک \* **دیکھو**  
 تاکید المدح ہما شبہ الذم مثال **بیست** تو سراپا حسن  
 ہی لیکن نہیں ہی آدمی \* کوئی تجھ سا تو رہی تو یا پری ہی

کیا ہی تو دیکر تاکید الذمہ بامیثبہ المدح سائل بیت  
 براتجھسا نہیں کوئی زمانے میں مگر کیا ہی \* کہ گر صحبت میں  
 کوئی بیٹھے تو وہ تجھسا ہی بن جاوے \* لفظ لیکن در بیت اول  
 و لفظ مگر در بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملہ اول  
 می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ در میان دو جملہ مخالف  
 بیاکند مگر واقع شود چنانچہ در این عبارت \* سببہ و ہو برابر  
 خوب صورت رندی آج لکھنؤ میں دوسری نہیں لیکن تین  
 برے عیب ہیں اُس میں ایک تو یہ کہ گھر اسکا  
 ہمارے گھر سے بہت دولاہی دوسرے یہ کہ ذرا بھی  
 مرد سے آشنا نہیں تیسرے یہ کہ ہر باجی سے محتاط  
 ہو جاتی ہی \* و مگر نیز سائل لیکن باشد و فرق سیانہ ہر دو  
 نازک است سائل بنا چاہئے کہ کل ہمارے پاس آوے  
 مگر ایک بات ہی کہ اگر محبو بن بچھی کو ہکاوے تو پھر نہیں آسکتی \*  
 درین ہر دو بیت کہ مذکور شد این ہر دو لفظ یعنی لیکن و مگر صامع را  
 منتظر ہجو مہر و ح و مدح شخص قابل الہجو می سازد لیکن جملہ کہ بعد  
 ازینہا مذکور شد ہا ز جملہ اول را بوجہ احسن ذہن نشین  
 اومی کند \* دیکر \* حسن طلب این صنعت آنت کہ  
 شاعر از ہر و ح انچہ مطلوب است بنوعی طلب نماید کہ بر طبعش گراتی

نکند و سوال اور ابد رجہ قبول رساند مثال **قطعه**  
 دل مرا مجھ سے طلب کرتا ہی سودینا سرخ \* بین یہ کہتا ہوں  
 کہ مفاسد پاس اتا ز کہان \* سیکے کہتا ہی کہ تنکو شرم  
 بھی آتی نہیں \* جھوٹھ سے کیا فایدہ فرمائیے اسی مہربان \*  
 آپ ہیں مداح ایسے کے کہ جسکے ہاتھ سے \* بحر کا کیسا  
 تھی ہی اور خالی جیب کان \* ککو باد رہی کہ تم رکھتے نہیں  
 ہوا اندون \* اسقدر دولت کر رکھتے تھے سلاطین کیان \*  
**دیکر** \* بحجب این صنعت سامعان را در عجب می اندازد  
 مثال شعر فنق پا لگی کہنے کہ نہ لکھا ہو گا \* سر و کی  
 پنج سے چھو لا گل اور نگ ابتک \* **دیکر** متغین اللسانین و  
 متغین الاستہ یعنی بیت یا عبارتی درد و زبان یا چند زبان  
 خواندہ شود مثال دو زبان فارسی \* اور نیز والی ولایت کے  
 بودہ گوئی پاس بانی بنی آدم بہر دور کردے \* ہندی \* او پیر والی  
 ولایت کے بودہ گوئے پاس ہانی بنی آدم بھر دور کردے \* مثال  
 سے زبان عربی کئی بر نیم **بیانہ** \* فارسی \* کئی بزخم **بیانہ** \* ہندی \* کئی بریم **بیانہ** \*  
**دیکر** جامع اللسانین یعنی عبارت درد و زبان وقت تلفظ  
 معلوم شود فارسی \* یا را جہی تو بہتر \* ہندی یا را جہی تو بہتر **دیکر**  
 معنی این صنعت حالا بر اسہ فنی است و طریق در یافت آن در

در خیال این فن مذکور است برای مثال شعری نوشته می شود  
 شعر کوئی سریش کر کا اگے لاؤ\* که ظاہر ہو پری ہندوستان کی  
 ظاہر گوید کہ نیش کر را در ہندی گنا گویند و سر آرا کہ گان است آگے لاؤ  
 یعنی پیش کنید بمعنی رفع دہند گنا شود کہ اسم سہمائی است دیگر  
 لغز کہ آن را در فارسی چیستان و ہندی پہیلی نامند شرح آن  
 از سبب اشتہار ضرور نیست مثال شعر کیاہی و شمع  
 کہ جکاہی دل خلق لگن \* ہر شب اسکی ہو تجلی سے پنا گھر  
 روشن \* کبھی ایوان میں شلاطین کے ہو بزم افروز \* کبھی  
 بالین پہ گہاؤنگے کرے شب کو روز \* یعنی زن کبھی دیگر  
 تلمیح و تلمیح ہم درست است و آن موقوف داشتن بمعنی  
 شعر بردیافت قصہ باشد مثال شعر غیر اپنا اور اپنا غیر ہی دل ہی کے  
 ساتھ \* مانے بیٹی سے اتھا یا ! تھے آخر کر \* یعنی گناپاس خاطر  
 شب براتن کہ حق پرورش اور بر گردن داشت در دیوان  
 عدالت با مادر خود اظہار شونت کرد و سہ شہ طرف داری  
 پروردند از دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ  
 در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و عاقلہ  
 است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاجم او نیستم  
 دیگر \* حشو و آن عبارت از لفظ زیادہ بر مطلوب باشد

و آن سه گونه است مایع و متوسط و قبیح مثال حشو مایع  
 زیب و زینت حسن گو کیا چایم \* پنجه خور طالب خاتم نهین \*  
 زیب و زینت هر دو مترادف است لامحاله یکی زیاده  
 بر مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال هر دو لفظ با هم خوشنما  
 بود مثال حشو متوسط بیت تو می بحر بیکر ان بین تشنه  
 و لفظیده لب \* ای جهان جو دو بهمت پیاس گو میزری بو چها \*

یکه از جو دیاهمت حشو است لیکن نه باعث زینت کلام  
 است و نه موجب قبیح مثال حشو قبیح اگر تو لے ستم  
 بجهه پر کیا تو کیا هوا بارے \* جفا معشوق او را محبوب کاسریت  
 پیرین سب فاشق \* لفظ محبوب گزاید و قبیح است یا لفظ معشوق

## باغ دل را بنا پذیرا هست بر تقسیم میوه اقسام نظم و جنبا نیدن شاخ شکوفه فواید دیگر

باید دانست که نظم به قسم تقسیم است غزل و قصیده و فرد  
 و رباعی و سطر و مثنوی و تشبیب و ترجیع و ستراد  
 و قطع غزل عبارت است از کلام موزونی که بیت اول آن  
 مقفی باشد و آنرا مطلع نامند و باقی ابیات باین صورت باشند که  
 میان هر دو مصرع بیت قافی ضرور نیست لیکن مصرع ثانی هر بیت

در آخر رجوع بقافیة بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظہار  
است و در بیت آخرین قاعده اہل عجم است کہ شاعر  
تخلص خود را در آن ذکر کند و آن بیت ستم غزل و موسوم بمقطع  
باشد و در آن ایات سوای ذکر شہاد و شراب و شکوہ  
الم مفارقت و بیان جفا و خوبی بد معشوق زیبا باشد ہرچہ  
خلاف آئست غزل نہ بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد  
و کسانیکہ اشعار غزل برای اظہار رعب بر اہلہان و مقلب  
شدن بصاحب طرز جدید معنی ساخته اند کلام انہماہم غیر فصیح  
است و در از پایہ قبول و شہرت در بلید الطبعان ہرگز  
نزد عقلا معتبر نیست و شعر ای ریختہ در کلام متبع شعر ای فارسی  
میکند معشوق ایشان امر و است بخلاف بجا کہ انجا معشوق  
کافران نارد باشد اگر در ریختہ آئی و در لہر بجای آیا و در لہر بابہ  
شو و غلط محض است و اگر کسی مفسون زنی شدہ بگوید مختار  
است لیکن کلام مجانبین اتباع را شاید و این طرز مخصوص بگویندہ  
است و اینہم گفتہ اند کہ ہرچہ قایل عمید بگوید از غلطی پاک  
باشد زیرا کہ خطا در عبارت و کلام از عدم معرفت یا بیان  
خاص حاصل آید و از باب ریختہ چہار غزل در یک زمین بگویند  
و در آخر ہر غزل اشارہ بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد



از زینت و قافیه آن غزل است با قید بحر و اگر آن را در بعضی  
 و قافیه در بحر دیگر هم گنجایش پذیر باشد زمین دیگر گفته شود  
 زمین انگزل نمی گویند که در بحر دیگر است شعرای فارسی  
 هم غزلها را در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل  
 دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع نیز  
 بیان کنند و در همان غزل در مقطع نیز مکرر آرند و اگر تخلص را  
 یا بنظر یق در مقطع ذکر کنند که پی بمعنی دیگر برده شود و دال  
 برین نه بود که تخلص شاعر است نزد عوام پسندیده و خواص را  
 بر آینه ازان گریز باشد ازین سبب که از چنین شعر معلوم  
 نمی شود که قایل آن فلانی است تا و فنی که قایل خودش نگوید  
 یا خواننده ظاهر نکند مثل لفظ تمنا که بمعنی خواهش است اگر  
 شاعرے متخلص باین لفظ گردد باید که این لفظ را در مقطع چنان  
 آورد که دلالت بر آن کند که تخلص شاعر است مثال آن  
 بیت و عده هر روز نیاکب تلک ای و عده خلان \*  
 آشتاب اب که تمنا کی تمناهی بهی \* نه اینکه سامع در مدت  
 العمر تا از دیگری نپرسد در یافتن نماید مثال آن بیت  
 عاشق خسته کی رخصت دم آخرهی فرد \* بهی اے پیرے ہی  
 ینکی تمنا باقی \* این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قایل است

اگر بود اہم بنسب نماید مانع چیست بخلاف شعر اول در اینجا  
 گویان تصریحی چند در آن کرده اند و ہر مطبوع است از انجمن  
 مطامعی در زمین غزلی کہ می گویند دنبالہ مقطع سازند و بعضی در زمین  
 دیگر نیز و این چیز بقباحث ندارد و ابیات غزل از پنج کمتر  
 نمی شود و جانب دیگر بیشتر ہفت و نہ و یا زده است لیکن  
 تا چہل بیت ہم در کلام متاخران فارسی گویند می شود  
 و درین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بگویند محتار است  
 و قصیدہ ہستی چند است متضمن مدح و مدح و این بیشتر است  
 و کمتر مشتمل بر حال انبای روزگار باشد و آن ہر دوگونہ بود  
 یا ابتدا مدح کنند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفته شود  
 و من بعد بر سر مدح آیند و انرا گریز نامند و ابیات مذکورہ را  
 بحسب شہرت تمہید خوانند لیکن اہل تحقیق تشبیب گویند  
 مطلقا خواہ آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاہد و ایام  
 جوانی باشد خواہ شامل بود احوال دیگر را و بعضی فرق کردہ اند  
 زیر کہ تشبیب نزد انہا همان است کہ در ان ایام شباب  
 و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و ہرچہ بخر آن  
 گفته شود آن را تشبیب نہ نامند و در قصیدہ ہم مانند غزل  
 مطلع ضرور است و باقی ابیات در مصاربع آخرین چون غزل

رجوع بقافیه مطلع نمایند و جایز است که در قصیده دو مطلع در سه  
 مطلع و زیاده ازین هم در مدح ممدوح باشد و این حسن قصیده است  
 و فرد عبارات است از یک بیت بقافیه متضمن مثلی یا ورای آن  
 و وجه تسمیه خالی بودنش از قافیه و عدم وقوع در غزلی یا قصیده  
 باشد پس ثابت شد که آیات غزل و قصیده را در حال  
 داه بودن آن فرد نگویند اگر چنین می بود که بر هر بیت بی قافیه  
 اطلاق فرد در دومی داشته قسم جداگانه پرامی بود و فرد گفتن  
 بیشتر طریق قدما بود و اکثر آیات غزل میرزا اصایب تبریزی  
 علیه الرحمته مشتمه بفر د است و در باعنی مراد از چهار مصرعی  
 است در وزنی که بیشتر در عروض مذکور شده و از ب که  
 مشهور است شرح آن تطویل بلا طایل است و مسطر  
 سوای معنی لغوی که مفعول تسمیظ است و آن گوهر برشته  
 کشیدن باشد عبارات است از جمع شدن چند مصرع  
 مستحق القوافی در اصطلاح شعر ا پایان صوت که اول مصاربع  
 مذکور در یک قافیه موزون نموده مجموع را بند اول نامند باز  
 چند مصرع دیگر مستحق القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع اخیر  
 موافق شماره بند اول رجوع بقافیه اولین نمایند و مسطر بر هفت  
 قسم باشد مربع و مخمس و مسدس و مسبع و منهن

و متسع و معشر مربع عبارت است از کلامیکه اول چهار  
 مصرع مشعر القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند من بند سه مصرع  
 مشعر القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه  
 اول در آن راجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین  
 بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد درینو لا اکثر  
 موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندارند و برای شهرت  
 و مدح شدن در جاهلان و جذب منافع از امرای سخیف الکرای  
 شروع بر شیه گویی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند  
 و در تخمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بند های  
 تخمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع  
 آخر بند اول را مصرع آخر بند سازند و سدس عبارات  
 است از شش مصرع بهمین طریق و سبع از هشت مصرع  
 و مشن از هشت مصرع و متسع از نه مصرع و معشر از ده مصرع  
 و ریخته گویان سدس چیز دیگر سوای این قرار داده اند  
 و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیه  
 دیگر گویند و آن چهار مصرع اول ماسحق گردانند و بند اول نام نهند  
 من بعد باز چهار مصرع در قافیه دیگر گفته دو مصرع در قافیه دیگر بآن  
 ماسحق نمایند و بند دوم خوانند بهمین بند سیوم و چهارم و از متسع تا

معشر در قدما رایج بود حالاکسی نمیکوید و حال مستبوع و نظایر  
 آن یقیاس مخمس و سدس فارسی محتاج بیان نیست  
 و فرق میان اینها و هر چه مذکور شد باعتبار عدد و مصاریع است  
 و شعرای زبان ریخته نسبت را هشت قسم ساخته  
 اند یعنی مثلی بران زیاده کرده اند و آنرا بزبان خودشان تکرار  
 بکر ترجم و تشدید کم و ماغی و ریاست ثقیل گویند مثال یکی از  
 ریخته گویان گفته **تککو** اگر چه سیکر و ن اُس چاپه تھے کھرے  
 زن و مرد \* نشد ثقیل زیاران که یک کس از سر درد \*  
 \* سرے بنعش من خسته جلن بجنابند \* و مثنوی مشهور  
 است با حصر آن در هفت بحر **یکگی** متغایب مثنی مقصور از روی  
 رکن آخرین یا مخذوف از روی رکن مذکور و این بحر مخصوص  
 است بذکر محاربات اسلامیین با سلاطین لیکن میر حسن مرحوم  
 ریخته گو فیه بی نظیر و بدامینیر ادر همین وزن موزون کرده  
 است و از حق نیاید گذشت خدایش بیامزد و خوب گفته است  
**دیگر** هزج بسدس مقصور الاخر یا مخذوف الاخر  
 این وزن خصوصیت دارد بذکر عاشق و مدشوق شیرین خسرو نظامی  
 و یوسف زلیخاے جامی در همین وزن است **دیگر**  
 هزج سدس اخر مقبوض مقصور الاخر یا مخذوف الاخر

مع اشراط المذکوره فی العروض این وزن هم مانند ما قبل  
 خود اختصاص به بیان حالات طالب و مطلوب دارد و لیلی  
 مجنون نظامی و نند من فیضی ناگوری در همین وزن است دیگر  
 خفیف مخبون مقصورا آخر یا مخذوف الآخر درین وزن بیشتر  
 مواظ و حقایق حکم مذکور شود و هر بقه حکیم سنائی غزنی  
 و سلسله الذهب مولوی جامی در همین وزن است دیگر  
 رمل سدس مقصورا آخر یا مخذوف الآخر درین وزن هم  
 ذکر حقایق و حکایات علما و اهل الله خوشنام است و بیان  
 سوزش نشوریده شعران بهم مخالف ان نیست دیگر  
 رمل سدس مخبون مقصورا آخر یا مخذوف الآخر درین  
 وزن نیز ذکر بزرگان دین و ارباب کثرت پسندیده باشد  
 تقطیعش اینست \* فعلا تن فعلا تن فعلن \* دیگر سریع  
 سدس مطوی مقصورا آخر یا مخذوف الآخر این وزن  
 سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هر چیز است و سخن  
 اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو در همین وزن  
 است سوای او زبان مذکوره مشوی در هیچ وزنی دلچسپ  
 نباشد برای همین استادان محصور کرده اند در همین هفت  
 وزن مثل او زبان رباعی که مخصوص است بر باغی الامیر ابوالعال

نجات صفا فی در گل کشتی این جسر را بر هم زده لیکن بر دلها  
 نمی خورد و تشبیب همان است که در ذکر قصیده گذشت و ترجیع  
 مرا و از برگردانیدن بیتی بود بعد غزلی و مجموع را بنده ناسند  
 لیکن اگر بعد هر غزل همان یک بیت مکرر آید آنرا  
 در اصطلاح ترجیع بنده گویند و اگر بعد هر بند بیست و چهار گانه افتد  
 ترکیب بنده نامند مثل بند محتشم کاشی علیه الرحمه و سوای  
 این ترکیب بند اقسام دیگر هم دارد و سده س مصطلح ریخته  
 گویان هم داخل آنست از آنجه است اینکه بعد هر بند ستمط از  
 مربع تا معشر بیتی بقفیه قافیہ می آورده باشند و هم بند هشت  
 مصرع مثل سده س ریخته گویان از آن بیرون نیفتد  
 و واوخت و حشی ازین قبیل است و ستر و بیشتر مراد  
 از ملحق سخاخن باره از وزن رباعی باشد یا هر مصرع رباعی  
 و این مشهور است و متقدمان باره از وزن غزل یا مصارع  
 غزل هم الحاق نموده اند و قطع مراد از بیتی چند است که در مصرع  
 اول بیت اول آن قافیہ نباشد پس بنای قافیہ بر مصرع ثانی  
 بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیہ تابع این مصرع باشد  
 و بعضی قصیده مختصر را هم قطع گویند اینست اقسام نظم  
 دیگر مخفی نماند که هر لفظی که در اردو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سنی یا فی یا پنجابی یا پوری از روی اصل  
 غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ اردو است اگر موافق اصل  
 مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح  
 است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال پذیرفتن در اردو  
 است زیرا که هر چه خلاف اردو است غلط است گو در اصل  
 صحیح باشد و هر چه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل  
 صحت نداشته باشد اگر چه پیش ازینهم ضمنا اشارتی  
 باین معنی کرده شد لیکن درین مقام تصریح آن بعمل می آید  
 بالجمله برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است  
 و حصر جمیع الفاظ از احاطه علم فقیر بیرون است و الفاظ مذکوره مثل دلی و فند  
 و سفیل و مسر و مچکر و چپار و مجاز و مانعی و شبر و بجاو  
 و صفا صفا و آرزق چشم و آنا و نکا و تابا و تنبو را و پیالا و  
 ستار و گل لال و برقا و یار غار و المست و التوکل و پرینج و شولا و چنبیل  
 و مهتابی و سبو و شنگر و آب خورا و قلفی و قدر و کلک  
 و غده و عذر و عذر و سببی و هم چنین پیدا است که **دلی** دهلی است  
 لیکن اگر سوای شعر یا عبارات فارسی در وقت اختلاط  
 بزبان هندی بر زبان کسی می گذرد باعث برخاش سمع  
 ما میان می شود و فند در اصل فن است لیکن اعتراض



بلفظ معنی مکر و غدر نمیرسد و سفیل در اصل فصیل است و در  
 استعمال قابلیت دستگاران همین است لیکن هر چه بر زبان قابل و  
 ناقابل می گذرد و سامعه پسند اهل اردو است سفیل است  
 گوفاظ باشد و منصرف منحصر است در اصل و این از زبان  
 بعضی زنان و مردان سموخ است و زبان اهل لیاقت و  
 استقامت منصرف است لیکن منصرف سامعه تراش نیست  
 و مچکر بر وزن مفعول لفظی است هندی بمعنی گردش کننده  
 این تصرف اگر چه به تقلید عربیان فظ محض است لیکن صحیح  
 است زیرا که در اردو مروج است و هم چنین چپار  
 بصیغه سبب لغه بمعنی چوپر باز و مجاز بجای مزاج لفظ جلا همان است  
 مثل منصرف و معنی بجای معنی لفظ فصیح و مستعمل زبان دانان  
 اردو است و در اصل فظ است و معنی بایاد حق باقی و با اقبال  
 در آخر در اصل صحیح لیکن خلاف اردو واقع می شود و آنچه  
 مستعمل اردو است همان لفظ فظ است یعنی ماعنی و شیر  
 بر وزن خیر بجای شکر در استعمال اهل اردو است و بفتح  
 حرف اول بر وزن جمع یعنی شکر لهجه داقین باشد و بجاو  
 بجای پزاد که تنور خشت پزان است و صفافنا بمعنی  
 صفای یعنی خالی شدن نیز فظ است لیکن در اردو همین

ستم و اذوق چشم در اصل بتقدیم از ریزی  
 بر ریاست است لیکن در اردو همین فصیح است که گفته آمد  
 و انا در اصل آنکه و تکا آنکه بوده است و تانبا  
 بجای طعمه باز و غیره و قنهوره بجای طنبور و پیا لا وستارا  
 بجای پیاله و سبب تاره و همت بلند در آخر جمیع الفاظ فارسی  
 در اردو با اقبال مبدل شود و کل لالاکون شکر کشی  
 بعد گرانباری و تبدیل همت با اقبال گل لاله باشد که  
 شکر کشی در اصل برقع بوده است لیکن در اردو همان  
 فاط صحیح بود از سبب فصاحت و لفظ صحیح جز بر زبان دقایق  
 وقت تکلم در هندی جاری نه بود و پارفار بغیر کمره  
 ریاست لفظ اول در اردو فصیح باشد و المصبت  
 زبان زمان است و پیش ازین بیان آن بعمل آمده  
 التوکلی بمعنی بی قصد لغت فاط و در اردو فصیح بود و پوقینچ  
 بمعنی پر بریده اینجا قینچ بمعنی قینچی استعمال است و شولا  
 در اصل شاه است و آن قسمی از طناب باشد و چنبل  
 بجای چنبر است و صهتابی بجای مهتاب آتش بازی  
 و شیبو بجای سب و شنکرف بر وزن سطر همان  
 است که در تحقیق حروف مذکور شد و ابخورا بجای

آنچه زه لیکن در ارد و لفظ مذکور بر اصل خود نیز کثیرا استعمال  
 است و قلفی بجای قفلی و قدر بحرکت حرف دوم  
 بمعنی مرتبه بجای قدر بسکون حرف دوم و کلک بحرکت  
 شکر کشی بجای کلک بسکون آن و غدر بحرکت  
 حرف دوم بجای غدر بسکون حرف دوم و عذر  
 بحرکت حرف دوم بجای عذر بسکون حرف دوم و همچنین  
 صدر بحرکت حرف دوم بجای صدر بسکون دوم و قسیمی  
 در اصل صحیح است و در کتابت الفاظ صحیحه غلط استعمال  
 شده بزبان اردو مختلف است در بعضی الفاظ رعایت اصل  
 ملحوظ دارند و در بعضی نه ظاهراست که طرح بحرکت و سکون  
 حرف دوم بمعنی روشن و آئین در اردو استعمال شده  
 لیکن در کتابت مراعات اصل بکار برند یعنی با طرز بیان  
 و حکمت بنویسند و سببی را هندی شمرده بجای صولت سطوت  
 و بجای حکمت همت بلند آرند و حکمت آخرین نیز محمد و ف نماید  
 و بنوعیکه در عربی توالی حرکات اربعه در یک کلمه ممنوع است  
 در هندی توالی حرکات ثلثه همین حال دارد مثل \* شرف النساء\*  
 که بسکون ریاست تلفظ آن نیکو باشد و بفتحه آن غلط و هر گاه گو  
 در اصل صحت دارد همچنین شکر آنه بفتحه شبا بخت

و بسکون کم دماغی \* و نظره و نمین \* بسکون ظهور برکات و وزارت  
 عطف در د و لفظ هندی یا مختلفین مثل کسره اضاقت هم  
 غلط است لیکن در عبارات فارسی وقت بیان حقیقت  
 چیزها هر دو صورت جواز دارد چون این عبارت که \* چھو چھو  
 ہو جاو دکا فور ہو جاو \* هر دو در اردو بمعنی پھانے جاو باشد \*  
 و چھو چھو ہو جاو و اور کا فور ہو جاو نیز جایز باشد و اضاقت  
 در د و لفظ هندی و فارسی هم در عبارات صحت دارد مثل  
 چھو چھو ہو جاو بمعنی جاو صحیح باشد و اعلان نفاست در شعر  
 هندی در صفت و مضاف الیه اگر با مضاف و موصوف  
 مذکور شود غلط باشد مثل دیدہ گریان و سرد گستان که اینجا اعلان  
 نفاست غلط است فقط

قطعه تاریخ اتمام این کتاب از مولف مع عباراتی خارج از کتاب بختم  
 یکی از نسخہ های موجود دیده شد بعینہ نقل می شود \* قطعه تاریخ  
 تکمیل این کتاب در قواعد اردو حسب ارشاد جناب عالی متعالی  
 وزیر الممالک ناظم الملک یمن الدولہ نواب سعادت علی خان  
 بہادر تصنیف احقر العباد را بحی الی اللہ المستعان سید انشا اللہ خان  
 چنین بسک نظم آورد **قطعه** چون حسب حکم ناظم ممالک  
 و جہانیاں \* نواب سرتاب وزیر فلک جناب \* شد مستظم قواعد

( ۲۷۶ )

- \* اردو بسک نظم \* اردو سی ناظمی شدہ تاریخ این کتاب \*
- \* یکہزار اودو صد و ہشت و سہ ہجری نبوی صلی اللہ علیہ والہ وسلم \*

## تمام شد کتاب دریای لطافت

باہتمام عاصی احمد علی گویا نوی تاریخ غمرہ رجب المرجب سنہ ہجری  
۱۲۶۶

مطابق دوم جیتہ سنہ ۱۲۵۷ بدگلہ موافق چہار دہم می

سنہ ۱۸۵۰ عینوی درخہا پہ خانہ آفتاب

حالیات واقع بلدہ مرشد آباد

بمحلہ قطب پور

طبع شد \*

مدد الحکومت در سبب چوز خارا آمد +

صفحه	سطر	طفا	اصحیح
۱	۴	ارتق	ارتق
۴	۱۰	پیر مرشد	پیر و مرشد
۴	۱۷	کز مز	کز مز
۸	۳	مستد و اله	مستد و اله مشهوره
۱۳	۳	ده	ده و قصبه
۱۴	۸	بر با	بر را که
۱۴	۱۷	بعد از لفظ مستف	دیگر مستف و کوهو
			بجای سال
۱۴	۱۸	بعد از لفظ نرهل	دیگر نرسون بجای
			اترسون دیگر چینی بجای چینی مورچه
۱۴	۱۸	بعد دست راست	یابای
			راست یا جانب و راست
۱۵	۱۸	دایان یاد اهنما	دایان یاد اهنما
			بانون غنه
۱۵	۱	بعد لفظ رسولی	دیگر مسمر بفتح
			سین ادل و ضم
			سین ثانی بجای ضم
۱۵	۲	بعد لفظ الف	بجای د و ه بیال
			و نتهیال
۱۵	۳	بعد لفظ نشینده اند	مثل * آتواتی
			پنوای * بجای * گه تو آتی پنو آتی دیگر * مندئی * بجای
			مندئی * مثل سبزی مندئی دیگر * دندیا * بجای
			* گد زبان * دیگر * کور همه * بجای
			گوار * دیگر
صفحه	سطر	طفا	اصحیح
			تدنگی بجای کنگو و دیگر لباده بجای فرغل
			دیگر ونیس و ونیس بجای انیس و انیس
			دیگر و تالیس و کتالیس بجای اتالیس و کتالیس
			دیگر * خرقم * بجای خراکی قسم لیکن
			این الفاظ از زبان چند کس شنیده می شود
			همه باین صورت حرف نمی زنند
۱۶	۸	فتحه	فتحه ترجم
۱۶	۱۲	نگاهه	گاهه
۱۳	۱۲	گاهه ری	مانند گاهه رے
۱۷	۵	صاحب نوشته	صاحب نوشته
۲۰	۵	تو	همچنین تو
۲۱	۹	چنگر	چنگیر
۲۱	۱۱	چیز	خیز
۲۲	۳	کنید و را	گند و را
۲۲	۵	بارای ثقیل	رای ثقیل و
۲۲	۱۰	چھوتا	چھوتا
۲۲	۱۲	گسھو را	گسھو را
۲۳	۲	بھند لانا	بھند لانا
۲۳	۵	بندار	کھندار
۲۳	۱۷	بکتابت	بکتاب
۲۴	۱	نمی کنند	نمیکنند
۲۵	۶	پنگه	پکھا
۲۶	۳	پاک طینت	پاک طینت
			مفتوح و ما

صفحه	سطر	طفا	اصحیح
۱	۴	ارتق	ارتق
۴	۱۰	پیر مرشد	پیر و مرشد
۴	۱۷	کز مز	کز مز
۸	۳	مستد و اله	مستد و اله مشهوره
۱۳	۳	ده	ده و قصبه
۱۴	۸	بر با	بر را که
۱۴	۱۷	بعد از لفظ مستف	دیگر مستف و کوهو
			بجای سال
۱۴	۱۸	بعد از لفظ نرهل	دیگر نرسون بجای
			اترسون دیگر چینی بجای چینی مورچه
۱۴	۱۸	بعد دست راست	یابای
			راست یا جانب و راست
۱۵	۱۸	دایان یاد اهنما	دایان یاد اهنما
			بانون غنه
۱۵	۱	بعد لفظ رسولی	دیگر مسمر بفتح
			سین ادل و ضم
			سین ثانی بجای ضم
۱۵	۲	بعد لفظ الف	بجای د و ه بیال
			و نتهیال
۱۵	۳	بعد لفظ نشینده اند	مثل * آتواتی
			پنوای * بجای * گه تو آتی پنو آتی دیگر * مندئی * بجای
			مندئی * مثل سبزی مندئی دیگر * دندیا * بجای
			* گد زبان * دیگر * کور همه * بجای
			گوار * دیگر

صفت	سطر	فاظ	صفت	سطر	فاظ
صحبیح	۷	هپی برشد د	صحبیح	۱۸	آگی
مشهد د	۱۶	گوید	آگی	۲	دولت و اقبال
گویند	۵	کنجرن	و یاد حق و اقبال	۴	گاتجه
کبرن	۱۴	لشخص	گاتجه	۱۳	لشکر کشی
لشخص	۶	شبیپه	ولشکر کشی	۲	مسلمانان
شبیپه	۳	گشته	مسلمانان	۵	صفت
گشته	۱۰	مشعرا	صفت	۸	ار آیین
مشعرا	۱۸	نمیس	ار آیین	۱۶	نوا اریان
نمیس	۱۱	چغیال	و نوا اریان	۱۱	که بمعنی
چغیال	۱۴	پتھانے	بکسر و چاره سازی	۱۲	و مطلق را
پتھانے	۲	نیمه	که بمعنی	۱۲	و مطلق را
نیمه	۱۶	ممراد لار ت	و مطلق را	۱۴	اوایل ریعان
ممراد لار ت	۱۷	تنو	بفتحه لشکر کشی	۱۱	پنپجا
تنو	۴	اسکے	است	۱۶	دوستی
اسکے	۳	حین	اوایل ریعان	۱۵	جردا
حین	۳	طبو غے	پنپجا	۳	است
طبو غے	۲	قاندغنت	دوستی	۳	مال یسته
قاندغنت	۱۱	لرتاہی	جردا	۳	مال یسته
لرتاہی	۱۸	سادوی	است	۱۲	ارند
سادوی	۸	ودار	اسپ	۱۱	دولزبان
ودار	۱۳	گویند	مال یسته	۵	نه مخفف مشدد
گویند	۱۶	دگھنی	ارند	۶	ترجم جا
دگھنی	۶	و حصہ	دولزبان		
و حصہ	۱۱		نه مخفف نه مشدد		
			ترجم جا		

صفحہ	سطر	موضوع	صفحہ	سطر	موضوع
۱۱۵	۶	گلاب گوری	۱۱۷	۱۲	گلاب گوری
۱۱۵	۱۸	ہمین	۱۶۹	۳	ہمین
۱۱۹	۴	گھنوں کے	۱۶۹	۴	گھنوں کے
۱۳۳	۵	ہا	۱۸۷	۱	ہا
۱۳۷	۶	دافریس	۱۹۱	۶	دافریس
۱۲۸	۷	تنبیجی	۱۹۱	۱۲	تنبیجی
۱۲۸	۱۷	نیز رفتی	۲۰۱	۱۲	نیز رفتی
۱۳۱	۱۷	آل نیال	۲۱۱	۷	آل نیال
۱۳۲	۵	لہن سال	۲۱۳	۱۷	لہن سال
۱۳۳	۳۳	سسلو	۲۱۸	۱۸	سسلو
۱۳۶	۵	چو گھا	۲۶۸	۳	چو گھا
۱۳۶	۱۱	چھکے	۲۶۹	۱۱	چھکے
۱۳۶	۱۲	بول لیا گیا	۲۷۱	۴	بول لیا گیا
۱۳۷	۴۵	کھد گدہ	۲۷۲	۱۲	کھد گدہ
۱۳۷	۱۶	بنابانس	۲۷۲	۵	بنابانس
۱۳۹	۹	بو سہ	۲۷۲	۶	بو سہ
۱۳۹	۱۸	سید خا	۲۷۲	۷	سید خا
۱۵۱	۱	پھولو	۲۷۴	۸	پھولو
۱۵۱	۲	آلے ہمین	۲۷۶	۹	آلے ہمین
۱۵۱	۲	در نرم	۲۷۷	۱	در نرم
۱۵۶	۵	ادو چا ریو لیا	۲۷۹	۸	ادو چا ریو لیا
۱۵۸	۹	مستوی د	۲۸۳	۴	مستوی د
۱۶	۲	لہ			لہ
					خارجے



صفت	سطر	فاط	صیغ	صفت	سطر	فاط	صیغ
یا	۲۷	یا	زید می	۳۸۳	۶	زیر می	۲۸۲
سیخ	۶	سیخ	بجوید آ	۳۸۴	۲	بجوید	۳۸۵
فغان	۴	فغان	و نهین تو هم	۳۹۰	۸	و نهین تو هم	۳۰۳
سکته است	۷	سکته است	هنوز	۳۹۲	۸۰	هنوز	۳۰۹
سنا کر	۸	سنا کر	مذکور	۳۹۵	۱۱	مذکور	۳۱۳
یاد فقره	۶	یاد فقره	ییا مرزد	۳۹۹	۹	ییا مرزد	۳۱۷
یا این	۱۱	یا این	امر	۴۰۲	۷	امر	۳۱۹
لطم	۵	لطم	سکاه	۴۰۴	۱۶	سکاه	۳۱۹
میان نه آ	۲	میان نه آ	چیز	۴۰۵	۹	چیز	۳۲۰
نمی توان	۳	نمی توان	باوا	۴۱۲	۱۶	باوا	۳۲۷
مترادف	۸	مترادف	اصل	۴۱۴	۹۸	اصل	۳۲۸
رام ر	۱	رام ر	خردا به نطق	۴۱۵	۷	خردا به نطق	۳۳۹
مانول الله	۱۸	مانول الله	جنس	۴۱۵	۹	جنس	۳۴۰
اتفاقه	۳	اتفاقه	است	۴۲۴	۲	است	۳۴۶
بپی	۱۱	بپی	بیدار	۴۲۹	۹	بیدار	۳۴۷
گیا جاتا ہی	۱۶	گیا جاتا ہی	موجہات	۴۲۹	۳	موجہات	۳۴۸
رسد	۱۱	رسد	کبھی	۴۵۶	۱	کبھی	۳۵۱
بنو	۱۲	بنو	ہو * اور	۴۵۹	۹	ہو * اور	۳۵۱
سنز او	۱۵	سنز او	دوسری	۴۶۲	۱۲	دوسری	۳۵۸
نیک	۱۸	نیک	تمثیل	۴۶۴	۱۳	تمثیل	۳۶۵
تہسبیط	۱۲	تہسبیط	پانگل	۴۶۶	۱۶	پانگل	۳۶۵
ہر جہ	۵	ہر جہ	مجرد	۴۷۱	۱۳	مجرد	۳۶۷
جاہلان	۱۰	جاہلان	و آن	۴۸۲	۱۳	و آن	۳۸۳



2017  
20

DUE DATE

29/5/20

		2017	

د ۲۲۱۹  
۲۵

۶۲۲۱

۱۹۱۵۲۳۵

دریا کے لطافت

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----